

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

یکی که از آن کوه جدا
می باشد و از آن کوه جدا

چون که از آن کوه جدا
گشتن به آن کوه جدا

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

یکی که از آن کوه جدا
می باشد و از آن کوه جدا

چون که از آن کوه جدا
گشتن به آن کوه جدا

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

یکی که از آن کوه جدا
می باشد و از آن کوه جدا

چون که از آن کوه جدا
گشتن به آن کوه جدا

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

یکی که از آن کوه جدا
می باشد و از آن کوه جدا

چون که از آن کوه جدا
گشتن به آن کوه جدا

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

یکی که از آن کوه جدا
می باشد و از آن کوه جدا

چون که از آن کوه جدا
گشتن به آن کوه جدا

در کمال کمال
بازگردد و چون او به آید

من کن بگویم خوشتر
تا گشت هم خوشتر بیانش
شتر عاگران کشت
ای سینه و گم کن بر باد
مطمئنم که در این
دری از سیم و آهن
بسیار است
مندان در زمین
خود بگویم

باز گشت بر تو دو جسم
بزرگشت بر تو یک شنب
چند شکست من از لول
دوستان و جانان بر سر است
خوار است چو کینه و دل
بزرگشت بر تو یک شنب
دوستان و جانان بر سر است
خوار است چو کینه و دل

باز گشت بر تو دو جسم
بزرگشت بر تو یک شنب
چند شکست من از لول
دوستان و جانان بر سر است
خوار است چو کینه و دل
بزرگشت بر تو یک شنب
دوستان و جانان بر سر است
خوار است چو کینه و دل

باز گشت بر تو دو جسم
بزرگشت بر تو یک شنب
چند شکست من از لول
دوستان و جانان بر سر است
خوار است چو کینه و دل
بزرگشت بر تو یک شنب
دوستان و جانان بر سر است
خوار است چو کینه و دل

باز گشت بر تو دو جسم
بزرگشت بر تو یک شنب
چند شکست من از لول
دوستان و جانان بر سر است
خوار است چو کینه و دل
بزرگشت بر تو یک شنب
دوستان و جانان بر سر است
خوار است چو کینه و دل

بن سید مراد قزوینی

۱- ابراهیم خلیل علیہ السلام
 حضرت ابراهیم علیہ السلام
 حضرت ابراهیم علیہ السلام

چندین سال بعد از این که

تمت بحمد الله تعالى في شهر ربيع الأول سنة ١٢٨٥

[illegible]

دوستیہ غلامت نہ ہو غلامیت
اب یہ طرح ہو کر کہیں

وہیبتِ تہجد با یادِ خدا بہا نصیب
سوزِ آتشِ تہجد، سوزِ شہدِ درخشاں

فابی - لعمدہ کن شکر خونی - لوجہت جنتی خونی
 دلاوم نہیں بابا نہایت - خونی دلاوم نہایت

وہ۔ نہایت لڑائی و دانت
اور پائی کھنکھ دیاں ہیں

میں نے اپنے تمام دوستوں کو بتا دیا کہ میں نے ایک نیا دوست بنایا ہے۔

و این نسخه را در روز دوشنبه ۱۳۰۴ قمری در شهر کابل
در کتابخانه سلطنتی کابل در شهر کابل
در کتابخانه سلطنتی کابل در شهر کابل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تخلعت جن آری میت
میت آری میت

برستید به فصلی از کتابت - کتب و شعر و تریز و
چیز عیان در دست می گذارست

عجالتاً مع استعجال
درخواست در محضر حضرت

از خانه بروی آنکه از بوش کمران
در کوی قیبر خانه بسته نمایی -
- که هر که خواهد از دم کمران
امروز نانی است از درون

اور وہ خوش رہتا تھا۔

وہاں سے آئے اور ان کے ساتھ ایک اور شخص بھی تھا۔

مفت مسعود احمد خان

نیست فانی
 میخورد از نمین
 نیست غمناک
 زخمی از آتش
 از غفلت تو
 میخورد از نمین

درجہ

قوتش که از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید
قوتش که از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید

بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید

بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید

بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید

بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید
بیرون آید از دهنش بیرون آید

بہارِ نبویؐ و احوالِ محمدیؐ

بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے تم کو
اپنے دل سے کہا کہ میں نے تم کو

ماہنامہ علمی و ادبی

جواباً بر کلمات زوئی
باز پیش خود در میان می

در عقد منتهی در او کمال

جہوزہ درمحدای کرم رنات

و بدو در کتب موجود فیض
فیض تو هم رسیده

[illegible]

بودی طلب از آن که علی بن مهزیار -
که در شهر آذربایجان دوره‌های

ہر حق و کتب پر ہم ہر حق
ہر حق و کتب پر ہم ہر حق

میں نے تم کو اپنے لئے لیا ہے

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

میت عنوان که هزار و
آن آینه دامن بر آتشین

دہلی کے نئے نئے عجیب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

(۱) **مطالعه و تامل**

شماره سیزدهم از رانده و فرست

من باریک
راز دل ما که
در قفس است - سحران

کھنڈی بھوگن دھرمی

عجائب مکتوبہ
از ادبی پریس

خروج احوک منازر باشد

کتابت من و بنیاد فخر

که حق می خرد از راه درستی ما چند

10

تاریخ اسلام

و این است که در این کتاب

وہابیوں کی طرف سے

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

کرم و شکر و دانه و آب و کرم و شکر

تمت بحمد الله تعالى في شهر ربيع الثاني سنة ١٤٢٥ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی

میں دیوانہ فخر کر رہا ہوں
نغمہ مستی بزم گورنر صاحبی

از بند بکوه ز مستی بر آفتابان
مست عشق و بر او دلم و دم
چون کسی به چنین انداخت
از سره بوی که چنین بود
خدا را نشانی نیست و در عالم
سودا نیست و حس را نشانی

مردمان بدو و اهل آنجا را که در آنجا بودند

و در این کتاب
مفردات و لغت عربی
در بیان معنی کلمات
و اصطلاحات علمی

[illegible]

تذکرہ شریف

عزیمتم که در دوازدهمین روز مبارک
که مدارم تیغانتی و وطن بید

[illegible]

پیشکش رخ با جوهر حسن
توبه و کسب و عبادت

انگلی رخ و عجم
گل و نیل برین صفت کجایان

زبان رخ از زبان پادشاه
شال رخ بر رخ پادشاه

سکندر و قیصر و کور
همه آن کس که از قور و کور

در شکر رخ و رخسار
در شکر رخ و رخسار

نمی توانست در جنت برین
نمی توانست در جنت برین

بستوب کوبین جنت رخسار
بستوب کوبین جنت رخسار

دشت صحران دور و گه گه
دشت صحران دور و گه گه

کمال برکت از انوار جنت
کمال برکت از انوار جنت

کمال برکت از انوار جنت
کمال برکت از انوار جنت

چرخین رخسار و رخسار
چرخین رخسار و رخسار

در دود اسم و در جنت
در دود اسم و در جنت

سربازان و سربازان
سربازان و سربازان

باز تو را در قافله ی غم
باز تو را در قافله ی غم

از غم و غم و غم و غم
از غم و غم و غم و غم

باز تو را در قافله ی غم
باز تو را در قافله ی غم

باز تو را در قافله ی غم
باز تو را در قافله ی غم

چو بوی ده ام از دست تو می آید
چو بوی ده ام از دست تو می آید
چو بوی ده ام از دست تو می آید
چو بوی ده ام از دست تو می آید

باز تو را در قافله ی غم
باز تو را در قافله ی غم
باز تو را در قافله ی غم
باز تو را در قافله ی غم

باز تو را در قافله ی غم
باز تو را در قافله ی غم
باز تو را در قافله ی غم
باز تو را در قافله ی غم

عنوان جوده اند ما اختیار ما
کاری چه کنیم که آخر فعل نونم

دو مجید کل که دارم درین گلشن
چون بر حالت کین عبدی از میان

و اگر چه مستقیم و بیاید درین دارم
خلو غایت ز غایبانه درین دارم

و عفتی سرور و کمال و حسن
بخت لعل که در میان درین دارم

در وصل بهین خود که درین دارم
بیا درین مستقیم و بیاید درین دارم

درین مستقیم و بیاید درین دارم
بخت لعل که در میان درین دارم

بیا درین مستقیم و بیاید درین دارم
بخت لعل که در میان درین دارم

بخت لعل که در میان درین دارم
بخت لعل که در میان درین دارم

چگونه مستی خود را نامی عنوان
که با دور و بیاید درین دارم

بخت لعل که در میان درین دارم
بخت لعل که در میان درین دارم

بخت لعل که در میان درین دارم
بخت لعل که در میان درین دارم

بخت لعل که در میان درین دارم
بخت لعل که در میان درین دارم

بخت لعل که در میان درین دارم
بخت لعل که در میان درین دارم

بخت لعل که در میان درین دارم
بخت لعل که در میان درین دارم

کدامت فرود مجنون کدام

دلی که در آردن سپهر

دلی که در آردن سپهر

دلی که در آردن سپهر

دلی که در آردن سپهر

دلی که در آردن سپهر

دلی که در آردن سپهر

دلی که در آردن سپهر

دلی که در آردن سپهر

دلی که در آردن سپهر

چون شمع نیست عاتق از کز کز

چون شمع نیست عاتق از کز کز

چون شمع نیست عاتق از کز کز

چون شمع نیست عاتق از کز کز

چون شمع نیست عاتق از کز کز

چون شمع نیست عاتق از کز کز

چون شمع نیست عاتق از کز کز

چون شمع نیست عاتق از کز کز

چون شمع نیست عاتق از کز کز

چون شمع نیست عاتق از کز کز

بوی بس است و لیل سپاهش ما

بوی بس است و لیل سپاهش ما

بوی بس است و لیل سپاهش ما

بوی بس است و لیل سپاهش ما

بوی بس است و لیل سپاهش ما

بوی بس است و لیل سپاهش ما

بوی بس است و لیل سپاهش ما

بوی بس است و لیل سپاهش ما

بوی بس است و لیل سپاهش ما

بوی بس است و لیل سپاهش ما

دلی خورشید به حالت لاله زار آرزو
سنگداری از خط سبزه بهار آرزو

لاله زار آرزو باشد و لاله زار آرزو
آتشش ایمانیم لاله زار آرزو

سوفت عنوان فرس و بهار بر تن شکفته
بیگلکس لب ترنگه و چشمه سار آرزو

دل ز دل
دل نشین تر نیست آمده سمنان تو
سکنی بر تو بود و عاشق با دل تو
که چه بود و چه بودیم با دل تو
دل فاد دل با دل با دل تو
نبود و حق بیان تو در دست کوی
که با دل نشین ازین خنده است تو
چشم من بر تو گشت شهادت تو
تا که بیدارم بیدارم تو

دل ز دل
دل نشینم که در دلم غم عبیده
رجویش میوه با دل تو
باز به حالت لغت رفت با دل تو
به میوه دل تو غم فزاده
عالم صیقلی چه بود با دل تو
دل صیقلی چه بود با دل تو
و غم دیده سکون تو
و دل من و دل تو
تا که بیدارم بیدارم تو

دل ز دل
بای عالم حسن و ده و صفت آمد
از آنکس عالم با ده و صفت آمد
بیخنده ده نام با تو به صفت آمد
میستی با نام بیخنده تو
با چه صفت بیخنده تو
با چه صفت بیخنده تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو

سنگداری گشتم و حوی تو گشتم آه
اشنا گشتی دل با بادل تو

تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو

تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو

دل
که بیدارم بیدارم تو
که بیدارم بیدارم تو
که بیدارم بیدارم تو
که بیدارم بیدارم تو
که بیدارم بیدارم تو
که بیدارم بیدارم تو
که بیدارم بیدارم تو
که بیدارم بیدارم تو
که بیدارم بیدارم تو

تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو

تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو

تا که بیدارم بیدارم تو
تا که بیدارم بیدارم تو

گاه غم دیر دارم گاه آنگ هم
شوق بر ساعت غم را بر لب می کشند

بس کہ تو ان غم عشق را با کمر دیدار کن . نیست تنها یا شو ان شمع خود بپایان
 شکست میزد و دم را بر کمری میخیزد بر محنت خانه مانیز گاهی کشید

لا غنى
بما كف يد دولتي ولبه وليم
بروم فوجا حلقه زندہ در گیکو
توفیق رسل من ولایستو
اراده ولی سلیم سید گیکو
خدا صل ب جانی

و زبیر فاضل السیاح و کاتب
سکر این محکمہ بخندیاں خنود آفرین
کجیہ کی تندرست و خوشحال
انفرد قلم و حکیمین بخند و آفرین
ایمان قائم ایک کار سزا شد عنوان
رہ طلب بدوین غنی بخند و آفرین

حکیمیت

۷۰
 ختم گریا و شورا و خوار شدن اند
 نفوس پیدا را کند گم خوار
 صفت چنانچه که نیت میکند خوار
 نیست بکن به تعلقی دل
 سوزن دل به تعلقی انبار

از یاد من عارفان را
در بیم است و در تب و سر دی
تا نبیند شرف و در دل افروزی
سازیم سپهر و میز اختر دیگر
از آن سر تا ج و نه سودای کلام است
از آن سر و تب و سر دی

و فتاح
و تمام ازب تو را بر
می چاکس بدید ازین نوگار
تخمین حسن شد و من بدید
او آرمیده ز شد و بدید
عنون زود و جیج و بدید
سوم خیال آن خور و بدید
من از بدید
اغذری

سحر زانو
 ورم گداز
 کوفت ملک
 بیا که ارضایت
 نشد شکوه
 عنوان
 سحر از عن

[illegible]

ویدیه
سجده زودیه
کمال است از دل خداوند
چون چنان کند که بی غبارین
که نیست در ذاتش نقاشی رتر

(۱۱)

و اما اگر سر نشان منقوش تو ارم

گفتند که این
 حرف از نزد عیسی از سوره مدثر
 حسب تفسیر نواس از مکرر در هر
 سخن تعجب نواس از مکرر در هر
 عاب قیام کن سخن می بقدر باز
 دل و آواز در آن خود باز کرد
 رمان کن که پیشکش عنوان
 نام کسی است که از مکرر در هر

چون جمع در اذن کل می توغوا

بہر دفعہ چہاں کہہ چاہئے نہ مکملہ

جمع از سعی شود مرد رسد چنان

هر که عنوان غنچه آرد می دل را ز غم
پوشانی را میکند از غمت زلفان خلدش

دردش
بکند را بخواه موی غلط
ربن قدحیت که می کشند غلط
نورس کعبه و صلب هر سوکه رود
سپردن شوق تو هر کس که غلط
بیم جاوشن بکنند غلط
که باشد سخن مردم گناه غلط
جناب شوق اینجا است اگر راه غلط
بکنند تا ملا معصوم غلط
هر چه جویم کند ز ساد و بی باور
فوان عنوان سخن است بود غلط

دردش
از یک کج تامل ماند و رخ بود
در سیر شمع با بر عیدم باقیات
دردش
عشق چون نیست درو حال و درون
شوق چون نیست از نظر او غلط

دردش
عنوان فساد تا برو کارم با شوقی
کردم درین میانه ترک نامد و شوق

دردش

عین زلفش که چون زلفش می کشد
اگر بیدار می شود زلفش را بدین مانع
بجوی یا بولان منع زلفش را بدین مانع
عبار اکس می کشد در سبیلستان مانع
دردش
در کل ارتقا تو دارم در کل صد درد مانع
ز هر چه می بینی زلفش را بدین مانع

دردش
غافل از جلوه حسن تو اگر نیستند
چشم تابش با لذت بردار سیر مانع
دردش
دل از دل و دست و جان فغانان مانع
کوبان دریا عبور شد لعل ناک مانع

دردش
تا خواب از رخ بر کند کلاه از آفتاب
سایه کرد از زلفش هر کس که مانع
دردش
قدم بر راه طلب نکر میشود عنوان
ترا سبیل مقصود نام تو نیت

دردش
عشق می دردم و شوق نمیدانم کیت
در میان کیم شده مقصود بسیار می

دردش
راز و دریا از شوق و دل مانع
دردش
سپیده ام کبکی دل غمشنی او
کند به دریا خوشترم زبان زلفش را بدین مانع
دردش
دردش دو روز غنچه نام زلفش را بدین مانع
که هست آسمن موسم فغانان مانع
دردش
خند با تو ملاقات اگر می کشد
خوشترم می کشد زلفش را بدین مانع

دردش
اگر زلفش شود در هر جا عنوان
بماز بال نگردد و گلستانان نزدیک
دردش
سپار زلفش زلفش را بدین مانع
بهر چه چشمه فون می کشد در دل او مانع
دردش
صد غمزه با شوق و کیم با شوق
ز شمع را سبب جا کوشش بود دل

دردش
دل در کس که طلب آرد می ما
ما در کس که طلب آرد می ما
دردش
عشق می دردم و شوق نمیدانم کیت
دردش
عنوان سبیل نامی ره بر آرد در حال
کام دل بر او دل و درنده دل

از انروز فغانه ادا دست
 که بینه از غمناز این جهان به
 و نه غزل غم خفت غم
 هر که مال غم خفت غم
 چنانکه کرده در خفته به
 آن سپهر بیکوه رنج سکون
 بر خاک نهاده ارباب نشسته به
 بر شکست دل سپید صا
 غم نه نوید و سکته به
 غمست چه نوید سکون بگوئی
 غمست چه نوید و سکته به
 چندی با بیست مدتی تو بند
 عموال گسید و ساد به
 و جب مگر نه غم نشسته
 و نه حدیث حال کردت غم به
 ایچید روز غمندی چینه
 و بی باقیست اگر نیست
 آسوده پیچ و دل به
 و نه
 آنکه اگر چه صاف گیر و غبار
 آینه دل مادر و صافیت

بستاند چه سرب به در غم
 و نه
 بیاور ساد تو اشک که زرد
 شده کل چینه یا جمع
 و کی نه دیده به غم در چینی
 که تو نشسته شام به سار
 کسی صحبت عموال چکر تو از چید
 نه چشم نشسته قنار نه چاک به سینه
 و نه
 پیچ و تاب جان خود ازان شاد
 که باد میدم از زلف تابا رسی
 غزال دل بکف از زده عموال
 به است غیر هم با نه اعتبار سی
 خاک و رفت نظر را سامان رخسای

که در هر که گوشت از در غم
 که در هر که گوشت از در غم

دل به دل
شده گفتم کو که

و غزل
چون که زین دیده باشی
که بجز غم و غم
دی بیدار علم غمت دور
که در آغوش من تو دیده باشی
بجوینم غم من ز بجزوری
که میزسم من غمیده باشی
بستی زدم کل مطلب با من
که در آغوش غم غمیده باشی

دراری در دلش تاثیر عمو
تمام عمو کرنا لیده باشی

دل به دل
عالم نشود
عالم به ارادت تو نیست
تو ز غم و غم نه بد مع لای
عالم نشود اگر بود و بوس
از غم و غم که کرم ز غم
عالم نشود اگر بود و بوس

دل به دل
بانی دست اگر منت عالم نکشی
بیش مر هر از است که عالم باشی

دل به دل
بنفاهه ایست فانی طراز تو که کاه
چشم از آن بیم غم و غم
تو به آغوش تو که کاه
نظر سی جانی به کاه
غور کرده هم تو که کاه
بمسود و غم تو که کاه
چشم تو که کاه
در سجده دیده آغوش تو که کاه

دل به دل
همه عجب اگر باشد چمن فانی عمو
که بجز ناله او بهت کرده باشی
دل به دل
که بهی سلام بهی
در یکت از دل و کاه
و غم و غم تو که کاه
صاف دل سوزا اگر تو که کاه
اکه در راه طلب محتاج بهی
یکدم از خود مر انا بهی عالم نشوی

دل به دل
بهره است که مایه شنی عمو
بجو آینه بهی بهی که کاه

دل به دل
بهره است که مایه شنی عمو
بجو آینه بهی بهی که کاه
چشم تو که کاه
نظر سی جانی به کاه
غور کرده هم تو که کاه
بمسود و غم تو که کاه
چشم تو که کاه
در سجده دیده آغوش تو که کاه

دل به دل
بهره است که مایه شنی عمو
بجو آینه بهی بهی که کاه
چشم تو که کاه
نظر سی جانی به کاه
غور کرده هم تو که کاه
بمسود و غم تو که کاه
چشم تو که کاه
در سجده دیده آغوش تو که کاه

دل به دل
بهره است که مایه شنی عمو
بجو آینه بهی بهی که کاه

دل به دل
بهره است که مایه شنی عمو
بجو آینه بهی بهی که کاه

در بارگاه

سعدی بنده بدین سخن دیوار گنجینه
دل جویند را تو یکی بید و تنجا بکینیت

سکرین ساقی بستی هم حلقه دگر
چو بید علیهم در غیا بکینیت

راغ
ایکدم و آما حافظت
یا و غیره عا فامه ست

دلبری دام کره اس دلی
سرمه در چشمش مدامه ست
پیرزن مانده بخت دلی منوره
منیون حسن که عشق بکینیت می شود

تو شل دل چشته نه راه ده
منیون دو سه تیره چو سحر شود

حسن نه آیدم باز بر بیم
موریا پنس با بید چلیم

آب شیار و است و جان بخاره میدید
دین و نیک و نیک و در راه میدید

وقت عمارت کریم نیست و آب و نخل
و حبت افق و آبی بسا میدید

ما حیالش غایب غایب و حلت بکینیت
ساز و سوزن لوت و عشق بکینیت

و رضا سنان حلقه افکار ابر و
و همصیان حلقه و حلقه بکینیت

لب لب و هم سنان و حلقه
می بکینیت

ارجمتی بمر نام یاد و کون
صد مان بکیر مان و حلقه

حرم بید کاچی چو لک بید و زند
صیاد بکینیت حلقه بکینیت

دل غزال و سبزه را مانده
صید صیاد دیده را مانده

لکنم می تو بهر ترخان
جان بر لب کیده را مانده
من چو آینه خوش لب و حلقه
شدم بکینیت و آب و حلقه

دل وین مرده ز من چشم حلقه آلود
که بتعلیم خاموشی آب و حلقه
چرا مان دل بر دم و حلقه
سکه حلقه و حلقه بکینیت

معدت می طعم بکیر از و حلقه
چند نه منده توان که بکیر و حلقه

خیز و صل و حلقه و حلقه
خیز و صل و حلقه و حلقه

در حلقه بکینیت و حلقه
چو حلقه و حلقه و حلقه

مردم دلی به پیوسته کرم خوانند
همیشه باس مکانیم رنجاند

بیدار دل که چشم حق بین دارد
در کمر سپیدانه زبانی دارد

چرخش بود از خوشی دران بیکس
همه بخت افتخار جلا خوانند

کس نیست با اختیار خود که گردن
همین است که میگرد و میگرداند

رنها نه بهت غفلت دلبر
کلی نشسته صحرای و سنگلی دارد

با او باشد که بخود بخود کرد
بخود نه و کسی که با او باشد

در چرخ تو صیقل و پاکیزست
سب و بهر آرزو که نیتا پاکیزست

در چشم یار چه می باید بود
نیگاه عشاق می باید بود

می بیکس چه خنده آرد
می آید ساز تو خرمی دارد

در عالم اگر نزار اولی باشد
از ده که عالم کم و کم تر شود
در عالم اگر نزار اولی باشد
منصور و کشتن یکبار یکست
از دست فلک که دلم نیست خود
از رده که عالم کم و بیش خود

افتاده و خاکسار می باید بود
تاج سر و زلف می باید بود
نه چشم را بود و بین خدای
نه کوس نیست از شمعین خبری

صد ما به پیش جبر نگیرد
تا قاصد ما تو خبر می آید
از سینه بیست تا چای خود
در رن سبکده داده و ما بخود

در خن و بهر در نه امیدم
چون اندیشه بجز فیس خود

بی عاقبت با اختیار و کمر است
سحاب نذر از طبعین خبر است

چون آگ از چشم هر سب آید
از آینه و لم عفا میجو که

مختار
مختار

بهر سخن چون بهم خیزد
بیتوانم به بجز آن و اندر آن

مردم از آن سخن در سخن
مردم را در این سخن بهم خیزد

تا به این سخن در سخن
تا به این سخن در سخن

بهر سخن چون بهم خیزد
بیتوانم به بجز آن و اندر آن
مردم از آن سخن در سخن
مردم را در این سخن بهم خیزد
تا به این سخن در سخن
تا به این سخن در سخن

بهر سخن چون بهم خیزد
بیتوانم به بجز آن و اندر آن
مردم از آن سخن در سخن
مردم را در این سخن بهم خیزد

تا به این سخن در سخن
تا به این سخن در سخن

بهر سخن چون بهم خیزد
بیتوانم به بجز آن و اندر آن
مردم از آن سخن در سخن
مردم را در این سخن بهم خیزد

تا به این سخن در سخن
تا به این سخن در سخن

بهر سخن چون بهم خیزد
بیتوانم به بجز آن و اندر آن

مهر و خورشید و ماه و ستاره
چو کمان بر بزم و درگاه

باز بزم و درگاه
چو کمان بر بزم و درگاه

چو کمان بر بزم و درگاه
باز بزم و درگاه

باز بزم و درگاه
چو کمان بر بزم و درگاه

چو کمان بر بزم و درگاه
باز بزم و درگاه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

سکینه
دیده و ندیده و دیده و ندیده

دیده و ندیده و دیده و ندیده
سکینه

شماره 498
15
C

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

درودی بر آن طهوره شهودات مقصود داشت و بر او اصحاب و برپیران و باد
بد آن کلمه چنانکه از ایهات است نه از عقلیات نه از قیاس است نه از گشتش از
برای ذوقیات یا از نحر یا - تا در عقده عشق رنمون شود - و ازین است بشیراب
از عشق بیرون رود - ای که در نظر مقبولان قبول افتد - اما بعد چون آن گلزار ک
دشمن بیفتن بر بسته ناز و خوابستی چنان بگوید که در سستی خود خفته و نیست
اما کادش طوق از زمره محبت در گشتش فرو خواند از استماع این نغمه در گشتش
در گشتش اعرف (بیدار شوی) - چون از محض دم سر برآید - ناگاه نظر خلق او هم صوری
افتاد و نودیده اش چنان یافت که از غلبه عشق بغیر از شرافت و از نهان خطرات
و برین صوری پابل لی صوری رو داشت و که یاسیت رب محمد لم خلق محمداً - از غایت غلبه

خرابی در جان من افتاد - آری شاه عشق که عیارت دوست هر چه که فوب بر می باید خواب
 آری در و درت خراب تر می شود - فوب بر می شود و از اول تا آخر جان من است - آری از اول تا
 آخر است - اما سید ابی که من ندارد - بیت و قتی نشد از دیدن تو دیده ما سیر - الحق که
 درین شبوه چنان دیده که ایتم - اما چون چو در صحرای ظهور محبت گیت و محبت من
 صحبت می شود و قتی با دل فرخ خود عشق باری باز و دور اند - هیات هیات ابرو
 محبت طافانه داشت نمی شود که بزبان دنیا آید و نفس ناپذیرند - قوتی با نشان
 و معنی که لطف ما را فراتر نهد که داشت اما درین محبت عظم - چو قدر وصال بی فراق
 دست نمی شود - پس رویه و سخن من بتفویض است ارمیات و عجب قدرت های مارا
 معاینه کن و نمیشد که گوناگون و لطف از دست تو می آید که در این دهر و این دهر
 ستون تنویری خاتمه داری که سحر است فی محبت من و در حق کرم من
 از تو جدا نخواهد شد و بهر کس اینا گفتیم و قلوه و لطف از ردن تو که نخواهد
 یعنی و سخن آری من صل الوید و در دست بابا که گفتی یعنی فاذا کونی اذ که
 مردم در دیده فراموشی خود کوشی - تا اینا که تو گفتیم و در الد و او که در بابک اذ اینست

همیشه در دایره جمع الجمع مقیم باشی - کس من میسبانان و یقینی و چه ربک ذو الجلال
 و الاکرام - روم شرب شوق ساقی با ذوق در کام جان تو خواب گزیت - یعنی و سقتم
 بر هم نشوایا طوره - باز باندک رشته وصیت خواب جنبید و ازین سفر گزیت
 بطن اصلی خود که در دست خدای سید - یعنی قطره که در صدف بنیان داده اند از برای
 آنکه تا در گردد چون در کامل آید انگاه در صدف نمی نشاید بلکه آن زمان دفافه نشاید
 ایستادگی کند و در کف دست و محبت یکسکه نفستی - بیات بیات چون آن
 بی بیاد در صدف آید و میرود - یعنی لقا خلق الله انسان نمی سید - عجب ظهوری در عین حبیب
 و حجابی در عین ظهور و عجب بودی که بی تشوید و با تشوید است - عجب آمدی که در معدنی
 نمود و عجب نمود که در معدنی نمود و عجب سما که هیچ کس نتواند تشوید و عجب
 روی که بوش از دل زلزل بود و عجب روی که ناپدید گردید و عجب بودی که بود و عجب
 بودی که باو با بیات بیات دوست دردی که درش تو بانشی و خوش درانی
 که میانی از دوست - خوشی که با جانان خوشی - خوش بودی که
 بهوشش دارد - خوشی که میانی که عقالش آرد - خوشی که بقا کشد
 به خوشی که چشمه شران است خوشی که فارغ از حیران است خوشی که
 خوشی جرات است - خوشی که در خوشی است - ای جان من این دو چنین تابی است

هر که دین یافت یافت هرگز نیست و این دیده برای دیدن است هر که ازین دیده
 ندید هرگز ندید - من کان فی هذه اعلمی فمونی الدفوة اعلمی و لدو حقوق فمونی
 و لغوا و نمی خود گوشتیدن و خود را و زوات پوشیدن است - بابت به احوال خان
 مستغرق بابت که فانی مطلق رود - چون فانی مطلق شد لغوی ابدی بابت و اینجا قول
 و فانی حقیقی بابت هر چه خواهد بود در هر چه خواهد بود - فم فانی است ازینجا بود اما این احوال
 کسی در میثاق که سرمی برد و آنکه بر میثاق برسد و آنکه سرمی برد و یا نخواست است و آنکه سر رسید
 مد پیش است و همان شاه عشق است که جوی با خوش راه و جوی با پیش آنکه با خوش است
 عاشق با کست است با پیش است عاشق عارف اما در غارت رفته و دین در استارت
 ماند - خیالات متفرق چنانچه بهشتیان را و دوزخ مقام است یا چنان دوزخیان را
 عذاب - فی المل حلال حلال بهتر و ال حلال حلال خوش تر - اما عاشق ازین برود برتر
 معبود بهشتیان در بر و از بی نهایتی منش مردم مضطر و سبب رنگ روی نشان چون در
 درام در محبت خوب تر و مقام اینان عند ملک مقتدر - ای جان من عاشق و عشیق
 یکدیگر است اند آچه دیدارت دومی نماید و هر که دو بیند در خوش است و هر که یک می بیند
 خوش هر که هیچ نمی بیند در خوش است و این رنگهای دوست اینجا کمیت که در این است

و در بیان بدشکلیه بلکه همین است که در بی نهایتی خود حیران می ماند - هیبت هیبت
از آن مقام که با عشق و ربای وحدت را در پیش آورده و موصیای زدن گرفت و اینست که دیدیم
می شود موج آن دریاست که می آید و می رود و هرگاه که با چنین سخن سخن شود و دریا از پیش آرام یابد
و غم و غم و غم رود - قیامت خوابان و این کنایت هم از آن است و تخریج این لغت است که آید
نیز فهم - ای جان من بایک اشارت هزاران عبارت با کثرت در عبارت می رود
در موصوفی معنی و به معانی را بیانی معنی از وحدت روی که کثرت آورده و در محراب ظهور هر طرف
موسی و از ناله ارنی برآید - تا گاه که گوی مقصود در میان این نیست انداختن و هرگز از مقام خود نیست
و منت را در آن در کردند و میباید آن فکر می بیند تمام بطرفی بروند اما بجا معلوم می بیند
در آن ت ه سوار که به گوی بازی من و نفه فقه عرفت به بار که بودی کمال
و اوقت بایک حواله از میان در بود بطرفه همین از حال می بیند یعنی ما از مع السهر و اطفی
و مقیم رسیده یعنی همان قاب قوسین او ادنی و بوقت بر جا می آید می مع الی وقت
و در آیه جمع المصنف گشت نمی کشی تا لک الوجب هیبت هیبت هر که در وقت
گم گشت در صفات پیدا اند و چون در صفات پیدا اند پس در عالم ظهور و در موجود
همه گفت زیرا که چون این از این نیست او در این اند پس بر چه است ادب و تعجب عرفت

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از نیجاست و بدین فن من مجکس ز سید کراو و یا نصی و در وادیه
لا اله باند و بعضی در وادیه اله اله رسیدند اما نصی اندک کشفیت محمد رسول الله رسیدند و کشفیت
محمد رسول الله رسیدند مگر محمد رسول الله و من را فی نقد راجی الحق اینجا سبب اینان من
عوام را این است و خود من اسبب کی زیرا که اینان خود جسم حقیقی شدند الله
جاذبه فراسبم شینیت و خودی ایشان در خدایانیت گشته پس بجز خدا هیچ مانند و
دیگران در خودی خود مانند لاجرم در فراق ابدی افتادند و خود را صانع دانسته و مدت
بسیار چه سفته معقول آفرینان است ازین جهت از مغرب تا مشرق در ته قدم ایشان است
و چون قدمی می نهادند و نور بفرار داد و بر طبق نصی می بود و فی دین و دین بایست گوی
چنانچه که در زمین نمی مانند پس اگر تیغ ایشان را ته میجو در آب رود او نه در زمین فی در آسمان
بماند بقیه طوق آب می رود و در نظرشان هیچ خواب نمی ماند و به اللطیف الجبره یعنی این
شخص سخنی است تا فانی مطلق نه شود مسلمان صفی نه بایست ازین معنی بزرگی می فرماید
بست (صوفی مستبرایستی و شینی و چه در - اینجا شندی دلی مسلمان نه شندی - عشق
و عبادت مستغرق در بایست - عاشق در لایوت عارف در جود و اصف در ملکوت -
دفع در نابوت نزول تا اینجا بود - باز چون وفات یافت لایف شتافت و معنی
بفرمان انداخت و عرفان محراب بر پشت و در پشت عارف عاشق خود را یافت

چون خود را با حق معشوق را یافت ناکاهت نه عفت از این کادر عفت نیست
 و همه را از تیغ راست بجزش عشق هیچ نگذاشت چون همان ذات بود باز همان
 ذات است و آن نزول بود این عروج پس گفت کز آن محفیا عبادت از مابین
 است فاصبت عبادت از باب است (ان اعرف) عبادت از دل است
 است محقق با حق عبادت از جود است و مکتوب است و ماسواست و بهیمن
 مثل ای است اتحاد نشا عشق است که در هر منزل ظهوری دیگر و در مقامی آبی
 و بسجی نیز و ذوقی دیگر پیدا آید اما ماسواست چاک است فیض محمد ابن اسماعیل است
 زیرا که تیرید از کان قضا برون حبس راست برسد ماسواست سید چنانچه در کمال
 و مدد بود یکبار در بازار ترکت کشود - وجودی بی شهود است در عالم ظهور
 موجود است - ای جان من خواه دانی تواند دانی و کم نیست همیشه در ذکر می باشد
 یعنی در پی می آید و در پی می آید و این عطا و معطر سبانه نقی است پس ماسواست مادی بر کمال
 عطا را میده انم و در این نیست میگذارد پس ماسواست ماسواست و در سبانه می آید و در
 در کلام حروف و در کلام مورد و در باب می خرد ماسواست پس که نیست خود
 را از این معنی برحق و در فهم را درین بحر عمیق غرق برد و درسم را درین دریای قبط انداخت
 تا یکبار خود را از این پاست - چون خود را از این پاست و درمت را یافت ای جان من

درد دل بکده دل در دیمین درد دوا می درد هم درد دیمین زبان یک مرد که بی همه مرد سینه اش پر از
آتش سرد و دیده باز زخون خوش زرد - هر که غالی ازین درد آواز میزند - بیت اوزی بودی من که تو
بینی بدان زمشمن - اندر کش که سینه پر دم می است - ای جان من کوی عشق پر بلا - آری جان فدا
را از بلاست راحت و لغایفت - عاشق رخ پر سحر است در کاهت خنده طارش رخ از خود
و مجاز است با طغش پر در زیارت زاهد پر چرخ دیده غزل رسیده - عاشق از راه تو گل خیز است
زیرا که اکسیر دل آید - غنچه از رخسار که من پر از است اما نظر مرد را - بیت که سینه
می رود بهشتی بی می و باز بر دست بهشتی بی سحر اما شش من پر از است اگر از
رگسی جان آید - غنچه پر در نیالید و هر چه که زبان از بیان مرزنده دارد و اول مرزنده دارد -
و مراد خود در یک حلقه می رود - بهات سینه که در درگاه ذات افتاد از تفریح صفت روح است
و در بی سبی در کشتن کشت و نشاء عشق از غنچه که با عجب کماطر همه عجب در عجب و عجب
نمرا از زیر آری مرید کسید به بهات سینه که عاشق فدای او است بدین چهره عشق
که صبح خود را غالی می زنی در ظهور خود قومی و سببی عمر در سستی حال تا فرسوده هر چه که تا فر
می آید در دو روز مسکن فرود و زیرا که دست را از دست و مراد از زنده تبت از فرخ خوش

یعنی چنانچه چون در بحر بی نهایت غوطه می خورد و در آن غوطه غایب شود و تمام دنیا را یک می سازد و در قعر آن
 جبین می رود و افتاده و کشته می شود باز از زمین حزن می برد و در خشن روح طبع طبع می کند و چون
 روشن می سازد لبش به لبست حزن او و زده است فرح او یعنی گاه ماه زلف می آید و گاه فرخ نیاید
 از آن غیر فرخ هم خوارتر است و از آن تقدیر من بقایست حرف فدا از جبهه چست بهشت بهشت است
 نامش بود و بایش محبوب بی نیاز از برلی نیازی و ناز به می فریاد یعنی ای که تو را تا قمری حوی من از نوبی فری
 بنوعی هم از اینجا گاه در بای و مد گاه لغو نیست یعنی کل سن عیدان و معنی وجه ربک و خلل و آلام
 ستر و لای و دستب خوش زینتی معادل وقت نوبتی - چون بوج غریب بسمل و زلف نمی قیل انانیه
 آن زن نماند یا لبست رب مجید محمل محمد به نشستی گاه از خاک نفسین غرض را فرود بودی گاه سبب و نشستی
 ام یک بیتا فادی زدی - گاه دشمن بی نیاز سر بی نیازی ماز غم السهر و ما طغی در دیده های کشیدی
 گاه طعنه افشار به پمانه چو رقص سببی گاه به تباب بهین او اولی نشستی گاه در خانه بوجان گشتی این سیم
 سری از باد محبت دور و دور بود هم ازین جهت حضرت است بهایی علیه السلام برود لغتی در رویه که نودودی
 که عشقی چنان شود در این بین آرزو در رکعت مباد از حیث که در لوق لبی عشق بی نیاز و در کمال
 بی نیازی عاشق بی توره و دشمن در رکعت و در کمال عاشق و در کمال دشمن تا به ازین نمی است -

[illegible]

بلکه یکدیگر قرار دارند نمیکرد اما چه کند در صدد ازلی بدو هم غفلت و بیدار مراد باز داشت
 هشتم هرگز باز داشت و بقید طبع فعلی مقید گردید و این فراز دوری قائم و هم
 نینخواست تا که قاصت آن رسد و دل چو سحر الف و بین گشت و این سخن را
 قیومیت از انجاست حالا این سال این بخش را بر زمان بابت و بدو بدو شش و دانی می آید بگویم
 بر آید و این دل و ده را مودع و دل چندی و ازین در ریاضه تا در هر سوی با یک بر آید و مودع
 و کم صفت و عظیم است آن است اگر چه بدین قیاس اما در طریقه مودع و مودع در قیاس
 و باطن را ازین مایه تا مودع است حاصل منی بر آید زیرا که چنانچه باطن خود معجزه مودع است این طریقه
 هم تا هر طریقه در آن در نظر با نظر لغوی و ضرر نشستی همچنان که در مودع و مودع نشستی است
 در جن مودع و منی و منی و منی که منی است - در جن مودع و منی است
 این جن مودع و منی که منی است و منی که منی است و منی که منی است
 اما از لغز مودع و منی که منی است و منی که منی است و منی که منی است
 و از مودع و منی که منی است و منی که منی است و منی که منی است
 و از مودع و منی که منی است و منی که منی است و منی که منی است
 و از مودع و منی که منی است و منی که منی است و منی که منی است

[illegible]

محمد رسول الله - یعنی بواسطه رسول الله اینجاسم می رود که بدین صفتها موصوف نه گردد ازین کلمه در
 وسط بنی برکتش نه گردد در کلمه سال - بدایت و توسط و نهایت که بهشت است که آن
 اول است میان دست آخر است که از آن در گذشت با او داشت بر که حرف غیر از لوح است
 و از این دست اما که حال حق بدین است از آن دست بر زن است از رسم و از من درم حد گران
 توبه از نعمت است بدایت از آن کن تادی از صدق و صدق الله الله که صدیغ محلی و در محلی
 است از این دست و بر کسی که است و بر معصود و در حق و در حق اول است که بدین است
 از حرف است به صفت اسرار که معصوم می شود و لوی از کلمه از حقائق سماوی است میان در این
 و فراق کفری است یعنی از هر گسستن حق و بر گسستن است که بدین است و الله که وجود عالم
 حرف است یعنی بصورت است و صفت و صفت حرف از الف و
 چون الف و الله الله که است بی الف ذات نه حرف م لا یفعل الاست لمفسد
 و الله و الله الف است - چون الف و الف ذات است از این
 در این

طریق کشف الروح از این آیه کن حب می بود به نیوطن نیایس حال باد اندر یا روح ماروح

متصل فرار شسته محاذی حق از هزار سه هزار کعبه است و پنجاه بار بوسیله تا چهار روز بدل
خوانده بایست - ایضا منقسم تسبیح تا چهار روز بدل متصل سه روز و یک شب است و چهار روز

بعد از آن بر مکان خود خواند بایست - از گوشت پاشی و بنفشه برتر درین در است و اوله

یا داود سه روز و یک شب و پنج دفعه روز و تا صبح از ده مرتبه و در ده بار بر میان خود الله بخواند

و داود از هر روز بی خاص رفته لغو تنگی خاص صیغه اول روز که در کتبش خود آورده بایست و نشنیدن امر افزوده بایست

این الله را که معهود عمل خواهد بود و درین کتب لفظی دیگر نیز هست که با وجود حاضر بودن اسمی و اگر انشائی

با انشائی که بر این کتب و معانی دیگر این خواهد بود - یکد طرف دیگری انشائی خواهد بود و می

تا که پیراهن من و تو در میانست رخ مشکین است و کینه در پیشانی من و تو در میانست
 و جدت نباید و تاریکی کفر در روشنی آن محو گردد آنکه محو گردد آنکه حقیقت مسکینی پیدا آید است
 قافیه نشان وری هست لایحان وری شهباز بعد بر دوز وری غنچه کفن راز وری کفن
 غریب نوز وری در خوبی به است بر فراز شیشه فوشت نظری اندازی در شراب شوق تو مردم بهوش
 وری در یاد تو چنانم که از همه فروتن بیت نه انجان بومشوم ای منشی بوی که یاز خوشتم در غمی
 آری ضمیر که بایر منورست باد و دیگران از وی لقمه است بکده آن شبنم است که سر بسطغان بی نظیر
 است و بار دریا همچو سکه در شیر است اینجا نه فضل توان گفت نه وصل در پر که فصل وصل در پر
 موجود اند از وی اسما فصل است و از وی صفها در دو ورق مهورند آری دوشی و دوشی در خوش
 از محبت پدید آمده و از محبت بکتابی بود ناکاه و در غایت در خوش اند دوشی و دوشی در خوش
 همیشه هست چیز است که فصل از دست و وصل هم از وصل میفرو آری اول باید به فراق هر دو
 غنچه محبت است از بعضی فرست و بعد هم محبت است زیرا که محبت در دو حال است پس قریب
 بعد است و بعد محبت قریب است که محبت در کمال محبت بعد محبت نیست و کمال محبت در غنی محبت است
 در میان عاشق و معشوق هیچ چیز نمیدهد محبت است عشق جنین
 آری غیور است که این نمده محبت را بدین نمیتواند آری چون نه تیش بکندی است بار دوشی نمیتواند کند
 محبت محبت معشوق یا باز به شوق جان باز بر نیاز چندین بر دناست که سوه است تا مردم در
 تنور باشد زیرا که از سوز عاشق شمع حسن معشوق را فروز است که ای که هر مرد کنی از غیر
 را چو کان - مضطرب حال مگردان من سرگردان - بر رخ جهان آری پرده زلف مبر ساق
 که حسن افزای است میکند و خیال آن دارد که عاشق بپایه بی سیر و پا را از پا در آورد و در
 میدان اضطراب کوی و از سرگردان سزد چون زلف بر رو کشیدن افزونی حسن هم مدح است
 هست پس هر دو حال بر جان عاشق خرابی است و دیگر دارد از زلف خودی عاشق است یعنی از
 و بین خودی خود خود را غریب میداند و نمیخواهد که مادر میان با شمع آتا و نمیخواهد که این را میان غریب

در این روزی زلف درین لایس بر رخ مصفا و مشتوق زلف پس عاشق است کامی پر نشانی
 میسازد و گاه محبت می آرد و پر نشانی حیرانی و در محبت نایس ازین بخود می بخشد و این را
 در خود میسازد از معنی فرمان آنکه که انچه تو اقرار می خواهی و من از بقراری مطلب دارم و بقراری ممکن
 نیست مگر در خودی آری چون عاشق نباشد حسن عشوق را انصاف که در مصرع چون من حسن
 تو با که ناکند و الله خبر الوافین یعنی حبس جاد که بهترین رازقان است آری هر طایفه را بطول
 رسانیده است اما طالب کامل باید شد که آری هر حقی که هست از حق
 حق خور می مستحق آن حق باشی هر که ازو چیزی خواهد البته او را هر دم بخوراند اینرا نماند نهان و آشکار
 هر که قوت بقوتی دارد و او را بآن قوت رساند زیرا که تو بهترین رازقانی پس قوت عالم محبت و نبات
 و قوت خاص محبت دین و قوت خاص انوار محبت حقست پس هر چه هر چه میل دارد قوت او نیست
 چنانچه بی قوت مجربست پس هر محبی که قیام مجرب خود دارد از روی غلبه محبت است هیچ محبتی از محبت
 خود جدا نیست بر معنی شهادت ایمان موت که هست که سبزه عاشق نیست
 در بر باد به پای کعبه اشائی پس سخته و لیسج شوق و بالاس عشق بر مان کرده و کعبه برده تا به
 بیغم و فارغ بروی کعبه ظاهر و حق حاضر خواهند بود موت همه را میخورد و ایسان موت را نوزد در زمره
 آن مردان حق نماند زیرا که دوست را میگویند و آنکه ما دوست ازین را مرد چون گویند نام بر همه
 ماست آمدن حال تا که طالب محض ذات نباشد و اصل که هست بر سنگ جان دوستان و فعل ندارد
 چینه جان نشان در شغل مناده دوست نقل میکند از معنی است که خواص حافظ میسازد است
 این جان عاریت که حافظ سپرد دوست - ردی خوش به نیم و تسلیم دی کنیم - اما در کمال است
 خود به نیست اگر چه در فعل هستی همه کس دارد هستی غایش دارد و نیستی خلوت و آسایش در
 غایش بقرار و در نیستی آسایش و آرام و این هر دو صفت غنچه است اما عاشقان بعضی در فعل
 هستی اند و بعضی در مقام نیستی آنکه نیت غایب و رو دارند بگویند ماضی و مستقبل و حال و ماضی
 هر بود و در مستقبل هر آید چون در همه حال پس عبارت ماضی و مستقبل خیال است چون نوی نوی
 حسی پس من به خواهم آن کنم ایمان هر چه هست غلبه عشق است آری زلف عشق است

و چنان قرار عشق است و آن سوز عشق است و باو اصرار عشق است و بناگشت عشق است

آخرت کف در عشق است و دفع تنوق عشق است و بهشت ذوق عشق است

چون آسمانیان و زمینیان همه در ذکر اند از روی معنی دیگر که کند لبس اینجا عالمی نیست

و مطیع کدام بیت بگذریش هر چه بینی در فروش است - ولی داند در معنی که گوش است - ای که

در نظر تو خبر تو نیست و جز نظری تو نظری ناظر نیست لبس جاف و ناظر تو باشی و بر همه کاره خبر تو

نیست قادر ای کج خلق انعام در کس نیست که باقی ایها غن بر چنده که عجائب چیزه دار است

نخواهم که پیش ما آری بجز آنکه برده از میان بردار و ما در خود غایب به حدیقه حدیقه

یک ضحک و از دست جان کردن قدمم کنم چرا دشوار باید کرد بر من کار آسانتر - آتا در کوکی مانود

اوست - یعنی هر چند که روشنائی از روشنی است و کین تو بسط معلوم است و آتد نه در محض روشنی

معلوم است بی علت آن عرصه عصاره یعنی مراد است که اگر بیغیرانی کنم آن دل را بیغیرانی کرده باش

حق را آری دل که هست تمام تجلیات عشق است ازین جهت که ای نصف عافری و کما

لصف عافری و کما ای نصف معرفتی کما ای نصف مشرکی کما ای نصف مسیحی کما ای نصف

کافری و کما ای نصف هستی کما ای نصف صداقی کما ای نصف کاذبی کما ای قرب کما ای بیگانه

غایب کما ای حضور کما ای جمع کما ای متفرق کما ای محزون کما ای شاد و این همه تجلیات عشق

است که هر دم بتجلی دیگر متجلی میشود لبس که آید هر چه آن جهان باید بود و هر چه بیغیر باید دیدی

این شاید رفت رخت خط و صورت بلبس باید نهاد و بهم حال خود را در میان نباید دید و او داند

کار او از خود بینی دیده را لبس است قدر بینی باید بود نیست بیت نقاشی دیده در دکن و کشش ما -

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز - و آند میگویند

بدل لبس را مست گفتن روشنائی ایمانست یعنی چون اقرار و تصدیق کامل کردی

اوست باشد حجاب و میان غاند آتا میان دروغ کو یانیم که در ادله الله میگوئیم و غیره در میان می آیدیم

از نیمه است ایمان را یک داریم دروغ گفتن تاریکی ایمانست از معنی است بارب محبت انشان که در

کلام به بخشی و ما را در ماحول حضرت خود را به چشم
 از بیم ولی از کلامی فراسایم و ازین فاک تیان می تا بیم از فراموشی عشق به پایم محبت بخشان تا از
 مستحق آن هستی خود را سپاریم و غفلت
 ندید عزارت رقیب است و غنچه هنوز وصدت عند نیست آری روتو کس ندید یعنی
 مراد از رقیب و بنا و دین نفوذ سددم امر و نسی طاعت و وصیت را و کما که شریع و
 برادران کفایت عقل در پیش است اینهمه رقیبان ایندی اند اما اینها رقیب هم و غلبه هم در
 نه ظهور است و همین ظهور حجاب ظهور شد پس چون حجاب بر خیزد جبین ذوق و شوق با از ظهور
 مراد از غنچه برده است یعنی در جبین هزار پرده اصفت بنانست چگونه روی کس بیند یعنی چند آن که
 ظهور شده است منگو نشانه است و هنوز روی آن گل ظاهر نشده است و در از روی آن رخ و صد هزار عاشق
 بقرارند و دیگر مراد از غنچه دل است و طاعت عند میب و اگر در گردان کعبه طواف دارند چون باد
 عنایت پور و آن غنچه و آن لبه که یک انگشت و از روی آن عاشق عند میب در مست میخورد
 نرود و در ظهور حبیب رقیب نماند میشود و قدرت عند میب تا آن زمان است که او در برده است
 چون از پرده بیرون تا به کس را در میان نیار در کف و در ذوق جنان شود که هیچ کانه و بیگانه را در
 در میان نماند هفت هفت اگر کوشش جان کشوی هر دم گلاب انا الحق از به نسی خیزانست
 و ازین مای دیگر در عالم نیست اما این زمان حال در منصور لعل آمد تا جبین حال قابل نشد
 چون حضرت خواهر منصور قلیج رفته اند علیهم را پاره پاره کردند و بسوختند و خاکسترش مباد دادند تا تا این
 مایب مانوا کنند که فرو نشاند لبس هم است که آن مایب از منصور بود
 و نسی بر آید و درشت و دمایه چه عجب از منصور بر آید و منصور دمایه بیت من غمگیم انا الحق مایب گوید
 چون بگویم چون مراد در گوید گوی - ایما من طالعان حق هر کرا عنایت میکنند یکی اول یکی آخر بنظر
 اول از لوح دل حرف غیر را شستن و نظر را نقش اند بر آن تخته منقش کردند است یعنی اول
 خود را در خدمی بیند و این نظر فانی میب زد و اگر خدا را در خود می باید و این باته میب داند یعنی
 تا نیم لغبت حق منصور از منجهت لقا دارم دارد
 مصراع هرگز نمیرد

اوست

اشارت بذات اوست پس بر منتهی

و بر سار کیم هست و بر عینیک هست در ظهور و هست بر غنیت ذات
 از غنیتی هست یعنی با کمال ذات انجانه توه کمال تو و در ذات هر جنبه که فکر دقیق داری که در حقیقت با غنی اما که در راه
 عاشقی و عشوقی بوی برنگیده داری و بر عیار کنده بینی و بر کد کیم گویی و بر عقیده جوئی و دوست رباعی
 و صلح تو بر صفت که جویند خوش هست ای تو بر قدم که جویند خوش هست رومی تو بر نظر که بیند دوست
 دیگر تو بر زبان که گویند خوش هست ای یمن بعد از حصول کرم صبور حکیم می باید تو تا کسپس را بوی و توفیق باشد
 یعنی کرم بر همه صبور از هر حکیم در همه انشیع بر هم عاشقان دوی احباب شام شتاقان اکیلید روست هر شامی و
 تاز زلفت به روی دمی اذکاره که قامت تیر تو بر بند و هم رسیده است از شد دمی آن قدیم غم در از جانم میرسد
 ای یمن یمن تو که جانم در جانم از بری تو با کرد و هست تا به جانم جان خواه تو باشم و دیده با عالم که بسوی تو دواز
 است یقین دان که در دیده دل غم دیده ما بر دست باز است پس هرگز خورشید و پیکر رو آری بجز تا کسپس را
 و میان نه پندار به معلوم باشند از بن کمال خال اشتیاقم از غایت شاقف بر رخ دکنار و دل فزایتی عاشقم
 و مشتاقم و تو بسط چندین منو قم نمیدانم که در وصال با در فرقم ای اهل عطا و جود خیر با کماله شفا
 بجای است نشان اهل و دوست جفا بر میاگان رو در شستن ای یمن از محض صفت در راه وفا دانده
 چنان که اگر لطف شتغال نظر نابد عجیبت که بجایه ازین بادیه ما جان باید اما که عزم مان آستانه دارد
 هر جنبه که نشان بر بدست پس بار نخواهد شد کیم بر دانه دار و دانه آن رخ صفاست ای یمن هر دمی که
 در هر دم تو دم زده هست هر جنبه که دوست قبول اوست و بر تویی که بر تو راضی نیست در دواز است
 بیت تبصیر و غایم کن کنز چشم من هنوز اندر زش غم و ن میروید از کما

ایضایفه در فهم خدا بود نیست و در دیا مفعول غایب مانده و معصیت این قوم غافل نشد نیست از نعم
 کند به بیان نعم هست و بعد از استغفار است این نعم همه بدرشته از میدان
 بر خیزد یعنی عبادت از نفس و سلطان حق و دنیا و غیر و شر اینهم که در است درین صفا عانی نبرد

پنج نہ ہند بیت در صمدہ مستورا و ہم ہر شے - فی لفظ دران سیدانی ہوی مسلمان :-

این نعم شدن ممکن نه تا مردم کریم عنایت محض نظر نماید و در اندیشه بسجده و تقسیم برگز دست نیاید اما هرگز انصاف و برتریت میکند معلوم نیست که چگونه کنایت یا آن نهایت میرساند و هر که در جانب این نعم در آمده تا این حد می ممکن ندارد و هر که درین نعم و میر آید رویی بود و بصیفت شیر آمده بود گذار پرواز لاکمان ناپاورد
بیل زمین محبتی که برش بر سر آید و مرغان ازین گذار پرواز لاکمان دارند و مستان این شتر آب با آب

سببانی برآورد و پنهان این تلمذ از روز و غدا بیک آری ندیان شاه را مامور در یه چکار است
 اول در ذوق نهی دیگر است - کار فهم بر دوشم دیگر است - آنگاه مصلحتی خواب است و آفرین
 غدا و شب بیک اندک بیک درین شعور از خوشین ندارند انباشند چون فرمان شد

رواج کے مطابق یہ قادیانی گویاں تمام غزوہ پس قیام انہاں نسبت و اخوت حبیب دی مابین و رشتہ نفی کے درشتوں
انہاں نہ آتا محو مقام شفق طلق مسم فتم ہر حضرت شد صلی اللہ علیہ وسلم کے حقیقت
یہ در مقام حرمت و غیرت اندک کر لیجئے اذہم و ان کو کہ مکبقرہ اذان ہم صفا کلام و ان شان رسیدہ باشد
پس ای مابین ہر کہ ہوس ہر مردہ سگن وی دارد این حرمت را در عمل آورد

و آید نه کز کوی آن کوی بد ما غش نه رسد به چنگ که ریخته کشند بیت یدم به یار است نخست

است در کنار بیدار بانش نامزد و عمر بن موسی - بیدار نیست که عاشق همیشه در یاد اوست و یاد که هست

چین و برادر است، عاشق مشتاق را گویند، مشتاق پیوستہ را گویند یعنی چون مے خسید در سیر با این بند چون بر بفرزد

میں نے جنم دار و دین و دل عاشقِ مرفقہ العین از مشاہیرِ محبوب بکبر و بکبردار جوید اور ایام و عمرت

شکل مجلس بیست و پنجم می باشد و گفتش و از بر رخ نشانی عیدان بنمایید فی عبد الغنی خود میرانست

و میری نفس منداقی عاشق است هر نفس عاشق اورا گویند که در نظر من چیز دیگر نیستند جز

معتنق و مجتهدی دیگر ندارند جز در باب بیت سبج عاشقان بسوزد آن کادر - در سرخی نوشته است

تلمیذ علی - مراد از زلف صفات و مراد از خم مجید کونا کون دوست مسلم و کافر و عاشق و متنق و طمع و

اسی عالم و حال و رویے سے عامل و قبول یہ تھا۔

بهر نشدن از دنیا و دین خدایم از تن و جان سفر کردن این نتیجه برست

از غیرت بود بوجود که حق و حقیقتش بود
اما چون بگوشش دلش نداد رست از بی از
که گوشت رسید و صندل از تنه فان رخ زیبای او را دید از نیمه شعله شور غیرت از سیرایش نکشید
همین که فدا خود طلبید و از سوز بهر آن کس که در اندیدی اما چون صفقتش رعشه دلین بود آذر بگوشش فروخت
همین که خود را از میان بهر بختن حورست نگاه بگوشش جانش فروخت که ای حبیب دل با گلی من
که اگر چه بهر عاشقان منده اما من عاشق توام نه به عشقی که از تو بر سر جوید منته در بار بهر شعل ای صفتی که
بوسینا در بهر محبت خوشت نگاه طلبی مصطفوی اگر حال پرورنت فار محبت سازد از تو بر خود دارد
باشد ای باغ محبت که هست در بهر دارد از نیمه غیرت نازی آرد و هر محبتی که بر بهر خود فردی
دارد و محبت که هست امانت حق نیست چون در حق حقیقت حق دیگر در عشق آن حق کردانه غایت نیست
که نیست در بهر محبت است عشق است اگر نه غیرت عاشق بپایه میور است و اتصال عاشقان در روز
قیامت چنان شود که هیچ یکی بر دیگری فیر در باشد و از دلش غیرت سوزد غنود پس منشوق که هست حق
بهر حقیقتی شناسد و خود را در خود عانت او بر دست می کند آن لغای است که آنجا غیرت کار نه آرد آن
مقام را نطفه العبادت گویند جبرئیل را در آنجا بجای نه و محمد را آنجا نشاندی نه زیرا که آن لغای است که آنجا
و زمانی نه در این کمال حال حورست صی بر سر و سلمی مع الله وقت از آنجا بود باین مروج بگوشش رسید
که آردی جان من حیرت و غیرت در در آینه محبت است که نه عشق در باین عشق و عشق و عشق
باین احوال مبتد است هر سوزی و هر سازای و هر عتابی که هست اینجا است زیرا که اینجا مقام و
ذوق و عشق است و محراب ارامین تو چنین من نفسی بود و مردم سر بر استادی عالم نشاء
شاهان مدحی که گوید بر من و هیچ در میان میار و باب غریبان حکم است

ای عاشق زار من ای

چو بان بار من وری مشتاق دیدم من نه کس در وقت از بس تو و کس در عشق تو از نیمه

دینش تو غنیمت نام که دلکار و رفودنی و در شوقی تو لغوئی تا خود را کم کنی رخ

دل نوا چون بینی بیت نقاب پرده ندارد و کار و گلشن ما - تو خود حجاب خودی حافظ زین بر خیزد
ای آفتاب نام بزرگ طاعت کفر شام در میان گردان کار رخ آفتاب تو طبع نشود ظلمت
شب خودی من هرگز از میان نرو با تو در هر کجا که ای آفتاب شب و روز شکر در روز داشت آینه آینه آینه

بی ستون دانه زمین را در آگه بر انداخته و از آب صورت سازنده و در صورت من غایب و در منی جانی
نخستینده وری برت آینه کار با بی من بیک من ساز و هم چنان حرکت کن که من هم ندانم که چون کردی
همه منی هست که چون توئی تو نباشی بیت مشتاق آفتاب محال محبم - مانده محه و آل محبم

ارکانه که کلید کنج بدست خاتم داد کوهر ایمان که توحید است در نظر عالم

کنشاد و حبیب الصبح نبی الصبح رسول الصبح محمد نبی وجود محمد ظهور خاص اوست و عالم ظهور حضرت است پس هر چه
در رو دین است همه را دوست می باید داشت چون فرج از اصل حیرت بد ساخت و خود را در حجاب
شکر نباید از خفت از بیغی عارفان همچو گلزار و مجو بان غار دل آزار اند اما هر دو از یکدگر کنده مجو بان غار

و سلام می بنید و عاشقان محال دوست اسلام چیست رازش خوبتر کفر چیست زلفش آبرو شیطان چیست
مالش سینه صدف چیست چنان خنجر بازش چیست لباس شکر کثری چیست ابرو آن کفرش استی چیست

تدیس صنوبر یعنی هر چه ظهور سمیه و میره است یعنی بیت در سرتا بخشش خوشتر در سرتا ناض بیت سر هر
ما می بینم چون شمع محال محمدی پدید نشد پیرانه علم بر بخشش شعله شد همه در کفر و ظلمت

حیران بودند ناگاه از کرم الله خورشید ذات آن شاه و طاعت صفت طلوع شده همه از افات محات
حجاب غایت یافتند و از نور سلامت طریات ابدی رسیدند آما که با یال سکان در گشت آنجور

از آن خوان نصیب می نیاید و کنند در کفر ادعای است و از آنانی دین گفت بیت بودند اعدای بی
در دوازه احوال دوازه - البته اند آری دوازه نبوت که در گشت کاشفند

از آن کلام انهدا خفتند که دانه را از عالم بر داشتند بیک از خود نبوت هر زمان شمع شبنمی افراختند

میدان این نالین زانوار بقراری مردم در دیده اش خاضعید بنشیند و تمام اضطرار سوزین همچو نار خیمانش منع و اوج
خون باری بار و لعل زار اضطرار جوان یار بر سر در قرار داد که کفار از سر ناکه گاهی بر حال شب بیکباره دل
افکند کهای فریاد تا فاعا اعتبار از دیده اش خون برون آید **صفت** از آنکه که انعام و هم در نیم مردم
بدرست فهم سیم بر پشت فهم برو هم عهد آورد و هم چون بتبانیب اختصار کرد هیچ در میان نیانیت همین
در وقت که در آن صدای موج بر فاست ای جان من حرف از انعام و همی را چنین بیزان مسحت وزن
سودت که مقدار یک محکم بر پیش نیست هیچ قوی و فعی برون از وزن نیست هم درون وزن اند هم چه
خیالش کجبر و یک کوه سنجید در محرم کثیون رسیده و انعام خیال ضالیست از جبهه کوی درین نوع نمران
خیال در خیال و نیست هیچ خیال نخیلی مانند ندارد بیت
فهم و هر دو بکنش

نبرد راه و تیغ غیرت بر سلسله غیرت چنان رانده است که هیچ در میان مانده است و باران رحمت
بر کل و فار چنان فشانده است که عدت دوست و دشمن یکسو شده است بیت این هم عکس آدمی و
نفس مخالف نمود یک فروغ رخ سنی است که در جام افتاد آری چندین ظهور گوناگون
مخالف که در نظر است اینهمه یک فروغ رخ دوست است که در آینه کن عکس لون بدرشته
ازین جهت برو چیا خویش شنید می باشد و هر کس بوجهی توجی دارد و معقودش در دنیا و آخرت نیست
که متوجه برانست بر شغش خود فتنه افکش کس نیست درین میان تو فوش باش و پنهان
و جهای و جهای صفت است صلی الله علیه و سلم پس فیصل می کشد و نام نامی می نماید

از سیمنی است سلسله پیری و مدیدی و طایفی و طایفی بود حضرت صلی الله علیه و سلم دانسته است و بخت
این وجه عاشقان مشتاق روی او بسو که همه و بها متوجه از لینی در ذات مقیم در صفات مسافر چنانچه زنجیر
عاشق کل مانتی است بر روی آن که مکن خوشبو میدارند و در هر که میسر بیاید از شوق او می چند و
باز میزد و دوست و هر که می در آید بی وصال باز نماند جان کنان می بر آید و هر چند که سیر لعل دارد و اما
قرار بر سر خار کفار دارد و جز بر کل خسار یار جان عزیز خود را شمار نتوان کرد پس عباتی که نیست از دست
در هر که انعام عاشقی و مشتوقی است و در هر که بی بیاید خود را فرست تا نیا تو را نفهم و صبر الله عبادت

هر که بر حال افغان تو مشتاق نیست مصلحت

نارنگ باد که چرخ بیدگی در پویش نه دارد بر لب در بادیه جهالت در پویش باد و هر که که اندوه تو بر سر ندارد
نه شادی او بر باد است و هر که در راه تو خاک نکشفت در دیریه های عالم همچو فارست لبس فارزنا باید
وقت گذارد بر آید همیشه همتا خنجره محبتش که بر هر دی بر آید بخش تا تحت انگر و شاش بخش تا خوش
نمایم و میگویم از یاد ما می خدیش نباید

از خشنیدن این موشه عشق بازی نبرد

رع در دو طلب انگیزد و از غلبه طلب عشق با معشوق آمیزد و این مسیر نشود تا نظر رحمت تو سیاه بر
ن نرزد بیت بکنظر رحمت تو بنده نواز بهتر است از هر ارباب لغاز ای جان دل که هست خست
قی است و دیریه جاده عشقت و اکثر بر خست دیریه بتفرج ظهور خود و بسام دانه چشم کش ده
نه بیشتر و در یک زدن عالم فنا میشود و کشدن در لقای می آید و فنا و بقا اثر یک زدن دوست
و یک زدن که در چشم نهاده اند مراد این این است که فنا و بقا نتیجه عشق است دیگر مراد از
نه استند هم هست یعنی عاشقان روی مشتاق او در نیجا سلب یعنی موت و حیات انسان در یک دست
در یک زدن حجاب حاصل میشود و طاقت حجاب انقدر هم نمیدارند دیریه در دیار هر چند که دیر اند اما
نمیشوند و بقدر یک زدن دیر نمی آید و معشوق بر از و یاد محبت و مدد محبت حسن خود بدین حقیقت
حق نمایان میباشد یعنی پیر یا پیر نادل داده مردم بر دلش نشیر میکنند بیت نه دوری ز بسای صبور بود
حید دوری هر دوری بود و زان حال که عاشق را در دور صبور بود اما چه کند که در محرومی غم است
صبور در دور نشانه محبوست و دور عاشق عین محبوست و هر که عاقلی که جهان در نیست
حق نه جاندار صبور جان ندری باید سیت که میگوید که از ما دور هستی - ز ما غم فوستی در دل نشستی
عاشق بجا به هر چند دور است صبور است و هر چند صبور است مسرور است بر پای هر دوری
است نه مردم با هم غم در میزنند اما بر عاقلی که محبت او را بیت دوره دوری و تو دیدیم آشکار
ن دوره دور که امر محبت کنار - ای جان دل که خوانان با برست و با بر کسیرت افکار در دیریه دله در چرخه

در امر خود هیچ در اندیشه
نمی رسد و بگویند به نیز قبول کردی - جانم من ای خاک بی ادب گشت

بمحرمانه من نیز قبول کردم همچو گفتن از آن است - دشت شیرین و گلی درختانم تمام خود را به درختی فرو
(رباعی) تا که زدم در آمد آن در بخت - جانم من نفس کش گشت - از بدین گذر نفس کش گشت

روی چشم گشت چشمم شد - با من بدم من یکی ز غمت گشت در میان باشد بخود بالو گرام
تا آنچه نفسی باشد در عالم خود سپش ازین در بخت تو آن آردن یکی تا که از دیار خود برسم و نمود
از جوهرین در یک سره نمود - فان تو را فعل حسبی الله لا اله الا هو تو کلمت و هو رب العرش العظیم رحمت ارحم

مکتب کتابت بمبایات علی القضاة به الجبله الحسینی الدیوی مولد ۱۵

فی القلم مورثه تاریخ المصنف من المحدثات

نسخ و فائز و ماین بعد الله ۱۲۹۹

فصل - پنداره مرتب الهم حیات و ان حیات - این حیات مرتبه و ان حیات مرتبه
است و در حیات حیات این مرتبه اند و در حیات است که در حیات است و در حیات است
مجموعه پنداره مرتبه و این پنداره مرتبه است و در حیات است و در حیات است
که در حیات است و در حیات است و در حیات است و در حیات است و در حیات است
که در حیات است و در حیات است و در حیات است و در حیات است و در حیات است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این ممالک با آنکه همه دارنده مال و نفس را بدانند که روح انسانی است ظاهر
 مایل در ممال جمع مال است و مال میل است و وجود انسان را بر چه میل است و تا آنکه مبدء انسانی
 از روی سلیقه نشود و در آنکه حقیقی حاصل شود پس از طرف طبیعت است و طبیعت از طرف علم است
 و علم از طرف شیطانی پس این کسی را مقام نفوسه باشد و دیگر معطوفی علم میشود و حضوا و احوالکم
 با آنکه در در حقیقت روح حریف مال است پس سیمای مال که نه با آن شود و وجود انسان را بر طبیعت میل
 ماسومی را که با آن شود پس چون روح را از مبدء طبیعت با آن میگردد و روح حقیقی حاصل میشود عالم
 ظاهر نیز مرکب است که صورت و نمایی که گفته شد در این غرض است که روح را از طبیعت مکتبه

در همه اعلم الله

آنکه نفس زنده نشد نفسی - اول محو میشود و آخر در محو می آید آن وقت بود در این حالت که
 کسی که عین محراب است از غیبتی است حق الموت و الحوت آری ازل نفی آخر ثابت کند
 منیر و زنده می میشود و از غیبتی است که محسوس را و قوف نسبت که طالعین معارف که اینها را
 و غیره جانی دیگر مصراع و واجب تو یکدیگر عین از مردن خود مرده اند و نگذرد ازین سپرده بقال چون میشود
 از نوع نفس و تعال آری هر چند که چنین است اما ازین اینست که خود را به حال در میان میاریم
 حرکات و سکونت نظر بر ذوالبدل و ازین

آنکه باشد بعد از حصول این نظر هر چه از تو صادر شود عین صورتی است که در هر صورت که یک طایفه
 نظر که فارغ فرق اند اینجا من نفس که هست پرده غیبت و قسمت تا هر ساعت از غیبتی این بوده
 زبان ناز با عشق و نیاز گوید و از هر یک ذوق گفت و گوی این پرده را باز نمکند و مردمند و مردمند
 که پرده را برود با این با نرسد اند عشق نفس اما مقدر درین این پرده است این بدانکه خود
 ندر و دریده نشود و نمکند و در به شود دم در کشیده باشد یعنی طالع بود و مطلوب کجاست ازین و
 ترائی ناز و نیاز باشد که در یک مدعاشق این سر و ناز باشد عاشق بیچاره بی تدبیر امید آنکه خواهد
 درید و دیگر که هست برای غلبه اشتیاق است هر چند که در هر مشتاقی تر و مشتاقی تر و مشتاقی
 بیت چشم اندازم که بعد از او مرسم بر دل نه امیدوار خویش را - عجب دلاری که بر گوشت
 باز ای بهر باز که خبردار که بر خبردار که افکار است است است تو تنها نیستی بجا چشم من
 این و دیگر که چشمش چون تو در گوشه بیک در دارد - و در چندین نفره متفرق باشی نفس
 و شیطان خلق و دنیا کفر و سلام خیر و شربست و دفع همه را در دایره محبت می کن و در اسباب
 محبت بسیار و در عشق غلوه شد و در در می احدیت سر ناپ کن و اسلام و اگر کرام نده

مدت رساله من القادسیه تحقیق لسانی

موجوده حضرت عین القادسیه

فوس القادسیه

بیت یکم

۱۲۸۹

۱۹

جمع الاول سنة الفيف مئی الفی رومی الفی الفی الفی الفی الفی الفی

الفی الفی



آیا این باکس باشد و از بنجا بدانجا شود یعنی از خود بدر شود اما کسی که از انجا برنجا آید و از بنجا
 آید هیچ نمی آرم گفت و از حالت او هیچ زبان نمی آرم اید دست من ترا چندی نگاه معذور داشتیم تو
 نیز مرا بدین جامع معذور دارد در اینجا ایغیر از معطفی هم نگزاشته که گفت من قائل نیامد بلبسته
 آقائه الله یوم القيمة عشر آیه این حدیث از بهر من نیز عذر نخواهد این بیعت نیز بشنود باقی

دل بسته آن و در ظرف چون شست نیست - جان در چشم کافرش مست شد سب
 ای جان جهان مرا که نکرده دین است - در باب مرا که کارم از دست شد سب -
 آن سوالی که کرده بودی که مصطفی هم از بهر چه بگوید انظر الی المرأة الحسنة یرید فی البقر
 این سوال بای خود است اما این حدیث نیز خواند با نسی انظر الی الحفوة یرید فی البقر
 که مگر در بهشت ساکن نشده که و حور عین کائنات اللؤلؤ المكنون با حوران بودن درین
 بهشت گویا میبرد اید دست در بهشت عیشی خوشتر از عیش حوران نیست از بهر آنکه هنوز ذره
 در خالم در وی تفریح کرده اند بعد ما خود وانی که بدین حسن معنوی میخوانند حسن قابلی
 و صورتی چون نظر بر معنی آید فوراً بر زیاده شود بدین حضرت ملائکه میخوانند بدین حسنا و حوران
 میخوانند که نظر کردن درین دوس بهر باطن زیاده کند اما انظر الی الکعبه یرید فی البقر نظر
 در کعبه حقیقت کردن بعبرت دل را زیاده کند انظر الی وجه النخ یرید فی البقر نظر در روی
 برادر ششای باطن زیاده کند بعبرت طلب آینه شادان الهی باشد پس باطن را بعبرت و حور باشد
 و انواع آن اهل دل و جان را بعبرت جز آینه صورت رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورت

باشد پس بدان ایدوست که اینجا آئینه خلق باشد اینجا آئینه خالق بین از کجاست بجای درین بیت
 بشنوم باحی جانان دلم از زلف تو آدینچه - دین جان بغم عشق برآیدینچه - تا دینم این
 شعور برانگیزد - خون جگرم ز دیرگان ریخته - ایدوست آن سوادها باقی است ازین فانی
 دیگر چیست که مصطفی هم گفت **إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ إِسْمًا مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ** اما من
 روایتی خوانده ام که روزی مصطفی هم پرسید گفت **يَا أَبَا بَكْرٍ كُنْتُ لَبِيبٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ**
فَقَالَ إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ إِسْمًا مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ **سَنَنْتُ بِهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ** **قَالَ أَبُو بَكْرٍ**
يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلْ فِي شَيْءٍ مِنْهَا قَالَ كُنْتُ لَبِيبٌ گفت ای ابوبکر خدای را تبارک و تعالی نود و نه
 خلقی است که یکی از آن خلق یافته در بهشت باشد ابوبکر گفت یا رسول الله ازین خلفها الهی یکی من
 هشتم گفت یا ابوبکر جبر خفها در تو موجود است در بغل عزیز مگر باز سخن را از سر باید گرفت
 و راه دیگری باید آموختن و نیز قدرت درین راه آدتی و اسبابی که سالک را باید تا او را بمقصود
 رساند مفصل باید کردن و آن این است که در حدیث مجمل که مصطفی هم گفته است علماء ازین
 حدیث حرف دیده اند تا ندانم تو از حدیث چه فهم خواهی کردن آن بیان که در ابتدا کرده ام اگر کیفیت
 سلوک سالکان و طلب کردن طالبان بر دو قسم اند قسمی مطلوب اند که ایشانرا بخود می خود رسانند
 و ایشان گروهی باشند که لغت ایشان نمیشدای - قسم دوم از طالبان آنطلب باشد که او را
 از بخود رسانند و فرق میان این طالب و الطالب این باشد که سلطان یکی رحمت دارد
 یعنی است مقصود او خلفا گوناگون هر لحظه میدهد و یک لحظه او از آن نشانده خود خالی دارد

این خادم لشکر مرتبه قریب و در ای همه کس دارد دیگر چندان تقرب نماید چه کند تا خود را نزد
سلطان رساند و او را نیز غنچه دوازده هزار یکی برین مقصود نرسد و اگر پرسد خلعت و عطا دیگر باشد
و عنایت و دوستی و سلطان دیگر اکنون که محبوب محبت الهی باشند از حالت انسان چند روز می
شندی که سَنَ طَلَبَ نِیَا وَ جَدَّ وَ جَدَّ خُوراً بَرَسَند و از خود بدید شسته نیز باید گفتن و آن در
حدیث درج باشد که اِنَّ لِّلّٰهِ ثَلَاثَةَ رُتَبٍ مَنْ يَّمْلِكُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ دَخَلَ الْجَنَّةَ اَزْكَى
يَطْلُبُ اورا بمطلوب رساند خلعت آن باشد تا بلایه که بطلب اگر تو نیست یا بدر اولی طلب رساند دریا
آن شب آید بود که این کلمات فی نوشتیم بجای رسیدم که هر چه درازل واید بوده باشد در حرف اول فرمود
در اینجا کیست بالیسکه که فهم کردی که چه میگویی الظالم ان که مطلوب باشد اسرار علوم در طی الف سینه ابتداء
ایشان این اسم باشد که الله نامعلوب شود و چنانکه چه نامد مگر سوخته ابن عباس راضی الدین پیر سینا
که الله چه معنی دارد گفت الله عن الهویة طالب دیگر نامعلوب شود ابتداء الهادی بود هدایت کشش
سر برزند و اِنْ لِّطَعْمًا تَشْبَهُوْا ایش شد با زین صبر روی نماید الصبور اورا بجای رساند که ولو انتم صبروا
حتی تخرج الیهم مکان جزائهم آنچه باشد پس البدیع روی نماید اورا بجای رساند که الباقي و اورا
تعنت بود پس ازین اورا خلق دهند که بدلند که الوارث چه باشد الرشیق مدوی نماید پس القهار
اورا فرس حاصل گرداند التافع اورا هم ندان قطع درین مقام بدلند که چه بود المیت اورا روی
نماید الحی اورا زنده برگرداند النور اورا منور کند زیرا تا چشم میکنی این جایها اندک گفته میشود
المبدی المعبود در مقام ابتداء و انتها او باز نماید الظاهر الباطن اورا ظاهر و باطن یکمال رسد
المتصور البعید اورا شنود بنیان حقیقت گرداند این هر یکی معانی است و مخفیست التجارب المتكبر
لمرور است و نبوت کند المؤمن المبین اورا سمیت کند القدوس السلام اورا پیشتر و ترکت کند

انقدر دور ایستادند و انگاه او را قبول کند هر وقت الله و الهیت نبشند دائر سر سوا با جان
 عزت این باشد که الله تا مغلوب شود چنانکه این هر گفته کجا بروی گفت هر گفته چه بخوای گفتند
 گفت هر تو از عالم چه خبر داری از نیعام تا به اینجا که نور مصطفی است علیه السلام چه ذلت که از سوادنا
 بیاض یا از حرکت یا از سکون جلد و نرنگان بشخصی رسیده اند که قیام هم عالم ملک و ملکوت بدو نیست
 بعضی نور احدی بسته اند و بحال جمال محمد همان عین القفصات باشند که در عزت و ائمه هم مستغرق
 باشند که چنانکه بجا نیست مهدی صلی الله علیه و آله بختیده بعد از این بیچاره خود درین حالت عزت آن دیوانه است
 که انبیاء بر موند به الحارث و دیفاح و عشق و دوست و رسوای به - کافر شدن و گری و ترسای به
 پیش هر کس عاقل و رعنا بی - و اندر و اسوا و رسوای به - یاد کار شیخ احمد است قدس الله
 روحه اما ابدوست در سال اصفوی مگر خوانده که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره پیش ابوعلی
 سیانست که دینی علی الدلیل فقال الدلیل ابو علی فی الرسالة علی طریق الجواب الدخول
 فی الکفر الحقیقی و الخروج من الاسلام المجازی و ان لا ملتق الايمان وراء الشخص
 انشد حتى تكون نبياً و مؤمناً و كافراً و ان كانت وراءه املت مؤمناً و لا كافراً و ان كانت
 تحت هذا فانت مشرك متهم و ان كانت جاهد من جيم هذا فانت تعلم ان لا قيمة لك
 و لا تعد لك من المجهودين و معایجی آرد او معنی هذا الكلمات الى ما اوصفني اليه عبادت
 بآية الف سنة اما من بگویم که شیخ ابوسعید هنوز این کلمات نه چشیده بود اگر چشیده بودی
 همچنانکه ابوعلی و دیگران که مطعون بیکانگان آمدند از نیز مطعون و سنگساری بودی در میان خلق
 اما صبر نزد جان این مدعی فدای آن شخص باد چه پرده درستی که کسی کرده است و چه نشان داده است
 راه بر برای را که درین سلسله این ابیات انشاء میکند که تعویب کن بترجمه سخن و مطعون آمدن

بود علی گوشتار ما با عی اندر عشق کفر و ترسائی به - در گوی قرابات از رسوای به - از نار بجای
 طوق و بکنای به - رسوای و رسوای و رسوای به - بیک می شنوی که چه گفته میشد ای فیلسف چه
 میگوی این کلمات کلمات فلسفه است هر چه چون کلمات فلسفی است جمله مفصل و با غفلت آید و
 اگر خواهی که اشکال تو خام مل شود به اندک هر مذنب که هست الکا معور و ثابت شود که قابل بشریت
 بر جانا که حکم و خطاب و تکلیف بر قابلیت و مرد بشریت در میان با آا کسید قابلیت که داشته بود
 و بشریت افکنده و از خود بر آن آید تکلیف حکم و خطاب بر خیز حکم جان و دل قائم شود و کفر و
 ایمان بقابل نفی آرد آنکس که یوم تبدل الارض غیر الارض او را کشف شده باشد اگر تکلیف انو
 برداشته شود کیس علی الخراب خراج و احوال باطن در زیر تکلیف امر و نهی نباید درار و نشنا

و احوال درونی چه نشان توان دادن آنا خود بسته باشی که روشها در یک وجه نیست یعنی (در سار)
 روش هر رنده نوعی دیگر باشد و احوال سوک و ترقی و از یکدیگر متاثر باشد مثلا باشد که مرید بجای رسد
 که احوال سوک درونی او و روحین برین پایه و از او از وجهی دیگر میسر شود اهل سوک امکان نبوده با
 حصص و آوردن و ما یعمله تا ویله لا اله الا الله ایجا بیان کرده و ما یعمل جهود و یک الا
 میگوید پس ممکن نبود سوک هر یکی را عدد کردن چون احوال هر یکی مختلف است آنرا عدد
 معین نباشد آنرا در عالم امر و نهی خود بنا دارند در با در عالم شریع و نهی در عری بر یک مقام
 که آن بشریت قرار گرفته باشد که چند از مقام مختلف و احوال متلف بیند و بار پس گزارد پس
 آن شخص که چنین باشد او را در یک مقام که شریع باشد چون توان با نفس بنفس قابلیت با جمیع حکم دارند
 هم در حکم شریعی یک نهند از مطلقه که گفت علم فرائض بنده علم باشد علم بنفسم تمام است و آمانه

قسمت نیز در عالم پیدا کند حالت دوست یکی حالت زندگانی و دیگر است مرگ آنچه نیز زندگی
معلوم شود نفسی باشد اکنون گوشه دار علم و معرفت تو بجله موجودات و بوجود خویش
کیطرف آمد و علم بود و نبات و صفات علیه یکطرف پس علم فرقیه علم مادون الله
است که نفی باشد چون این نصفها حاصل آمد آن نصف علم الهی حاصل آمده باشد
لَوْ عَلِمْتَ مَا لَكَ تُكِنُّ تَعْلَمُ أَرْعَاهُ وَمَعْلُومًا كَلَّ تَوَانِدُ خِرَادُونَ جَزْءُ مَزْمُونِ كَلَّ الْعِلْمُ
الْأَجَلُ مِنْهُ دَرِغَا عِلْمُ پَایان ندارد و ما بآن نخواهم رسیدن نه علم داریم نه جهل و نه
عجب داریم و نه ترک و نه حاصل داریم و نه مستمردن و نه شمار و نه با خودیم و نه با او این
سخن ترا چه غمت باشد و حق باشد که ازین قبل و قال نجات یابم -

س باعی نے دست رسد بزلت یار کہ مرآت - نے کم خود از سرم رخسار کہ مرآت
ہر چند بین واقعہ درمی نثر م - در دل عالمیت کارے کہ مرآت
در بغا خوب بیابی کہ این حدیث را خواستم گفتن داشت کہ سب آدینہ بودیم ماہ حب
شیخ ابو علی رضی اللہ عنہ گفت کہ اشب معطفی صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب دیدم کہ تو معین
القضاات در خدمت معطفی نوم رضی و این کتاب با خود داشت معطفی صلی اللہ علیہ وسلم این
کافذ لا بگرفت و ترا گفت کہ تو این کتاب را در آستین من نہ تو
این کتاب را باستین معطفی علیہ السلام نہاد معطفی علیہ السلام

بر تمل است و تمل ساقی ز اندک کار است بکده معظم اسرار الهی و تمل به شملت و بیانشدن بدان در حجاب العظم
 قتل لکما بشر آتویا جوب تمامت تمل را یکی از اسکان گفت جبرئیل عم خود را از عالم روحیات در کسوت
 بشریت بر طریق بریم نمود و او جبرئیل عم بصورت مردی دید بر صورت آدمی وقتی بود که صاحب رسول اله
 صلی الله علیه و سلم او را بر صورت اعرابی دیدند و وقت بود که خدا را معطی عم بر صورت حیله گری نمود
 اگر جبرئیل عم است روحانی باشد بر صورت اعرابی در صورت بشریت دیدن چون بند و اگر جبرئیل بنیت
 اگر او دیدند تمل خشک میدان ایدوست این خبر را نیز گوشدار و مبادا خواست را آگاه میکند که و آنگاه
 وَاتَّظَرَا لِي الْمَرَادَ فَإِنْ لَمْ تَوْفَّقْ مَا كَوَّنَ اللَّهُ وَجَاءَ دِكْرُكَ فَقَدْ رَأَيْتَ رَبِّي نَيْتَهُ الْمُرَاجِ صَدَقَ
 کتاب امر و قسط این نیز هم و عالم تمل میجوی درینا کس چه میدانند این تمل چه حال دارد و در تمل تعبد
 و حالتهاست نغای از آن تمل این باشد که هرگز دره از آن مقام بید چون در مقام باشد ان مقام او را از دست
 چون به ان مقام باشد یک لحظه از فراق و حزن با خود نباشد تمل از نی مقام و از مقامها معطی علیه السلام
 یکبار مکر بود و یکبار حزن عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَائِمًا الْعَلَمُ
 طَوِيلَ الْحُزْنِ مِنَ الْمَوْتِ گفت مصطفی علیه السلام پریسته با تمل بودی و پیوسته حزن داشتی البزیر
 چه درانی که این مقامها با هر کس چه میکند کافرم اگر بن هر چه می رسد از بهر نی مقام بر مقام است باش تا دره
 ان مقام بر تمل مقام صورتی بر تو نمایند آنگاه بدانی که این بیچاره در پیست دانی که اینجا چه مقام است
 باز نیست چه میشود درینا مگر ترا هرگز نشاید نبوده است و آنگاه بگفت از دست عشق و غیرت آن
 نشاید باره باره شده اید و دست در مقام نشاید که باشد و شهو و بحد و با تو چنین گفتن توانی

که توان ندانی که اعداد یکی در یکی خود یکی باشد ان مقام حسین منصور را مسلم بود آنجا که گفت افراد
 اَلْاَعْدَادُ فِي الْوَحْدَةِ وَاحِدٌ عقل ده از یک عانت و یکی در آن مجموع و دخلت ان مقام گفتن
 هر کسی بر نیایش بد مشهور و خیر یکی باشد در حقیقت اما در عبارت و اشارت تعدد نماید بدست
 نشاید بود مقام هر کس است اگر سبک اندیشه کمی گاه مانشاید او بشم و گاه او نیکو باشد
 و در جای دیگر مانشاید او مشهور و جای از دست این شاید جان در بسته است و بجان شده و
 هرگز که در مان نیافت و بناید هیچ مایه فرزند این تنها سیفت از و یادگار است از
 دست بت شاید جان بجان شد - دل در طلب و صفت در مان + او خود بخود می رانمی
 اینان شد - کفر و اسلام مایه گمان شد + العزیز را آیت رَبِّیْ لَیْسَ الْمَعْرِجُ فِي احْسَنِ صُوَرٍ
 انشئت و اگر مثل نیست پس چیست اِنَّ اللّٰهَ کَمَا خَلَقَ اَوَّلَ عَلَمٍ عَلٰی صُوَرِهِ بِمَنْزِلَةِ اَوَّلِ
 العیز از نامها و او یکی مضمون است که صورت کند تا اما من میگویم که صورت نمانده است
 خود درانی که این صورتها در کدام بازار نماید و فروخته در بازار خوارش با از مصطفی علیه السلام
 انشئت آنجا که گفت که اِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَسُوقًا یَبَیَّحُ فِیْهَا الْقَوْمُا گفت در بهشت بازار
 باشد که در آن بازار صورتها فروخته می شود احْسَنِ صُوَرَاتٍ این باشد اما بر بزرگ قطعی را بین
 که از مثل خبر میدید گفت سَمِعْتُ رَسُوْلَ رَبِّیْ عَلٰی صُوَرٍ اُمِّیْ یعنی خدا تعالی را
 دیدم بر صورت مادر خود درانی که این ام که ام است النَّبِیُّ الْاُمِّیُّ میدان و عِنْدَهُ
 اُمُّ الْکِتَابِ میخوان العیز از مقام شود که خبر دارد و که خبر تواند داد هنوز اینقدر ندانی

که شما از اینها

که است هزار برائے خود چه محبوب باشد بر دانا نصیبی از شاد مجازی که نیکو روی گاه از دل در جست لزان
 حقیقت تشل برین صورت نیکو توان کردن جانم فدائے آنکس باد پرستنده شاد مجازی باشد که
 پرستنده شاد حقیقی خود نادرست اما گمان مبر که محبت نفس را میگویم که شهوت باشد بلکه محبت دل
 میگویم و آن محبت دل نادر باشد یا باش تا بدان مقام رسد که نقاد هزار صورت بر تو عرض کند هر صورت بر
 بر شکل صورت خود می گوئی که من یکبارم نقاد هزار صورت از یک صورت چون ممکن باشد و این آن باشد
 که نقاد هزار صفت در موصوفه و تنی درج مزوج و ممکن هر خاصیتی و صفت تمثیل کند بصورت و
 شش خیم شود مرد چون این صفتها بنده پذیرد که خود دوست و او نیست و لیکن از دوست در اینجا معذور
 که از شناخت حقیقت خود دویم و از دید دل کویم و از جاه بشریت در کویم - مباحی - نادیده
 رخ تیره ناکامانرا - نادیده زرد و درخ اشامانرا - دعوی که کنی عشق دل آرا مانرا - عاشق
 چه کار است نونا مانرا + وقتی بیستم گفت قدس الله روحه العزیز احمد نقصد بار معطفی هم را دیده ام
 بنده شده بودم که اورا می بینم امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این نقصد بار این حدیث گواهی میداد
 سَكَانِي الظُّرَّ إِلَى عَرَشِ سَيِّدِي بَارِئْنَا أَقْلُ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا
 حُبِّكُمْ اللَّهُ هِنَ مَعْنَى بَاشَد در اینجا که بشریت میکند را در که اسرار ربوبیت خست بر مخرای صورت
 نهند از شیخ بایزید رحمه الله علیه بشنو که از بشریت چون شکایت میکند آنجا که گفت البشیریه قدس
 الرَّبُّوِيَّةُ فَمِنْ أَحَبِّهِ الْبَشِيرِيَّةُ قَاتَةِ الرَّبُّوِيَّةِ يَعْنِي رُبُوبِيَّةَ الْبَشِيرِيَّةِ هَكَذَا جَمَّ شَوْدُ وَجُودِ
 بَلَى غَيْبِ آن دیر باشد خود دانی که در بهشت شکر از چه کنند از خدمت بشریت کنند - الحمد لله
 الَّذِي أَذْنَبَ عَمَّا مُرِّئًا - این عباس گفت یعنی من از بشریه العزیز فریت بشریت نه مخمق

حجابست خلق را از عالم الهی در حق عموم گفت معطی می آن الْقُلُوبُ لَصُدُوكُمَا لَصُدُوكُمَا
الْحَدِيدُ زود بودن درون این رنگ و خلوص و در مان این رنج این آمده که ذِكْرُ
الْمَوْتِ وَتِلَاوَةُ الْقُرْآنِ و این خدا رنگ و غیرت و دین و عین و عجم همه که در پ
بشریت است چون جذبه من جذبات الحق تا فتن آرد کیمیا که کند دست بر تخته بشریت زند

عین را بر در و د آ می قَلْبِي تَبَّيْ سِرِّ زنده گونوار بَانِتِيْنَ حاصل آید پس
عین قلب بشریت باشد و خدای و شرف این عین نور الهیت باشد در عیان گردانسته که دل معطی
نمی بود معذور باشی اگر ندانی اِنَّ لِيْغَاثَ عَلٰی قَلْبِيْ حَتّٰى اَسْتَغْفِرَ لَكَ فِیْ یَوْمٍ وَّ لَيْلَةٍ سَمِعْتَنِيْ مَرَّةً

این عین جز خدا کسی دیگر نداند البتة حول اینجا روی خواهد نمود آید و اگر خواهی که سعادت
البدن را میسر شود یک ساعت صحبت یک حولی ازین در باب تا بدانی که حولی کیست حولی صوفی باشد
بلکه آن شیخ اینجا گفت که الصُّوفِيّ هُوَ اللّٰهُ شیخ عبد القادر زاری میگوید که عالم بعلم
و زاهد بزند از صوفی چه گوئیم که صوفی خود دوست چون صوفی باشد حوله باشد هر چه خدا

باشد این حوله موقد و نیز باشد در مقام هر چه از روشنی از خدا شنیده باشی

البتة منزه که خواهد که بواسطه اسرار الهیت بشود که از عین القصصات مبدائی بشود

اِنَّ الْحَقَّ لَيُطِّقُ عَلٰی لِسَانِ عَمَّ این باشد اگر ممکن بود که از سَمْع و بَصَر و عِلْم

حققا چیزی از موجودات و کمونات برون نشد ممکن بود از سَمْع و بَصَر و عِلْم چنین روز

خالی و برون باشد هر چه موجودات بود از او پوشیده باشد اینجا حلول روی نماید سر

حدیث تَخْلُقُوا بِخَلْقِ اللَّهِ باشد و این سخن از ان تامل است که هر کسی در باید که بعضی از سالکان
 محقق این گفته اند که راه محققان غایتناهیست لاجرم هر روز بفکار و بخت و بخت بمنزل عمرای بخت
 باید نهادن این کلمه ترا عجب آید می ترسم لعین القفات از خزان و گنج و عِلْمَانَهُ مِنْ
 أَلَمَ مَا عِلْمًا باره برگردد و بر قلب نور حجاب خود زنده العیز خلق از کلمه اسرار کلمه محجب اند
 یعنی اے جهانم چون ماه شب چهار دم که نزد خلق منور و عزیز تر باشد نور دران عالم چون ماه شب
 چهار دم است و در عالم اگر میخواهی که دریایی که چه میگویم گوشه دار که همه سالکان از خدا آیت این
 توفیق یافته که از خود بخندارند اما مصلحت هم از خدا بخلق آمده یا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَلِ مِیگوید آنچه
 بعضی حالات متفاوتست تو هر حالتی را فهم توانی مگر کردن و همه حالات را یک دانستن خطا باشد و حالتی
 او را در خوانند انجالت در عالم باشد که دران عالم همه عمر و خدا دیگر کس نباشد چون خواهد که او را درین
 عالم تشریف دهد او را یتیم خواند اَلَمْ یَجِدْکَ یتیمًا فَاَوْحٰی خُودَیْکَ اَیْنِ عَالَمِ رَا جَوَانِ
 بخت قدس خواند اَنَا وَ کَافِلُ الْیَتِیمِ کَهَاتِینِ فِی الْجَنَّةِ چه گوید که محمد یتیم نیست هر دویم در
 بهشت باشد آنچه دیگران گفته اند از خلق بخندارند امت و پیغام محمد از خدا بخلق اَلَمْ یَجِدْکَ
 اَلَمْ یَجِدْکَ یتیمًا فَاَوْحٰی خُودَیْکَ اَیْنِ عَالَمِ رَا جَوَانِ دلی این سخن آمده است کَلِّبْنِی بِأَحْمَرَ خُودِیْکَ
 که ان پیغام چیست و مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ بیان این پیغام است که
 بیان است یک بیان است که لَوْلَا هَؤُلَاءِ آیَاتُ فِی صُدُورِ الذِّنِّیْنَ أَوْتُو الْعِلْمَ

مقام دیگر در مثل آنست که عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا در حق مصطفیٰ علیہ السلام فرمود: **مَنْ رَأَى مُحَمَّدًا رَأَى رَبَّهُ يَتَعَيْنُ رَأْسَهُ فَقَدْ أَفْتَرَى بِالْحَيْثُ** گفت زبیر صبح آوردیم
 اثبات حقیقت او باین عکس گفت دیدم بر صورت مثل العنبر از ذات حقیقتی تلمذ یافتن
 و ظاهر گرفتن و کیفیت و ادراک و احاطت محاسن ذات او بنینہ را از بندگی بستاند چون بنینہ
 نماند که باینکہ و این اما آنچه توصیف خوانی که **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي** از ان نشان با چون او

جل جلالہ خود را جلوه گری کند بدان صورت کہ بنینہ خواهد تبسمل بوی نماید در مقام من الرحمن
 انقضاء نور دیدم که از وی جدا شده و نوری از خود دیدم کہ بر آید هر دو نور بهم درشدند و صورتی
 بخاند چقدر وقت در خیال تیر مانده بودم **إِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَسُوقًا يَبَاعُ فِيهَا الصُّورُ** این
 باشد ما آیت ساری فی احسن صورتی خوشان میدید العنبر این کلمه را گویند
 انتها و اتصال حدس کائن بنور مصطفیٰ است اما دام انتها و اتصال مصطفیٰ نعم بایکیت من
مَا أُنِي فَقَدْ لَأَى الْحَقُّ بیان این کلمه کرده است ایفرزند ازین فهم کرده کہ مصطفیٰ
لَقَدْ تَلَوَّا فِي آلِ اللَّهِ وَلَا تَقْرَؤُنِي دَابَّ گفت مگر کنید در صفات حقیقتی اما در
 در ذات حقیقتی تفکر کنید اینجا عالم شروع زیر و بر شود دانی کہ چه بگویم نور حقیقتی بخود خوان دید
 کہ در مقام مرد از مرد بستانند **لَا تَدْرِي كَمْ أَلَا الْبَصَارُ** این باشد چون ساکت از ساکت
 بستند و هوید **مَا لَكَ أَلَا الْبَصَارُ** این باشد کہ هر چند با دیدن عایشه را گفت ندیدم
 و با دیگران گفت دیدم یعنی نور او و ذات او شعاع آفتاب ان دیدن کہ نوازنده است اما

عین را توان دیدن که سوزنده است اینجا مثل معلم بدان صفات حقیقی عین ذات او نیست که جعل
 صفات خود ذات بودی و اتحاد بود و غیر ذات نیست که غیریت تعدد الهیت بود صفات قائمات بداند
 توان گفتن در دنیا جگر مپاره میشود از دست رکنه در جهان کس بهیستی که این کلمه را گوش نشنیده که خواهم
 لایم ابو بکر با فحش میگوید اینجا که گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِالْبَقَاءِ وَاجِدْ بِلَوْ اَجِدْ اَشْیَءَ و موجود
 با وجود گفت باقی دیگر است و بقا دیگر موجود دیگر و واحد دیگر است و وجود و وحدت دیگر از هر
 این معانی قائم بنفس او باشد اما انکساک صفات از ذات توان گفتن در دنیا اینجا که بر کسی نماند که
 بقا و وجود ندیده مختلف را و پس گزاشته بود انکس که هر یک نه سبب تمام ندیده با اواز کجا و
 این سخن از کجا باشد تا این حد ترا روی نماید که بهود و نصهار گفتند اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اَوْ مِنْ ذَاتِ
 الْاَرَبِّ یَکُونُ جِلْدُ نَوْرًا اَوْ اَدَّ اللّٰهُ مَصْدَرُ الْمَوْجُودَاتِ این باشد نصهار و مجموعی گفتند
 که آله دوست یکی یزدان و آن نور است و دیگر اهرمن و آن ظلمت نور فراینده طاعت ظلمت
 فراینده سیات نور و خدا نور ظلمت معاوش گفتند کفر از یک و ایان از آن دیگر و ملاحظه و اهل
 طبایع گفتند که عالم افلاک است و عاقل را فهم دانند این شبههها ایشانرا از حقیقت محروم کرده
 است در اینجا عالمی از خود در حجاب و در عری یک لحظه هم از شناخت خود قاصر ایشان چه توقع توان
 داشت العزیز عَرَفْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ اینجا باشد چنانکه خدا متعالی را بخداست توان شناخت
 خدا را هم بخدا توان دید اَرِنِیْ الظُّلَّ اِلَیْکَ غیرت نیست کُنْ تَوَّانِیْ گفت ابو
 تو نه بینی بجهه و گوشش مرا بخودی خود توانی دیدن ذوالنون معری رحمه الله علیه از میقام بیان

يَجِبُ النَّاسَ وَلاَ يَكْفُرُ حَاقَّةٌ جَرَّانِي فَمِنْ دَرِيَا قَتْلَ نَفِيَّتْ اَمَدَازِ بَرِ اَنَدَرِ جَرِّ مَرْدِ بَدَنِ وَاَنْ
نَبِيَّتْ كَمَرُكَ نَاذِرُ اَعْبَهُ وَاَطْلَعُ لِبَسِ چُونِ كَا بَرِ قَدَرِ مَرْتِ خَوَا بَرِ بُوْدِ تَكَلُّمِ الرَّسْلِ فَقَدْ اَلْعَفْصُ
عَلَى بَعْضِ دَرَسْتِ يَانِ شَيْخِ مَگَلْتِ حَقَقْلَا وَتَكِيكْ وَفَقِيَّتْ بَنِيْدِرْ دَا بَجَانِ خُوْدِ كَلْتِ شَا دَرِ نَبِيْدِ كِه
مِنْ جَرِّ اَسَرِ نَنْ رَا زِ مِيَا نْ بَدَنِ گَانِ بَرِ گَزِيْدِمِ دَرِيَا چُونِ سَأَلِ اَدُوْدِ حُبِ اَوْبُوْدِ اِبْرَاهِيْمِ حَبِيْلِ رَا
بَحَلْتِ اَزِ بَرِ اَنْ مَزِيْنِ كَرْدِمِ كِه دَرِ مِيَا اَرْوَحِ سِيَمِ رُوْحِ چَانِ بَا سَخَا وَنَحْشِشْ نَدِيْدِمِ كِه رُوْحِ اِبْرَاهِيْمِ رَا
لِبَسِ چُونِ خَا وَا حَاقِ نْ دَحْلِيَه مَاسْتِ بَا نِيَزِ خَدِ حَلْتِ دَرُوِي پُو شِيْدِمِ وَا اَتَحَدَّ اللّٰهُ اِبْرَاهِيْمِ حَبِيْلًا
لِبَسِ بُو سِي كَا ه كِه دِيْمِ دَرِ مِيَا نِ اَرْوَحِ سِيَمِ رُوْحِي مُتَوَاضِعْ تَرُو كَرْدَنْ نِهَادَه اَزِ رُوْحِ مُوسَى بُوْدِ لِبَسِ اَوْر
اَعْدَمِ خُوْدِ مَخْصُوصْ كَرْدِيْمِ وَكَلَّمْ اللّٰهُ مُوسَى تَكَلَّمَا - لِبَسِ نَظَرِ رُوْحِ مَصْطَفِي عَم كَرْدِيْمِ دَرِ مِيَا نِ اَرْوَحِ
سِيَمِ رُوْحِي مُشْتَا قِ تَرُو حُبِ تَرِ اَرْوَحِ اَوْنِيْدِيْمِ لِبَسِ اَوْرِ اِيْمُوْبِتِ خُوْدِ مَخْصُوصْ كَرْدِيْمِ وَبَرِ گَزِيْمِ اَلَمْ تَرَ
اِنَّ رَبَّكَ كَيْفَ يَدْرِيْطَلَّ جِهِي شَتُو كَا اِيْنِهْمِ بَا نِ تَحْتِ مِيَكِنْدِ مَهْتِ بَا لَارْفَه اَسْتِ بَرِ عِيْمِ جِهِي
اِنَّ اللّٰهَ يَحِبُّ لِعَالِي الْاُمُوْرِ وَيَكِيْرُهُ سَخَا فَمَا اَنْتَ كِه هَر كِه عَالِي مَهْتِ كَا رَا وَفِيْحِ تَرِ اِيْدُوْتِ اَكْر
دَرِ كِتَابِ زَبُوْرَةِ اَعْلُوْمِ هَر دُو جِهَانِي اَمْدَه اَسْتِ اِيْنِ كَلِمَاتِ كِرَامِ اَسْتِ گو شْدَرِ اَوِيْنِ كَلِمَاتِ شَيْخِ
مَگَلْتَه اَسْتِ اَبُو بَكْرِ دَانِي كِه مَقْصُوْدِ حَقِيْقَتِ دَرِ مَحْ اِيْنِ كَلِمَاتِ اَسْتِ نَا تُو بِيَكِي خُوْدِ رَا بَا نِ
كَلِمَاتِ هِي اَخْرُوْدَانِي كِه دَرِ عِبَارَتِ وَتَوَعُّلِ اَزِ زِيْنِ مِيْنِ تَرِ نُوَا مَنِي گَلْتِ اَزِ دُو عَالَمِ لَازِمِي
بَا يَدِ كَرْدِ اِنكَا ه اِيْنِ كَلِمَاتِ رَا عَدُو بَا نِ مِي تُوَا نْ كَرْدِ اَزِ تُو عَالَمِ مَكْنُوْتِي وَجَبَرُوْتِي بَدِيْنِ عَالَمِ مَلِكِي
لِبَسِ اَزِ زِيْنِ تُوَا نِ اَوْرِدِ اِلْحَزِيْرَ چِه دَانِي كِه دَرِيْنِ تَهْمِيْدِ چَنْدَرِ زَرِ مَقَامْهَا وَكِسْبِ گَزِيْشْتِيْمِ وَزِيْرِ عَالَمِي
دَرِ كُسُوْتِ رَمُوْزِ بَا عَالَمِ كِتَابِ اَوْرِدَنْ پَدِيْدِ بَا كِه اَزِ اَنْ عَالَمِ دَرِيْنِ چِه تُوَا نِ اَوْرِدَنْ جَرْمِ اَزِ كَا شْتَه

لَكُلِّ بَدَنٍ كَفَرَةٌ فَطَرَهُ مِنْ قَبْرِ لُحْيٍ لَا يَشْتَعَلُ شَمْسُ الْبَرَزِ الْأَجْرُ خَوْفٌ مَخْزٍ أَهْمَدُ حَيْثُ أَمَّا دِلْعَمُ نَذَارِ
 آخِرُ شَيْئِهِ كَهَيْئَةِ النَّاسِ مَنْ كَمَلَتْ وَجْهَهُ أَمَّا زُخْرُو دَارُ خَوْفٍ بَارِخُ. باز دهم آقا هندی دوست اما دهم
 که گوی این کلمات خود گفت این کلمات مابین که هست گفته میشود گوشت از که هرگز نشسته در
 ابراهیم حبیب ذوق بود و موسی حبیب لذت بود و مصطفی حبیب عدوت بودند چه دانی که چه میگویم
 نه با تو گفته ام عمل دیدن باید باشد عمل خوردن غسل بویان دیگر اما این کلمات را گوشت از منقطع
 که گفت من رکن الی دنیا و مال الیها آخره. ثانیاً جَنَّمَ قَصَارِمَادًا تَذَرُوهُ الرِّيحُ وَكَانَ الْعَلَى
 سَكَلُ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا این کلمات بیان منزلت ارباب کثرت و صفت انبیا و مجانبان عالم دنیا اما ارباب علم
 آخرت و ملکوت را گفت من رکن الی العقی و مال الیها آخره الله باریه فعاد بها شیخ یزید القاسر
 این کلمات بیان اهل ملکوت را بیان و جهات اما ارباب عالمی و جبروت را نشان این دایره مصطفی
 و اهل عالم را عالمی و مبین کرد اما خودی این بین تر چنانچه در هر یک شایسته گفته آنگاه که گفت
 الْمَفْرُودُ ثَلَاثَةٌ أَصَابَتْ فَنُفِیَ فِی الدُّنْیَا رَأْسُ مَالٍ الدُّنْیَا وَرَبْحُ الْمَوْصِيَةِ وَاللَّهُ أَمَّةٌ وَصِفَتْ
 یُسَافِرُ فِی الْأَخْرَةِ رَأْسُ مَالٍ الْفَقْدَانِ وَالْعِبَادَةُ وَرَبْحُ الْجَنَّةِ وَصِفَتْ فِی الدُّنْیَا رَأْسُ مَالٍ الْمَعْرِفَةُ
 وَرَبْحُ الْإِقْدَانِ اللَّهُ تَعَالَى چه می شنوی که گوی این مقام نبرد و بیان زهد است نزد جمیعان زهد و زاهد خود نیست
 و نباشد از بهر آنکه دنیا خود انقدر نذر و ترک کننده آن زاهد باشد اگر خواهی از مصطفی نام نشود
 که درجه دنیا چه حدیست نزد حقارت آن گفت لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَرْبِیْنُ عِنْدَ اللَّهِ جَاهٌ لَعُوقَةُ مَا سَقَى
 كَافِرًا مِثْلَ شَرِبَةِ مَا دُنْيَا رَأْسُهُ مِخْوَانُ يَنْسَبُ إِلَهُ خَوْفٌ كُلُّ مَسَاعِدٍ لِلدُّنْيَا قِلِيلٌ این باشد

حیات دنیا به نسبت با عمر آخرت ذره نماید گاهیم یوم یرونها لم یلبثوا الا عتیه او مضمنا این
 از مصطفیاءم تذکره گفت ما الذین فی الدخره الا قلیل ما یحیل احدکم ان یصعبه فی الیم فلینظر ما ودا
 اشرح ترک این قلیل و حببت این ترک زاهد نباشد پس در آخرت مقامی عالی تر از ان
 اول الدخره البرویات و الکلفیل پس آنست که خواهد که کبریا الله او را نصیب دید و خود را بوی
 نماید الله اگر در مقام معلوم شود که بزرگواری و بکریای حقیقا چگونه باشند پس این بزرگی بنید عالم
 آخرت را جز واجب بنید اگر ترک کند این زاهد نباشد چون ازین دو عالم او را زهد بقا و مقام کبریا
 نماید اگر باشد پس روی از کبریا برگردانیدن و از ان اعراض کردن کفر باشد آخر دنیا و آخرت
 از ان زاهدیت تا ترک ندان خداست پس چه ترک کنه چیزی از ان او نباشد پس
 هیچ معنی ندارد و آنچه از ان است خود ترک نتوان کردن هر چه توقع و مقصود است باشد
 آن معبود او باشد و ترک از خود صورت نه بند هرگز خود زاهد نباشد و زهد در دنیا العیزه بین
 که آن بزرگ لغت صوفی و مرید و زاهد چگونه کرده است گفت زاهد در ان گوشه که خورد و مرید در
 گوشه تا چه خورد و صوفی در ان گوشه که خورد و عجمان حق در ان گوشه که از خود پس
 چون زاهد و زهد هرگز نبوده باشد پس این مصطفیاءم چه معنی دارد الزهد فی الدنیا یرحم البدن
 و الزهد فی الدخره یرحم القلب و الاقبال الی الله یرحم الروح این زهد بزرگ تفاوت است
 این زهد آن باشد که مرد بمقام رسد که آنرا مقام تصوف خوانند که شیخ مایزید از ان نشان میدهد
 ان الله کما صغی الصوفیه عن صفاتهم ما ذرا اصفا هم سمو صوفیا مقام تصوف اول زاهد باشد

و اعراض از جمیع موجودات پس حقیقتاً صوفی را از همه صفات ذمیّه و بشریّه صفادیده زاهد و صوفی
 حقیقی شود. انفاق صومعی نماید که اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ قَبْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى بَرَزَ مِنْ بَرَزَاتِ الْجَنَّةِ که او را پس رسیدن
 که صومعی نیست و که امت القوتی بوالله گفت خدا تعالی اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ قَبْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى این باشد
 الْفَقْرُ فَرُّهُ بَشَرٍ دَرِین صوفی و زاهد فقر شود دریا که یار و رفیقش لگا گوشتار و قوی با یار و رفیقش پس رسیدن که
 مِنْ الزَّاهِدِ تَعَالَى هُوَ الْفَقِيرُ وَ الْفَقِيرُ هُوَ الْقَوِيُّ وَ الْقَوِيُّ هُوَ اللَّهُ مری می هم صومعه رفیق کردن این
 کلمات فرغ کند که تا دانستن این کلمات غنی و غری بی عظم است و این خزر را هرگز تارک و غذا
 نباشد ازینچه حیدر رحمة الله علیه بشنود که چه گوید گفت لبس نشی اعزّ من اِذَا رَأَى الْوَقْفِ
 فَإِذَا مَا الْوَقْفُ لَا يَتَذَكَّرُ مَقَادِرَ زَمَانٍ وَ يَتَقَامَرُ رَاحٍ بَاشَد که فقیر و صوفی و زاهد و عارف
 نعت و کیفیت ایشان باشد که با عایشه رقی الله عنها معطی عم نشان این داد که یزید خل
 فِي الْجَنَّةِ مِنْ أَمْتِي سَبْعُونَ أَلْفًا بِغَيْرِ حَاسِبٍ وَإِنْ وَجَدَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ كَالْعَمَلِ لَيْلَةِ الْقَدْرِ ثُمَّ
 فِي الْجَنَّةِ كَمَا الْجَوْوِمُ فِي السَّمَاءِ - تو این حدیث را چگونه خواهی شنیدن مگر که هم که چنین ستاره را
 در بهشت ندیده انگاه چنین بیرون را قبول کردی و با التمجیم میهندون و با تو این حدیث کافعی
 و شرح آن معلوم است کردی اگر خواهی که ترا حدیث دیدار لغت این ستارگان بهشت بزود
 دیگر بشنود که ما را در خدمت پیر از حضرت خضر علیه السلام بطریق سهام حاصل شده است که او را بطریق
 مشافعه از خدمت معطی نعم حاصل آمده بود چون را در شب حدیث چنین جامه و کامل بود که شد
 قَالَ عَلِيٌّ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ قَرِيبًا بِسَبْعِينَ أَلْفَ رَجُلٍ مِنْ أَمْتِي وَ أَقَامَهُمْ تَوَقُّعَ الْعَرْشِ وَ الْكُرْسِيِّ فِي

خَافَةُ الْقُدْسِ وَبِاسْمِهِمُ الْقُوتُ الْأَخْفَرُ وَوَجْهُهُمُ كَالْعَرِيذَةِ الْبَدْرِ الْبَعْفِ مِنْ الْبَلَالِ صَوْرُهُمْ
 كَصُورِ الْمَرْدِ وَالْتِيَابُ الْحُسْنُ وَعَلَى رُؤُسِهِمْ شَعْرَاتٌ عِزٌّ فَقَامُوا مَوَاجِدِينَ وَالْهَيْئُ مِنْهُ خَلَقَهُمُ اللَّهُ
 تَعَالَى وَإِنْ أَنْتُمْ وَزِيرُ قُوَّتِهِمْ سَيِّحُ أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَنَّ إِسْرَافِيلَ قَائِلُهُمْ وَمِنْهُمْ هُودٌ
 وَجِبْرِيلُ خَادِمُهُمْ وَمُكَلِّمُهُمُ وَاللَّهُ أَنْتُمْ وَيُكَلِّمُهُمْ وَهُمْ إِخْوَانِي فِي النَّسَبِ ثُمَّ كُنْ وَأَطْرَافُ رَأْسِهِ
 بَيْتَانِ ثُمَّ قَالَ وَاتَّقُوا إِنِّي لِقَائِي إِخْوَانِي أَكْرَهْتُ أَنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مَنْ مَعْدُورٌ كَمَا خَشِيتُ كِبَارِيْنَ
 حَدِيثُ رَاغِدِ نَهَادِهِ أَنْبَاكَ لَقْتُ أَنَّ اللَّهَ يُعْطِي الْجَبَدَ مِنْ حَيْثُ اللَّهُ لَا مِنْ حَيْثُ الْجَبَدُ وَالْجَبَدُ
 يَسْتَدْرِكُ مِنْ حَيْثُ الْجَبَدُ شَيْئًا لَا يَجْعَلُهُ شَيْءٌ إِلَّا زَنْدُكَ دَارِي وَكَرْمُكَ دَارِي مَرْدَةٍ سَخِي تَوَانِيهِ
 وَفَهْمُ مَنْهُ يُنْذِرُ مَنْ كَانَ حَيَاتُ نِ الْبَيْنِ بِمَكْرَدَةٍ أَيْدِ غَيْرَتِ جِهَ بَانِي جِهَ دَانِي
 كَغَيْرَتِ خَصْمًا كَدَامَ حِجَابِ فَرَاشِي فِي بِنْدِ وَادِ اقْرَأَتِ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ
 لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا الْبُكْرَ دَفَاقَ رَحْمَةِ الْعَدِيَّةِ لَقْتُ بِالْحِجَابِ تَوَالِي غَيْرَتِ وَلَا فَالْمُ
 مِنْ طَرِيقِ اللَّهِ عَلَى مِنَ الْغَيْرَتِ غَيْرَتِ أَوْ هَامَيْتِ أَوْ مِثْ غَيْرَتِ حَرَمُ الْغَوَاشِ بِيَانِ غَيْرَتِ
 الْهَامِي بِكُنْدِ جَايِ دِيكَ لَقْتُ يَا أَحَدُ غَيْرٍ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى الْخَوَاطِئُ لَا غَيْرَتِ تَامَ بِنَسَايِ خَلْقَتِي
 مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ تَوْنِزِ تَامَ حَاصِلُ كُنْ بَدَانِي لَا غَيْرَتِ شَيْءٌ بِمَنْ يَكُونُ الْغَيْرَتِ غَيْرَتَانِ
 غَيْرَتِ الْعَبْدِ وَهُوَ أَنْ يَكُونَ بِالْكَفَايَةِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى لَيْسَ أَنْ بَرَّكَ أَنْ يَجَاغُفَ كَمَا لَقْتُ غُورُ
 كَرَمٍ غَيْرَتِهِ أَنَّهُ لَمْ يَجْعَلِ إِلَهًا لِرَافِقَا سِوَاهُ وَإِنْ غَيْرَتِ أَوْ بَانِي بَانِيهِ آتَا جِهَ دَانِي كَغَيْرَتِ بِنْدِهِ
 بِالْأَوْزِ جِهَ بَانِيهِ أَكْرَهْتُ أَنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مَنْ مَعْدُورٌ كَمَا خَشِيتُ كِبَارِيْنَ

چون آن انجاسید که آنستند آن محمد رسول الله در مقام غیرت بر روی غلبه کرد پس او از غیرت نشان
 این تو آنک امر منی بیده العلیه والا ذکرک مکک بک و لان اذکرک مرة اخرک مالون
 تکافرا حق گفت با تو یاد تو آن کردن دیگری را اما تو چنین فرموده نام جملتش آن باشد چندان
 که ای مقام کدام باشد که محمد را مقام نخبه غیرت چنانکه او را نیز بود اینجا که گفت لا یسعی فی مکک
 مقرب ولا یسعی فی مکک یعنی مرقای باشد که بفراد در یکجای از غیرت اینجا ساکن است از مقام
 سلوک باید که در آن مقام جز این نمی تواند قل الله ثم در همین حالت محمد نیز در یکجای و قتی شیخ را
 بر سیم الفریقه فقال الفریقه عندا تصیحوا العبودیه فی تحصیل الربوبیه والسنه عندا
 الله طرأ الی الرسول المقبول ماسوا سمنه کالجه گفت و بیضا با خدا بودن است و سنت
 با رسول بودن و پس ازین جمل را ترک کردن الله ابو الحسن خرقانی اینجا گوید لا اله الا الله من
 دخل القلب محمد رسول الله من فطر الله مدبر باید داشتن انجواند و معالجت دادی
 بعضی از درد را و مرضا صبر یا فاصبر حکم یک فاینا با عینا او نیز میگوید اما صبر با منقسم
 است الصبر فی الله و صبر با الله و صبر با الله دیگر باشد الصبر مع الله سخت تر از صبر با او در
 باشد این صبر در یکدل و دو اتم در دو صبر باشد از آن بزرگ نشینده که گفت شعرا
 صابر الصبر فاستقامت بالصبر فنا دی الصور یا صبر صبر صبر یا صبر صبر صبر یا صبر صبر صبر یا صبر
 کلمات منویات آنجانی را با لوح و قلم کودکان آورده ام آنکس که هنوز حرف نشناسد
 خط منسوب را خواندن چهل باشد و طبع داشتن خط منسوب از وی متنا و محال باشد اما

انا لنعلمكم مبرناچار باشد روح مامور است بصر و طلب مامور است بصر اگر خواهی که تمام مبرند
 مومن شوی که آمد این آیه بر خوان یا ایها الذین آمنوا الصبروا وصابروا ورابطوا
 یعنی صبروا بالحبس علی طاعة الله وصابروا لبقاؤکم علی بلا الله تعالی ورابطوا بانسارکم
 الی الشوق وای الله تعالی این همه با او توان یافتن و هو متکم اینها گفتیم این با آقا تو
 بخودی خود چون چیزی مانند خودیابی طالبان حقیقی اورا بوی جویند لاجرم خود را گم کرده
 اورا بدو یابند این سخن را اندک مشتمل اگر خواهی از مصطفی هم بشنو که چگونه بیان این میکنند و
 چگونه نیاید ان الطومین اخذ ذنبه عن الله تعالی و ان المنافع یصیب
 اینا فاحذ ذنبه من گفت مومن و این از خدا تعالی فریاد گیرد و منافقان از هوا فراید
 اخذ آیت من التحذ المدهو اه این باشد انعام همه حیات و حیات است
 و این عالم همه موت در موت تا از موت نجات نرسی و ان الداد الاخرة
 لک الحیوان لو کانوا یعلمون و جای دیگر گفت لا یدخل ملکوت من
 لم ید مرتین گفت سائلید که دوبار بزراید یکبار از مادر زاید که خود را و این جهان فانی را
 ببند و بنماید یکبار از خود بزراید که آنجهان و خدا را ببند اگر تمام تر خواهی از خدا بشنو که خبر
 میدهد که قالوا ربنا امنا اثنتین و احیتینا اثنتین اما یک مرتب در ای این برگ
 طالب میدان و حیات دیگر نیز این حیات طالب می شناس اگر تمام تر خواهی که موت

و حیات معنوی فهم کنی از مصطفی عم بسنو که گفت که در دعا بگو **اَللّهُمَّ اَجْنِبْنِیْ بِکَ وَ بِکَ**
اَمُوْتُ گفت خداوند! بتوزده ام و از تو می میرم، پیچ دانی که از مردن چگونه باشد و بدو
از نده بودن چه باشد در دنیا العیز جز حالت نماید باز آن داند که حیات باشد همچون بود و بی شاهر
موت چون باشد بدشهود بیان که چون می کند تا شهادت در باز آن حقیقی داند که حیات هر موت
حبیب در کم که این کلمات در عالم عادت هستی شریعت است و شریعت و رزی عادت بستی
باشد تا از عادت بستی بر نیاید دوست بستی با شستی دوست از آن نداری بحقیقت و رزی
نشوی و این کلمات دانستن در شریعت حقیقه حقیقت باشد شریعت عادت اگر مردی خود را
با این تیماده که چون گفته میشود رباعی است در یکا لکن شریعت ملت رعنائی است - ملت
ما کافیه و ملت ترسانی است و کفر و ایمان زلف و ردی آن بت زیبای است - کفر و ایمان
هر دو اند راه مایهائی است + ایدوست چنانکه حقیقت میفرماید **لَقَدْ اَدَّی مِنْ اَیَّاتِ**
رَبِّهِ الْکُفَّاءِی رَآیَتْ رَبِّیْ لَیْسَ الْمَخْرَاجِ عَلَی صَوْرِیْ اَمَرْدِ شَایِبِ و اوجه است
بسیرت با مرید لیس کلمه شئی و هو السمع البصیر با این دلیل که مصطفی م
آن شب که از مولا آمد ابو بکر صدیق رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله حدایر اید گفت دیدم
و گشاید پرسید که حدایر اید می گفت نه بخودش کس شناخت نتوانست - ذات او هم
بدو توان دانست و معرفت ربی بر ربی بقافای نفس عقل خواص که تواند کرد دانشاس
تر بیت است مجزاد آن بپر و مید را بدی مقام شود چنانکه گفتیم که شهادت باز آن موت و حیات داند

موت فراق و هجران باشد و جلاوة لقاء و شوق از وصلت چه توان گفتن این نیز کیس الخیر که
المعاشرة فارغان از عشق بیشت بد بازی چه خبر دارند اگر خواهی که روشن تر بدانی موت نزد ماکفر
باشد در این جلاوة و توحید باشد و بد آنکه سرش بد بازان مصطفی هم بودن کفر و اسلام چنین دارد
اللهم یکب احیا و یکب موت دنیا این نیز تا بمی بایستی و تا بد خورده ای تا این بتها بگفتی تا بودی که
اینچنین زده روی نمودی که با عی آن بت نباشد که منقش در دل و در جان ماست - عجم اورد
است و صلش مرهم و در مان ماست + روی او دین است و قبله رلف او شرکست و کفر -

ملت مایش از زمار او ایمان ماست + تو دعا این توانی خواستن که مصطفی هم علیه السلام خوا
بود پیوسته در دعا میخواید اللهم اغنی ما عیدت الحیوة خیرائی و توقی ما عیدت الوفاة خیرائی
اول مقام مردان آن باشد که او را موت معنی حاصل آید چون این موت حاصل آید فقد قامت
قیامته بر روی جلاوة کند دانی اول چیزی که درین قیامت بینی چه باشد دنیا این نیز قیامت اینبار
بر من عرض کردند بارتان ایشان هر چه میسر و دوزخ است و امت او یک نفر امام محمد را صلی الله علیه
و سلم دیدم که از سر تا پا همه نور بود که و اتبعوا النور الذی انزل مع انان او را
دیدم که در دوزخ هستند اگر خواهی که بدانی که این دوزخ چیستند که عثمان عفان را رضی الله عنه بار بر سر
تا او با تو گوید که چرا او را دوزخ نورین خوانند و عثمان سراف نیز بر یکی دوزخ هستند دنیا این نیز
چه دانی چه خواهی شنیدن از جمله پیران جهودان یکی را دیدم از دوزخ این واقعه پرسیدم گفت من
نیز در توبیت خوانده ام این نعمت مراتب سکوک دنیا را علیه السلام و ایشان بارتان خود

چنین گفته اند خدا با موسی علیه السلام گفته است درین العزیز همه اینها خود نور بودند اما محمد از آن همه
 نور تر بود یَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ این دو نور باشد که نور علی نور ساین محمد باشد تفصیلش
 در التورین باشد که گوی میوه صطفی نور باشد که نور بود پس نور علی نور دائم که گفتی پس
 تا ندیده این سخن چیست من را آنی فَقَدْ رَأَى اللَّهَ تَعَالَى وَخَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ این معنی باشد
 أَقَلَّتِ النَّصَارَى إِلَهِيَّةَ إِبْنِ اللَّهِ در حق عیسی هم ازین نشانی دارد مِنْ سَعَادَةِ لِقَائِهِ
 أَنْ يُشَبِّهَ أَبَاهُ أَيْنَالُكَ آيَةُ كُوفُوا اسْرَ بَانِيَتِنِ هم زیادت وجه ایشان میباشد
 پس چون نور است این دعا چیست اللَّهُمَّ آعْطِنِي نُورًا فِي دَجْنِي وَنُورًا فِي جَسَدِي وَنُورًا
 فِي قَبْرِي وَنُورًا فِي عَذَابِي هر چند که نور باشد بازیه باشد باید خواست اما رَبَّنَا آتِنَا نُورًا
 نور خداست یعنی نور از نور غیر از نور العزیز هر چند میخواهی که از عالم کتاب بگیریم کتابت مراد است
 میگردد بخندد که از کتاب باکتوب بشم این دعا نکر خوانده که یا نُورُ النُّورِ زیادت میخواست
 آتِنَا نُورًا این معنی دارد وای که میوه شود آتینی که با بس نیست به دارند داخل داخل شود
 وَإِنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَقَى روی نماید نور را و جهازی جمله در نور حقیقی شود کافریم اگر
 بگردد دانسته که آتینه أَنْ لَدَائِهِ إِلاَّ جَبَّ وَالْهَدْيُ وَالْوَالِعِيمُ قَائِمًا بِالْإِقْطِ چه معنی دارد
 یعنی چون حاضر حضور بانی شود ایمان بر سر لک عرض کند چه خواهی شنیدن نوید از کلامان
 بعین باشد ایمان موجدان بعیان از عیان باشد در لباس غیبت هدی و الْوَالِعِيمُ هر دو شده
 شود هم شهادت الله باشد یعنی خیر و الله الْمُؤْمِنُ الْمُتَّقِينَ اینجا روی نماید لک را

معلوم او شود که یا ایها الذین آمنوا بالله ورنو له خود میگوید آخر ایمان دیگر باشد پس
 حاکم این سخن چه باشد آن باشد که درای این کفر کفری دیگر باشد و من یؤمن بالله
 زنده قلبه این باشد چون هنوز مرد با خود باشد مومن باشد بی هدایت چون مرد بخود شود
 هدایت روی نماید یفضل من لیثاء و یهدی من لیثاء روی نماید چون هدایت
 چنین حاصل آمد بقای رسد که هم شریک و هم مقام خدا باشد منکر باشد لیکن اشرکت
 الحیض عملک خود همین باشد تا کار بجای رسد که همه این شود و مایه من الکفر
 خصم بالله الا و هم مشرکون اگر خواهی که تمام این کلمات به این آیه ایمان عریان
 و یاتنه التقوی یکد به آخر دانی که نور فی صدری بایس تن است و نور فی قلبی
 لباس دل باشد و نور فی و جی لباس چشم باشد درین مقام این ساکت از نورین خوانند
 و نور کدام باشد تا نور بگو ما نور النور و چون خواهند که این مقام برشته شود و ایمان عین مومن باشد
 گوید ربنا انعم لنا نوراً لباس ایمان و تقوی نیز برشته شود مومن نماند لیکن الملك اليوم
 یبدلوا حیل القمار قریت با مرد نماید ایدوست ازین آیه یوم تبلی السرائر چه نم کرده
 آنروز که اسرار بر مهر انهد این روز باشد این روز کدام است روز قیامت خوانند قیامت
 نباشد که فقد قامت قیامته باشد اگر خواهی گویند او بدین قیامت برخوان لا اقسیم
 یوم القیمه و برین قیامت یوم تبلی السرائر جدوگر می کند و حقل ما فی الصدور برده
 از روی کار بر دارند تقوی وی نماید ان اکرمکم عند الله اتقیم و پس این

سوگند یاد کند وَلَا اَمْسِمْ بِالنَّفْسِ اللّٰوَاۡمَةِ چون بهیگی نور متور باشد خطاب همه این باشد
 كَمَا يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اَرْجِعْ اِلَىٰ رَبِّكَ رَاۡحِيَةً مَّرْقُوعَةً فَاَدْعِلْنِي فِي عِبَادِي
 وَاَدْعِلْنِي جَنَّتِي این جنت را در عالمی بمن خوانند کدام بمن از مصطفی هم بشنو آنجا که گفت
 اِنَّمَا الْاِيْمَانُ اِيْمَانٌ وَاَحِلَّةٌ يَمَانِيَّةٌ و همین عبارت از دست است باشد پس هر کسی بهیمنی
 باشد از سیر و میری باشد اَصْحَابِ اِيْمَانِ این گروه باشند اَصْحَابِ الشَّمَالِ گروهی دیگر
 باشند در عصر نبی صلی الله علیه و آله یعنی خواه اویس قرنی بودند نشان این رمز این دارد که اِنِّی
 لَاجِدُ نَفْسٍ الرَّحْمٰنِ مِنْ قَبْلِ اِيْمٰنٍ و از چنین مردان نشان توانی دادن اِنَّمَا الْاِيْمَانُ
 مَالًا بَانْتَهٍ مگر که خوانند و اِنِّی که این در دهم مقام باشد مَرْتَبٌ اَکْبَرُ اَمْتِنَ بِنِی چو مقام
 است اما باید که دانی این ساعت خود مَرْتَبٌ دانی که چه بیگویم اگر بادت نیست از مصطفی هم
 بشنو آنجا که گفت مَنْ بَدَّلَ دِيْنَهُ فَاَقْتُلُوْهُ گفت هر که دین خود را بگرداند او را بکشند این
 خطاب است با دربانان عزت و مَنْ يَّتَّبِعْ غَيْرَ اِلٰهٍ سِوٰى دِيْنِاَ فَلَنْ يَّقْبَلَ مِنْهُ و هُوَ مِنَ الْاَفْوَءِ مَنْ
 اَتٰهُ سِرٌّ اگر خواهی که زبان طلسمات هندی و مغلوب بدانی و جای رسی که نه کافر باشی
 و نه مومن و سران درمی که با من موافقت کنی و خط خود را بیندازی و از خودی بیرون
 توانی آمدن تا آنگاه خود که حرم این را از شوخی و لجاجت شنیدن این کلمات شوخی دائم که گوئی
 بلی تا با تو لغفم که مخاطب تویی اما مقصود مخاطبان غایب اند که خواهند آمدن و باید عجیب را
 در کتب من بدیشان خواهند نمودن اَلنَّاسُ يَدْعُوْنَ اِلٰى مَالٍ يَزِيْهِمْ لِيَعْلَمُوْا اِنْ يَمْلِكُوْنَ اَنْ يَنْقُضُوْا عَهْدِيْ
 و در کتب من بدیشان خواهند نمودن اَلنَّاسُ يَدْعُوْنَ اِلٰى مَالٍ يَزِيْهِمْ لِيَعْلَمُوْا اِنْ يَمْلِكُوْنَ اَنْ يَنْقُضُوْا عَهْدِيْ

نشوی حاضر نباشی غائب نشوی اگر چنانکه سران داری که کافر غوی گوشه داران
بزرگ که گفت که آنچه خداست نزد خداست و آنچه خداست نزد ما خداست صلی الله علیه و سلم
ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ اِنْ مَنَامٌ بَاشَدَ بَسَ اِنْجَ حَافِرٌ بُوَدَ غَایِبٌ بَاشَدَ
وَ اِنْجَ غَایِبٌ بَاشَدَ حَافِرٌ بُوَدَ اَنَّا سَیَرُیْ مَایَرُیْ اَلْغَایِبُ اَنَّا بَاشَدَ اَمَّا بَایِنُ هَمَّ زَهَارَةُ مِیْنِ
بَیْ اَنَّهُ اِنْ سَخَنَ تَرَا بَیْجُودُشَدَ تَوَیْنُ کَلِمَاتٍ رَا بَیْجُودُشَدِیْ کِه اَلْکَاهَ جَانِ بَیْزِیْ نَدَایِیْ کِه چَکُفَتَه
مِیْشَوَدَ مِصْطَفَیْ مِیْگُویَنْدَ مِّنْ اَحَدَثٍ فِیْ اَمْرِ نَا مَا یَسِّرُ مَنَیْ هُوَ هُوَ مَرُوهُ اِیْعَدِیْثَ دِوَارِ
از روزگار فیلموفان بر آورده است مِّنْ عَشَا قَلِیْسَ مَیْنَا اِنْ بَاشَدَ اَخَرُ شَیْئَه بَاشِیْ
کِه هر که با کافر نشیند کافر شود اگر محبت من ترا از تر نزدی چنانکه اگر حلوای معنوی نباشی بار
مجازی چه گوی تو نیز بی دین نباشی معدوم دار این ترا قُلِ اَللّٰهُمَّ ذَرْنُمُ الْاِکْرَاهِیْ کِه
در کسوت اِجَال آنچه کم کرده باز با بی یکسانست خود راه با این حدیث ده مصطفی اعم گفت
مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ النَّحْلِ مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ النَّحْلِ لَا تَأْكُلُ إِلَّا طَيِّبًا وَلَا تَضَعُ
فَضْلَ مَتَاعٍ شَوْنَد اِیْتَدَارِیْجَا کَفَایَتِ شَیْئَه اِمَّا جَاعِیْ کِه اِنْ صِفَتِ دَارِند شَرُّ الْعَمَلِ عَمَلُ الْقَلْبِ
با این جز این حدیث نوان گفت مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ النَّحْلِ لَا تَأْكُلُ إِلَّا طَيِّبًا وَلَا تَضَعُ
اَللَّطِیْبًا مَثَلِ مَوْسَن چُونِ مَسْ اَلْغَبِیْنِ اَسْتِ کِه جَزْ بَاکِ نَخُورُ دِجَزْ بَاکِ رِیْوَنِ نَدِیْگَسْ
اَلْغَبِیْنِ رَا اَلْطَامَ طَبِیْعَتِ مِیْخَوَانَدُ وَ فَوَاقِیْ اَن اَعْلَ مِیْبَاشَدَ فِیْهِ شِفَاؤُ تَقْدَاسِ اِنْتِقَامِ کَمَالِ
از وحی یافته باشد که اَوْحِیْ رُبُّکَ اِنِّیْ اَنْخُلُ مَعَاوِیْ دِوَرِ مَعَاوِیْ دِیْگَرِگَفْتِ مَثَلُ الْمُؤْمِنِ

مثل السبئية مثال مومن چون مثال خوش باشد که ساعت ساکن شود و ساعت مثال متحرک
در ترقی و تراجم و مثال کافر چون مثال خشک باشد که نمره ندارد و سخت باشد جز بریدن و سوختن را
نشانید ترا عجب آید بچه گفته میشود که مقصود از کتاب ایشان اند و دیگران طفیلی ایشان اگر
خواهی از مصطفی ملبس شود که گفت مثل اصحابی فی امتی کما الفح فی الطعام الا بالملح

در این ایام نمک از خود تیرا کرده بملح مبارک این حاجت آید که با وجود بودی و در این
بدیگری حاجت بودی اللهم ابد قوتی قاتلهم لا یعلمون رهنوی دعاست بنیچهها قال
یا لیت قومی یعلمون یا عفری ربی و جفنی من الکذین اندوست که میخورد که جبهه مردم باشد
از صحبت آهیت هر کسی لایق صحبت بود و اگر اینجا عزت باشد هیچ شافی نتوانی دادن که
الجمالس بالامانیت اینجا هیچ رنگ و غیرت نباشد اگر خواهی از حق بشنو اینجا که گفت

و نزعنا فی صدورهم من غل اخوانا علی سرار متفابلین چه خوب بیا
شده است این جمله گفته باشد در دعا العزیز که شنیدی که عارفی را نبشت کیف
حاکم ابن عارف و بن نبشت اما کان فی حاکم ما یستغاک عن حائی فان
كنت لابد سبلا عن حائی فانی عنک مشغول این عام بندتر از است که

تو فهم دارد که مطلع آن شود اگر خواهی تا مقرر بدانی بدانکه مصطفی اعم چه میگوید از دواحه

اصحاب کف که لو الطلوع علیهم لولیت منهم فرارا و لولیت منهم زعبا اگر در مقام جوایز دای
گوید که نایت ربی فی معذریه باید داشت این نکته بیگویم مرا مشوش میدارد عثمان رضی الله عنه

آفرید که از دنیا رفت

آنروز که از دنیا مفارقت کردی گفت امروز مرا حلال کنید و از هر یکی عذری است حلال می‌گردد
 و در آنوقت سبب این چیست گفت انشب مصطفی و هم را دیدم در عالم شود بود یعنی مقام شهادت
 گفت ای عثمان فردا این خوابی رسیده افشارش مکنی چون از خواب در آمدی از آن
 خواب قرار بیت اکنون دانم آنچه او گفته باشد راست باشد و بر مقام تو آن رسیدن آفاق
 امروز مرا بخوانند گشتن روز نیز رسیده بود شنید شد ای دوست نامی از نامها را و الشهادت
 آنجا فرمود گفت آن سگ را که در کلبهم با سبط ذراعیه یا الوهید نعت است او را دیدم که
 حقیقت آدمیت از وجوه میکرد یعنی که خلق را در آن حقیقت آدمیت است سگ بدیدم پس
 او را گویند **لَوَاطَلَعَتْ عَيْنٌ لَوَلَّيْتُ مُنِمَّ** فرار اگر من اینجا گویم که بران غار بدو نشو
 و او دلیل براه تو نشود آن راه نوز تمام نباشد باید که مرا معذور دارند گوشه که چه گویم
لَا يَكْفِيكُمْ إِلَّا قَيْلٌ میگوید که آنچه که هست گفته شود تا هستندگان روزگار است و
 نیست نموند تا هستی دوم این نیز **لَا يُنِي** آن کردی این اسرار بر ایشان جلوه گری کردی اما
 بدین همه گویند و بمعنی را بدین کلمات معذور باید نیست **أَقْبِلُوا لَكُمْ عَشْرًا** عذر شفیگان
 خواسته است از خواجہ جنید رحمه الله علیه بشنو که از وی پرسیدند **مِنْ الْعَارِفِ فَقَالَ لِلْعَرَفَةِ**
تَوْنُ النَّارِ مِنْ تَوْنِ الْإِنَاءِ گفت آب از رنگ اناء باشد در عالم توین باشد از بمقام
 مصطفی و عبارت چنین میکند **إِنَّ يَتَذَرَّ عِبَادًا خَلَقَهُمُ لِحَوَائِجِ النَّاسِ** آن نشینده که وقتی بزرگ
 را پرسیدند که این آتش و رنگ **فَقَالَ إِيَّيَّ النَّارِ فَصَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَوْفَقَ الْخَلْقَ**

اور اید کہ تنہا ہی آگ گشت مسکین ابوزیمینی و عہد و سو فی السماء فرد و ابوزید فی الدنیا
 فرد کن فرد الفرد ثم قال یا اباذر ان الله جميل يحب الجمال یا اباذر ان الله یحب الجمال
 و یکره العی و الی ای شیء استیتا فی فقال اصحابه اخرنا یا رسول الله بک و فکرک
 ثم آه و استوفاه الی لقاء اخوانی یدعون من بعدی ثلثهم تسالین الیہم
 و هم عند الله بمنزلة الشهداء یعرفون من الابیاء و الذمات و الذوات
 انما رضات الله و هم یترکون المال و یرزقون انفسهم بالتواضع لا یرغبون
 فی السموات و فضل لایا یجتعون فی بیت من بیوت الله تعالی مغفون محزونین
 من حب الله قلوبهم الی الله و روحهم من الله و علمهم لله اذ امض واحد منهم
 هو افضل من عبادت ستین سنة و ان شئت اریک یا اباذر قال قلت بئ
 یا رسول الله فقال یا اباذر انواحد منکم یؤتی ثلثة فی شبابه فله عند الله اجر
 سبعین حجة و عمره و کان له یعتق اربعین رقبة من دله سحیل و کلو احد منهم
 بل ثلثة عشر الف و ان شئت اریک یا اباذر قال قلت بئ یا رسول الله قل
 انواحد منهم یدکر اصله ثم یغم یمسح به کل نفس الف الف درجة
 و ان اریک یا اباذر قلت بئ یا رسول الله قال انواحد منهم یصی رعتین فی
 اصحابه افضل عند الله تعالی من رجل یعبه الله تعالی فی جبل لبنان عمر نوح
 الف سنة و ان شئت اریک یا اباذر قال قلت نعم یا رسول الله قل انواحد

مِنْهُمْ رَجُلٌ سَمِعَهُ يَقُولُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ أَنْ تَسِيرَ مَعَهُ جِبَالُ الدُّنْيَا وَهَؤُلَاءِ
 شِئْتَ أَرَيْدُكَ يَا أَبَا ذَرٍّ قَالَ قُلْتُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَظَرُ نَظْرَةً إِلَى كَعْبِ
 أَحَبُّ إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ نَظَرِي إِلَى سَبْتِ اللَّهِ وَمَنْ أُنْظِرَ إِلَيْهِ مَكَانًا يَنْظُرُ
 إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَمَنْ بَسَرَهُ فَكَانَ سَرَّهُ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ أَلْعَمَهُ فَكَانَ أَلْعَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى
 وَأَرَانِ شِئْتَ أَرَيْدُكَ يَا أَبَا ذَرٍّ قَالَ قُلْتُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ أَنْ يَجْلِسَ
 إِلَيْهِمْ قَوْمٌ مَقْرَبِينَ شَقِيقِينَ مِنَ الذُّنُوبِ مَا يَقُولُونَ مِنْ عِنْدِهِمْ حَتَّى يَنْظُرَ اللَّهُ تَعَالَى
 إِلَيْهِمْ وَيَغْفِرَ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ لَكَ أَمْسِمْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى يَا أَبَا ذَرٍّ فَصَلِّكُمْ بَعَادَتٍ وَمِنْهُمْ
 تَسْبِيحٌ وَنُومُهُمْ صَدَقَ يَنْظُرُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً يَا أَبَا ذَرٍّ إِنْ
 إِلَيْهِمْ مُتَانٍ ثُمَّ أَطْرَقَ رَأْسُهُ وَكَبَى حَتَّى تَدْرِعِيَهُ فَقَالَ وَشَوْقَاهُ إِلَى قَوْمِهِ إِخْوَانِهِ
 وَيَقُولُ مَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ وَانْقَرِضْ عَلَى مَنْ خَالَفَهُمْ وَاقْرَأْ عَنِّي بِهِمْ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ قَرَأَ عَلَى آلِهِ إِنَّ دُوبَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ أَيْنَ هُمْ
 هُنَا دَرْدَرٌ وَهَذَا خَمْرٌ هَتَانِ كُفْتُ أَنْجُو خَاصٍ دَانِدِ أَمَا بَالُو كَفْتُ أَمْ كَرَشُوقٍ أَرَا
 رُوبِيتَ وَحَضْرُوزِ وَنَهْ أَرْغِيبَ وَهَجْرَانِ الْكَرْخَايِ تَامِ بَادِرْدَارِي أَرْحَقْتُمْ لَبَنُ
 جِهْ مِگُوبِدِ أَلَا قَالَ شَوْقُ الْبَرِّارِ إِلَى قَوْمِهِ وَإِنِّي إِلَى قَوْمِهِمْ لَا شَوْقَ وَهَذَا مَعْطَى عَمِ
 نِزْبِ عَامِوزَانِ آسَا لَكَ كَذَتْ النَّظَرُ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَالشَّوْقُ إِلَى قَوْمِكَ
 تَابَهُ إِلَى كَرَشُوقِ

تا بدانی که شوق از حضور پاشد نه از غیبت اما تا می شری که در این گروه توان زیر اگر
 خواطر بر تابد و حوصلها احتمال کند و غیرت الهی نگذارد بعد ما که خود عمرمان خود را از دیده
 اغیار چنان بپوشند که کس ایشان را در حساب نیاید و ایشان را جز گمراه و دیوانه ندانند اما راه
 خود ایشان دانند اما گوشه دار که شرح این کلمات در ابیات چگونه حاصل خواهند شد و جواب است
 ایشان آمده است رباعی آنها که بر آسمان بنغم ماه اند - بر تخته شطرنج عودت شاه اند +
 و آنها که در سر این سخن آگاه اند - گمراه خدایی اند و خود بر راه اند و وَجَدَكَ
 ضَالًّا فَهَدَىٰ این باشد درینا البیضاء آنکه لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ خود گمراه اگر
 ایشان بین چگونه گوی میاید اما باید که دانی تابع بقوم یعنی قطره در دریا خود را تواند خواند
 الا اگر قطره دیگر باشد راست بود اگر گوی قطره از دریاست هم راست باشد اما متعین
 نتوانم کردن که مقصود من چیست اما اگر کسی خواهد که بداند جان بکند تا بدست آرد این کلمات
 جز بکوشی چهل نوزاد گفتن و بیان چهل مفصل از آنکه چنان شود که مغلوب با کلمات
 هندسی اما یک گوشه دار تا خود فهم کنی اعلم ان الموجودات منقسم الی ثلثة اقسام
 الی جبر و عرض و جسم فالجسم تابع لها و لا درسط وراثها و لکل واحد منها حقیقه
 فیقول الموجود یقسم الی واحد و الی کثیر اما الواحد فانها لیکن حقیقه و مجاز فالواحد
 بالحقیقه هو الجزء المعین و لکنه علی ثلث مراتب المرتبة الاولی و هی حقیقه الحقیقه هو

هو الوجود الذي لا كثرت فيه لا بالقوة ولا بالفعل وذلك كنقطة كذا ذات البارئ تعالى
 وهو الذي سمي به جبراً فرداً فان هذه النقطة ليست منقسمة الا قابلة له فهو مسنده عن الكثرة
 بالوجود والامكان والقوة والفعل فهو واحد بنوات البارئ سبحانه المرتبة الثالثة الواحدة بالفعل
 هو الذي لا كثرت فيه بالفعل اعني في عالم الجسدية ولكن فيه قوة الكثرة يعني كثرت بالقوة
 اعني القوة الربانية فهذا مرتبة هي الانوار المطهرة من ذات الله تعالى تارة تلتف وتقطع تسمى
 جسماً وان كان فرداً ومتصلاً يسمى جبراً فرداً والمعنى بالجبر ما لا يحتاج الى غيره في قيامه ويكون
 قائماً بنفسه المرتبة الثالثة من الموجودات اما كانت عليه اثرية من هذين الموجبين المذكورين
 وهو المرئى المحين المنسوب بالعالم ثم هذا ينقسم الى قسمين الى مكى والى الكلى فالكلوتى وهو
 عالم الروحاني وهو يتعلق بعالم الآخرت ومنها ما يسمى بالعالم وهو عالم الدنيا وجميع ما ذكرته عالم
 بشال وهو نقطة والآخرة نقطة نون والآخر نقطة تى والآخر نقطة ذ وبعضها على نقطه
 ثم اعلم ان الموجودات ينقسم الى ثلثة اقسام الى واجب الوجود والى جائز الوجود والى مستحيل^{العدم}
 اما المعنى بواجب الوجود هو ان لا يقسم نفسه لا للقيام بغيره وهذا ذات البارئ تعالى لا ابتداء لوجوده
 ولا منقح لوجوده وهذا هو العالم الحقيقي واما جائز الوجود وهو الذي يجوز ان لا يكون فاذا كان
 عدمه غير جائز يكون هي الانوار والارواح المعنوية واما ذلك فهو لا يجوز ان يكون ويجوز
 ان لا يكون وما يدخل في الوجود فهو عدم ودين انيز بقا وودنه سب كه اصحاب او بايكد غير
 اخصومت ممكنه دارهم علت بركي خود را ضد ميدانند و يكديگر ميكشند و اگر همه كندني و اين

کلمات این بجا به بشنید ندی ایست نه معقولند که هر یک دین و یک ملت اند تشبیه غلط
محقق را از حقیقت دور کرده است و یاتبع اکثرهم الذل و ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً

اسما بسیار است اما عین مسمی یکی باشد ترا طایفه الدین خوانند و خواجه خوانند و عالم خوانند و مفتی خوانند

بهر نامی حقیقت تو نگردد و تو به نسبت طایفه باشی اما اسم تو یکی نباشد و مختلف نباشد مسمی یکی باشد

لکن دیکم ولی دین - این معنی باشد دنیا از مصطفی هم شنیده که گفت کل جمیعده یصیب اجتهاد

جمیعده صواب الفار و هر مسمی بر اجتهاد اعتماد کرده است کلمات عربی را شنیدی شرح جهانی با خود دارد

بشنو که گفت موجودات بر سه قسم است قسمی واجب الوجود آید و واجب الوجود آن باشد که لازم بر

وجود ناقص نه زیاده شود و نه نقصان پذیرد و این ذات خداست که قسم دوم گفت پذیرد

مزید دارد و از نقصان نباید و این صفت نور دارد دنیا است و عالم آخرت قسم سوم آنست

که همه نقصان پذیرد و هم زیاده شود و این عالم جهانی است و قایم دنیوی چون شیفته گوید که قطره

در دریا خود را دریا خواند چنانست که آنجا نرفت که اگر در ان مقام که فاعل حی الی عبدیم ما اوحی

رفت و حاضر بنود هر چه دامن و جبر و جمل و ابولهب یعنی کافرم اگر انجا حاضر بودم دنا فتدلی

این باشد در عبارت مجمل گفته شد چه بشنوی از عادت پرستی بدینو اگر نفا سال در سر بوده

یک خط بخود ننشده بیکه در خرابات شومانه بینی که خراباتیان بانوچه کنند خراباتی شویا ناساعتی

موافقت کنیم ربا سخی و تا بخرافات خرفی بر نیم - در سبکده در شوم و نوشی بر نیم دستار و تبا

فرستیم گو - بر سر سبکده و نوشی بر نیم - خوشتر یاد آن بزرگ را که گفت فَعَدْتُ وَجْهَی

فی الکتاب مرة تا پیر خرابانی فرمان نهد کسی را زهره آن نباشد که عروس خرابات خانه
 قُلِ الدَّوْحُ مِنْ أَمْرِ لَيْلِي را تواند دیدن شمع دست بردار و خرابات خانه کفر نهاده اند تا این
 کفر را و سپس گذاری میمون اند می نشوی می باعی اند ره عشق سر می توان رفت - بیدر و بید
 دلی سر توان رفت به خواهی که پس از کفر بیانی ایان - تا جان ندی بگافوی توان رفت
 آن ندیده که بیل عاشق کل است چون نزد یک کل رسد طاقت ندارد و خود را بر گل زند خا بر کل
 مقام دارد بیل را سرگشته گل کند درین ایغز صدر از راه و درین مقام بی جان شوند که هرگز در چمنان
 هیچ اثری نبوده و این ته از خود خبری نباشد اگر کل به زحمت خا بودی به میدان عاشقی کردند می
 اما با وجود خار از صید بیل یکی و حوس عشق گل کند درین ایغز ته سانی بانیست تا این بنیاد بگفتی
 از باعی تر سم که من از عشق نوشیدم - و از زلف چلباوتر ساگر دم و دانه خرابات با که روز
 در دامن آویزم و در ساگر دم - قُلِ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
 همین معنی باشد اما در بیان این حضرت راه نهد این مقام توان یافت این در باب کیت فی جبریک
 لا تُغْنِيَنِي عَنْكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَحِبُّونَ را در بیان بودی همه بقریب سلطان بیکان بودند می هیچ تفاوت
 نبود می نامردان نیز قدم نهاده می این در بیان تمیز مدعیانست تا خلص که است و مدعی که است
 تو نیز با من این بنما بود و موفقتی بکن را این نیز گفتن نوعی باشد از ملوک - می باعی ای شمع
 به جمع منت پرورده - در عشق توام بخود می پرورده یعنی تو را تو سگی بدرق است - بازلف بگو تا
 به به پرورده نه نهایت کامل ساکنان این مقام باشد اما با کسی پاک از اینجا در سکوت شود و ترنی باید

بر آنکه صفت نیر چراغان نگارده خاص باشند فرمان آید که اینها کشتگان ما و ک اندوهن
اند حالا بدم اینها من باشم ایشانرا بفر دوس اعلی برتد و بشنایان خود را بیاوید
اسفل کنند چو که این از ناز و نور و قهر و مستحق و نه خبران حضور یایج شغورند ارند
حق سبحانه تعالی بید قدرت از سینها کشتان نیز قراق کشند و به جراحت جگر و آن
از لاله زوال مرهم وصال بنهج لبی نونانرا جنب و کافرانرا سقر و عاشقانرا
ذات بیت جانان ترا که گفت که احوال ما بر من بیگانه گردد قصه بیچ آستانه بر من
مصرع جان مارا و جان ما جانان را حشر یکسر بقدر قابلیت او بود آنکس کلمی بنایم

بیت - امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است در حیرتم که دعه فردا برای چیست -
اندای اگر از شهر و محبوب پیش چشم عاشق این چنین بود باشد مرغ جان عاشق قطع
را بشکند و پیر از بسوی لامکان کند اما در دام وجود داره شهر و حسن و زو و خود کرده است
که در چنین آن دانه ساخته مستغول است اما میساعت بر به معنی است
ولایه مصرع من از کجی و قطع از کجی و غم ز کجی و عاشق را قرب و کد کبه
و دیگر یکسان نیست - زیرا که در پرده صفات مشتاق ذات خفیب است -
و همچنین عاشق مادر غریب است بیت - خدا چو صورت ابرائی
و دلکشی تو نسبت - کت و کار من اندر کشمهای تو نسبت مرغ جان
در صحرای لامکان پیر و از زنی نشان داشت - بیاچم هیچ قید مقید نمی شد

و برادر کونین التفات نمی نمود ازین جهت از دام نام و اجسام مطلق آزاد بود
 و نه احتیاج فطن بے نیاز و لیکن مردس حسش میل بر نماز داشت خواست که محتاج
 مشتاق جل خود و در پرده من و تو شیوه و عتق باز بے برادر و ناگاه عبادت فساد
 خلق آدم علی صوره پیر در من محبت انداخت و دام معشوقی بران فرار کرد بیت
 خط و خال و چشم ابرو هر چه بکشد نه از برای کشتن مسعود محض میکنند چون نظرش
 برین داند و دام افتاد پخته قدم بر خام بناد اگر چه از قید دم پشیمان بود اما کشته شد
 بے طاقت و بیقرار سخت یکایک آن آزاد درین قید شد و درم مد -
 و حلقه بندی در آتش کرد و گفت بیت هر بنده که آزاد شود دست و شود -
 من در براغم که شدم بنده تو در مصحف کونین تقدیمات است عین عیانت
 و کتب اسرار خاص یکایک است و خواننده در هر حرفی شرفی آید حاصل است -
 و قدر این تدوین آن داند که اصل است و همچنین قاری را اهل القرآن
 و اهل الله تان گفت - شک نیست - که فصل العبادات تلاوت القرآن
 قرآن و آن چیست - یعنی بیت تا جل روح ربانی تو در جلوه گر است مصحف ربی
 از هر دو نیوانم - ای باغی محب نیست - که که ایشاه میل نماید و این
 محب کشته لبوئی گزاید آن شاه این صد رقاب سبز از من کرم چه
 لطف بفرماید اَللّٰهُمَّ اَعْلٰی سَکِنًا وَاَسْتَنْیٰ سَکِنًا وَاَحْسَنُ سَکِنًا
 اَسْکُنْ اِلٰی اَنْ کَرَمَ سَکِنًا کَ حَبِیبٌ تَعَالٰی مَحَبَّتِ اِیْشَان

میکنند مراد از مسکینان هم نشینان حق اند که درجه فقری بدرجه عنیت
 رسیدند - عنیت نماند - چون عنیت بر فز و نگاه در زمره مسکینان
 آید آری مسکین بختل زمین باید تا دلیلت اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ الْيَسِيرُ
 بروت بد مسکینان است آمانند - که در خلوت خانه و حده لاشه
 غایب در جانا نند مقام سکنت خاک داشت ازین جهت هم نشینی
 لای پاک یافت بود عرض و کرسی و لوح و قلم و آسمان چرا خاک
 ضعیف را نبیوار و خلیفه و حضرت سازد و فرماید اِنَّ سِرَّهُ عَلِيمٌ
 391
 بود صالحان و صدیقان و علمایان و عابدان مرا حضرت از روی صحبت
 مسکینان کند و بخواهم اَللّٰهُمَّ حَسْبِيَ بِیَا وَ کُفْتُ که اللهم صالحو و یا آنکه
 اَللّٰهُمَّ احْسِبْ صَدِيقًا و یا آنکه اَللّٰهُمَّ احْسِبْ عَابِدًا زیرا که اینجا دعوی است
 چنانکه خاک و سکنت بود و بیچ و دعوی داشت تا که بصفت خاک
 گردد و مسکین نتوان گفت و خاک را بیچ و راحت و ازرو و قبول و
 از حضرت و خواری مستغنی است - و در مسکن مسکینی قرار دارد که
 اینجا بیچ تفرقه واقع نیست و مقام جمع اطمع لغیب ذات مستغنی است
 که بیچ احتیاج در میان نماند آری احتیاج و صفت وجود است -
 و آنکه در بر منشی غایب گشت احتیاج از میان برداشت پس طائفه مسکینان

نادراند و این را جز حق کسی در نه یابد اگر چه اوئی معرفت الهی هست اما ایسان
 در مقام ملکوت اند میگویند را بشناسد که میگویند و حق تعالی بجل مسکنان
 نگاه دارد و در هر ملکوت رسیده از پنجست آنرا اوقات حضرت بصیرت
 معبود خویش است پس بدانش که اللهم اجعلنی مسکناً و اجبتی مسکناً و اجبتی مسکناً
 و احسن فی فی زمره المسکنین و حقیقت حضرت هم میگویند بود از پنجست است خود
 را میخواست صیحات صیحات دیدم - فدای آن دیده که دیدن زبان ذریه
 محجب آن دید که خریدار دلدار نمودی و بگردد بدست رکعت زید که گاهی
 سینه در تو کند باز تو هم کسی سینه خواه دیدن محجب نازی که یارنداری که
 بیک دهنم ناز صد هزاران اغیار را در جان مازی آری و بیک غمزه غم از دل
 غمزه کمان را برون آری ای ناخواسته ابدی از تو دورستن چه حاجت ای آینه
 در کعبه بخشی نظر مداری چندین اجمال چیست و ای آینه از یاد و زنده کمان
 را دستگیری و از دست رفتن از یای مردی خریدار رس ای آینه دهبائی
 مشتاقان یوانی سیر تو امح اند ناوک در دهر جانستان برون
 و از خدنگ و لد و محمودان و زنی آینه ته جهان از نشتر تو کمان کشته
 نینه لطف در حلقه عنایت در آری آینه کشتگان یادیه فراق را باب
 بقای بخشی و ای آینه بر ناامیدی را نویسد و حال فرست -

و قد روي عن علي بن ابي طالب في كتاب النور ان النبي صلى الله عليه وآله قال يا ايها الناس انتم عالم مكان نبي خط في كل
 يوم وكتبته سبعين الف نظرة ونظرة وكتبته في كل نظرة ثوراً جديداً ودراسة جديدة
 ثم خلق شيئا لم يوجد ذات كذا قلت خدايتعالی نور محمد را از نور خود افزيد و بديكر و پس
 بدست خود آن نور را بدانت صد هزار سال پس هشتاد و زكي كه هزار سال و نياي بانه
 نظرين نور كوي به نظري نوري و دين نور پوت بدي و رامي و نوري توان نور تبافني و در هشتاد و زكي
 هفتاد و زكي نظرين نور كوي اين نور به نظري هفتاد و زكي و ديگر تبافني پس اين نور بعد
 مخوقات و موجودات پديد كره اين نور بدي نور غوازه كه خدايتعالی را صفي است كه در
 صفت احصا خوانند كه از بهر مبي آدم بوسنده است - گر آن صفت نور محمد است - كه از بهر مبي
 شديه دارند است - چه داني كه چه ميگويم قل هو الله احد الله القمذ به خوان احزان
 باشد كه بكي بانه و صف بياگي دارد و اينز چون ذات كو بيب هشت هفت بانه و جيب
 باشد تا اين يك خاصيت ابني انصالي بفت بدن صفات هشتگان و اين صف چنان با
 خاصيت و كمال است - كه هشت خاصيت در دوزج شده است پس برت نيكه آمد
 و برادران كه در دوزج و صف كه گفته بر صفات آمد از ذات كه توان خود چيزي گفتن و صف

کردن الهی بپایان بخودی ذات بدو است البتة بین که چند معنی و جایگی کردم و چندین
 اسرار الهی بر صحرای نادوم اگر چه لفظن اسرار کفر آنکه که افش است و از توبه تبتة کفر اگر چه بدست
 دوستولیت چه بدو نشن وجود ما از ناشی کنیم و بی چند بر طریق مستقیم و حق صادر اند اگر چه
 عموماً با خود دارد و بنویسم بعد با جزیران مصطفی و دم و حبه آن خدا کسی دیگر بر معنی این بنیاط معنی و
 واقف نشود اما دیگر از این لفظ جز نشود آن بنیاد و دانش و دریافتن و دیگر باند و بدن
 و غیر این حکمت الهی اید و است و من توبتی آنکه تبتة فقهه اونی جزا کتب در بنیاب چه خبر
 حقی نده است و مصطفی و دم تا مر بیان بیان کرده آنجا که گفت است من التبتة
 آنکه اکنون گویند و مستمع منی که ترا خواندن این شرف نده بود در بن شرفی و در
 وصف دل نزل دل کتب حقیقت که در بن زندانست و عالم خاک مدتی بنیانتست دل
 مرغ حقیقت است در عالم حق فی خود باز است که نسبت سلطانست از نور خدا روح
 فرا دل آید پس نور علی نور که در فرالست دل زند و جان بود و جان زنده بجن که جان در دل و جان
 دل در جانست آن نور پس ز جان قهر و خشمست چه خشمه کفر و مکن بنیانتست این حقیقت
 که در حقیقت دوم در عالم شرف این سخن بنیانتست - مقصود از ایجاد وجود کونین —

یکچیز که آن یکی میبرد نیست و آئینه روح به بند خود را پس عاشق خود بشود که بی نقص است

(41)

پس عاشق و معشوق بهم بنشینند زیر که همچون جان و همچون جان است من نیز درو

همین به بنیم خود را پس شاید و میشود همین یکسان است پس عشق عبارت از آن است

اکل و شرب از ما و خود و آنست پس روح بود باقی در عالم حی و چه بانی چنین سخن

که صد جنبه است این خود رفت اما الفیض بر خوانند که مرد را بخود راه دهند و بخودش بنی

گردانند و دید باید و این لطیف است و این باشد که اشتراق نور الهمد در ادب و دگر گوش دهم

و زبان دهم که گفت که مَحْمُودٌ لَعَبٌ أَوْ لَعَبٌ لِي لِيَسْمَعَ وَيُيَعْبِدُ فِي نِيْطَقٍ بَيَانٍ كُنْتُ أَشْتَدُّ

و از پوست خود و بشریت خود بیرون آمده باشند و آتش آتش بَدَلْنَا أَشْأَلَهُمْ بَدَلَهُ بَدَلَهُ

بدیده یوم تَبَتَّلُوا إِلَهُ فُغَيْرَ إِلَهِ رَسِيدَةً باشند با بوی من عرف نفسه فقد عرف ربه

بوسیده باشند شراب عرف ربه حسیه باشند ان الله خلق آدم على صورته

کام هر گشت باشند پس الرحمن علی العرش استوی آدم مکتوف شده باشند بدین و الامر من

السماء الى الارض آدم و محقق گشته باشند بانی هستی در عالم خلقوا با خلق الله

و در بانین اولیقه شده باشند المؤمنین مرأة المؤمن با وی بر ادای داده باشند ای عزیز

می شنویس - السلام المؤمن المؤمنین نام خداست - تبارک تعالی - چون المؤمنین باشند

مسلطین منمن باشند - و سالک مؤمن باشند همه آن یکدیگر بنشیند - المؤمنین مرأة المؤمن بیان است

نخست اخوانیت باشد - تا اشد الکافال آید - المؤمنین از المؤمنین الکاه خود دارد

خود را در آئینه اخوانیت بنشیند یالفت شیخ و بر درناجات با خدا گفت که

معنی فی صراحت و مکمل معنی فی قلب حکمت آنست که تا با جمال تجلی با او بر ابر در آید المؤمن کفایت و صفة
 درین عالم تا ساکن نشینان و در آن الله تعالی فی کل یوم و لیلته ثمان مائة سنین نظر ت الی قلب المؤمن
 همین معنی باشد که سید و شفقت بار باینه خود نگران شود تا مقصود و خود بیا بدان الله لا یخیر
 الی و عذابکم و زمین نیز فی قولکم و نیا بکم هر مرتبایان این مرات می کنند آلم یعلم یان الله یلی
 این باشد و الله لکل شیء عظیم احاطه جلد در بیان می کنند این آن مقام باشد که او خود را
 در روح مابیند اما چون خواهد که مافود در نور او به بنیم نور او در ناخستن آرد و جان ساکن
 آن ملکوت اذ او خلوا قرین افند و جهان ساکن است به تخته وجود و نور که او علم بکف
 تبرک است لکل شیء محیط بیس احاطت نور و جمگی و کلی وجود و ما را بخورد و لا یتدرکه الاضواء
 و شوی که الاضواء این معنی دارد پس درین مقام مرد بداند که وجود خود و دین در آینه نوری
 حدت چون باشد و چگونه بود و کافر می آرند به ام تو چه دانی که چه می گویم را می قبلی ربی
 این معنی باشد که مافود در نور او به بنیم او لم یخیر و فی الملکوت السموات و الارض بیان
 این شده است الهم نزل الی ربک کیف مود العظمی جمگی آینه ما آمده است درین مقام حالی ساکن
 را در می نمایم که مصطفی هم از ان چنین بیان کرد که من رانی فقه رانی الحق این بزرگ فرقی نسبت
 میان این من رانی فقه رانی الحق میان آن من تلجج التکرر فقه اطاع الله مدرا الحق حسین منصور
 و سجانی باینه همین معنی دارد و بدست آنها که درین مقام در زمره و استوفای لقاء
 اخوانی باشند حسین منصور و باینه در امخود و دارند الیه نیز المؤمن مرأة المؤمن یعنی او خود
 را در ما می بیند المؤمن رخ المؤمن یعنی مافود در نور او می بنیم اید دست او و منت
 لعبودیت ما و ما موئیم هر بوبه اول پس هر دو مؤمن با هم کافر می آید و از کلمات
 نباشی درین عالم همچنان او را در ادب خانه و العلم و لا نعیم اعلم و حاصل شد

و زنگار از قلب خود جدا دهند آدینی رقی با حُسن نام و بی بیان کنند که این معلوم درین کتاب
 موصوف به ربوبیت و عبودیت شد رابعی صوفیان در دمی دو عید کنند عینکوتان
 مکس قدر میکنند ماله از دست روح قوت خوریم کجا ننگ شود عینکوت خوریم شرفی از دست
 خیمه من روحی خورند و شرفی از دجله الانسان نوشتند درین عالم هیچ باله تر و فیه ازین
 عبودیت نیست عبودیت خالیت بالا گرفته به چهره جمال ربوبیت اینجا به ای که آن بزرگ
 چه الف لیس بی و بیله فرق الای نقد من بالعبودیه جمال چهره ربوبیت بی حال
 عبودیت نیست کمال نذر و و حال عبودیت بی چهره ربوبیت خود وجود ندارد و دوما خلقه
 الجن و الارسل الله ليعبدون هر دو مفرغ کسی میبرد هم ربوبیت و هم عبودیت را گفته است
 كُنْزاً حَقِيقَةً فَاجِبُهُ انْ اَعْرِفْ بَيَانَ التَّعَالُ عِبُودِيَّةً مَكِينَةً بِرَبُوبِيَّةٍ اَكْرَحِيَّةً كَمَا مَسْرُ
 نحوای از انی فرض ربانی نغمه گوشت از اینجا لغت العبودیه بجز الربوبیه نقصان در دال
 و اثر ربوبیه بجز العبودیه محال لغت عبودیت بی ربوبیت نقصان در دال باشد در ربوبیت
 بی عبودیت محال باشد نزدیکی سالکان و الزم هم فخلته الزبوی و کما لواجق بیا و البیا این باشد
 و عبودیت و ربوبیت لکن موافقت یکدیگر اند بلکه هر دو توأم اند ان الله اشترى بن المؤمنین
 انفسهم و ارواحهم بآن لم اقبته غلبا و الما موثرا به بهت خریده است اجل خود
 از ان دوست خردین حاجت نباشد چنانکه ربوبیت به اندارد ایدوست هرگز نگرین
 کلمه خوانده اگر هیچ مقابل نفس نباشد آن حج عن ظلم باشد اگر دل مقابل آن نیست است
 بنودی ماله الله رب و رب اللرباب درست بنودی ظلمها چه بد بی کم میکنند اگر
 توانی جوابی دیگر شنید ان گوشت از لاد است حق دال نقطه عبودیت را به محبت فروخت
 چون خردین حاصل آید عبودیت به اصل ربوبیت باشد تا اینوقت گفتند ظلمها چه بد

یکی کم میکند اگر زانی جانی دیگر سینه لا و شد ارادت حق قائل اقله عبودیت را بجهت
 فروخت جان حرمین حال آید - عبودیت بر اصل ربوبیت شد - تا اینوقت گفتند ملا
 جلاله - اکنون که شد احق بهاد اهل بیت از یقینی الشده با یقینی دخت ربو
 بیت است که عبودیت ثمر آن آمده است مقطع مرغ شب معراج اطاعتوا لستم
 دیدن که نور ادر غلبه که و آخر این فرأش الذهب حال بی وینه با این پرده که
 حاصل ربوبیت ابد الثبات بود و پیشینیت که شیخ البیت را بر دل
 الثبات و عبودیت آمده تا دمی الی مقدره و لیکن از انجمنی ماضی حاصل
 و ما عوای و ما یطق عن الهوی الا اوحی - یعنی بیان این کلمات با خود دارد و
 فتدلی فکان تاب قوسین اذ ادنی تا و حی الی عبده ما اوحی چه زمانی که
 چگفته است البزیر عاشق که معنوق را در کنار کوهی که بیخود نشود
 فخرشوی صفای این بند و این بیت و نیز که معلق علیه سله گفت شب معراج
 چون خجرت غمت رسیدم بن بقام قرب رسیدم تا و حی الی عبده ما اوحی و رفع بند
 علی لغی فوجدت بردنا اهلیم دریا آیتی بر بن طریقی بر قدرت عشق الی مرغان قدس را
 که می میدادند شبی گفت شب معراج با بولت بهر دهات تا فر دستم تو بودی اشب سماع و ناظم تر
 تو قابل و شغور نوس و فی فتدلی فکان تاب قوسین اذ ادنی این قرب خدا را با شد -
 با محمد بن مکیوم در سید ویر گوید یاری نمیدانی تا و حی الی عبده ما اوحی بیان این معنی کرده
 دلی که تا و حی الی عبده تا و حی چنان با خود دارد گوشت دارد - رباعی - در انجمنی
 دیدم دوستی - نزد هم گرفت در آغوشش - صد بوسه زدم بر لطف غنچه پوششش
 یعنی که حدیث میهم در خوشش عاشق چون خواهد که معشوق را بوسه دهد یا با دای راز -
 و ستریه گوید - اگر کسی خیر از دای مافر باشد بی گم کند این که حریت میلم در خوشش
 اود از مردی خود بردم استریا لعیبه کیلا بر بند - لاد از لبر دیگران که اود ابر او

تا عجب آسمان وزین بنده لغز را می آید آیت تیره انگیزه اش آن بزرگ آمده است جزو بی ملامت
القدر است و کبریایم که بر باد الله است العیز سلطان محمود با زلال دوست داشت و در راه بخت
مملکت نبشاند و دیگر آنرا ایلم کند تا آیت آن نه او بدیم مملکت مرالان بابت خود
در ایلم که درین حکمت است آخیرین حکمت شسته به عشق سلطان است آنجا فرود آید -

که خود به عشق از نیرالی یا جان قدسی عقد آینه بسته بود که خبر عشق دیگر می را از ازل خبر بود
و العیز در عشق منهای بابت که عاشق معشوق را از ازل خبر نه بابت هار از اتم خبر عشق
خبر نه از حب آشی یعنی و یستم این باشد چه گوئی عشق از عاشق و یا از معشوق بی
از عاشقت و نه از معشوق پس عشق الهی از که باشد ضرورت از جان قدسی باشد

عشق جان قدسی از که باشد از نور الهی باشد چه درونی که چه بیگونی العیز گفتم

چون مادر خود قریب دید در نور او خود بنیم عبارت این باشد که راکی قلبی ربی علی این
ابسلال رضی الله عنه این چنین بیان می کند که ما نظرت فی شئی الا در آیت الله فیه انهم

الی انک کیف تد الفل فین باشد و چون او خود را در آئینه دل مابین عبارت این
باشد اتم یعلم و ان الله یمری العیز اگر چه این کلمه وجود جهان توست - بیدری که دنیا
میگویم و این حکایت و نیست نیز نه آنچه - خبر نیست دل تو نگذرد که فراقی تمام دارد که و شغفی

قلت و عبدی المؤمن نمر خودی که چنین دیه و در دست آری که ترجیح الحیرین یلیقان را
قبول کرده باشد - حیدر در پیستند که این لغت دارند - کین معقود را معوض

علمانند و اولی که اشعرون فی العلم کمال درم انست ایدیت مدتها بود که نه

از علمای اخراج بودی ایام کتاب بود و من را معلوم کردند و آن خورده ایام محمد غزالی بود
و رحمة اللہ علیہ احد را بجهانم محمد بنیر ازل است که خورشی آنکه بگفتم تمام بدینی
از خورده ایام غزالی است که در پیوند در شان مرآت المؤمن غفرل -
ای خدا آئینه روئے حاجت بین دل است - مان ما برکت فلت عشق تو چون بلبلت
در حال روئے تو خود را بینم بی وجود - پس این معنی مرد در پی خود حاصل است -
در ازل موجود بودم سایه من نور بود در این همه من شوم بیکانه ما را منتر است
عاشقان و عالم که هر روز در دل بهشتیان خدا ایس این مقام آور -
اگر عین خودی که دانی من جواب است - اگر من خودی که دانی من جواب است
و کجا در صورت و جهان آنجا که شیر با بل است از مراد خود درون آنی و مراد دست گیر
کین چنین پیش مجربان محب و عاقل است - در این دو زمین محبوب با دین همه در فساد
بهرت کن کار و بس مشکل است - امید است اگر کسی را این مقام سر و آخر محبوبان را گفتن این
تبریز شد - شیخ با ملود و بسیار گفتن در بیت به انیز - که اگر ازل را قبل آن روی رسد
ما را بر سر کوی شو الوی رسد - امید است قدر آفتاب آفتاب برست و اندام انما
لغیر افضل که اهل الفضل خست سلطان هم کسان سلطان گشتند لا محمل
عطا یا اللہ اللہ سلیمانیا الکوکب اگر ندانند مازی ندانی چنین میگویم -
دوش تر از آفتاب باید رای - تا بشناسد هر سودای - اگر ندانند گوئی در آفتاب جز با
و گیزد خمر آفتاب آفتابی نیند - کند با آفتاب خود آفتاب گیرد آنکس که ذوق این حکایت
حسینید و مانند خزن و خوف او را از خود بسنه باشند مگر که از جلد و اصلان از یک نشیند

که گفت مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَلَّتْ مُصِيبَتُهُ بِهِ فَوْدِ در شناختن مهبت او در از گردد
در دنیا از بهر این شیخ گفت يَا عَرُوفُ الْحَقُّ أَتَدْرِي الْحَقُّ كَيْفَ كُنْتُ خَدَايَا كُنْتُ لَا أَعْرِفُ
و در اخرو و اندر او را خود او شناسد چه در نه چو آن تا بشنود آتش از آتش چه بهره گیرد



مرد بانه که کیفیت دارد و دیگر مرد بانه که بهشت دارد و هر قیمت دارد و بانه که قیمت کوچه
 خود است انرا که که بدو جهان قیمت خود است مگر خیر، همه الله عیب از این گفت
 قِیمَتُ الْاُمْرِ تَمِیْمَةٌ مَا یَدُحُّهَ کَانَ قِیمَتُهُ مَا یُخْرِوْنِ مِنْهُ یُحِیُّهَا کَمِیَّتٍ بَانَ قِیمَتُ بَانَ -
 و هر بهشت از خود بانه - قیمت او را رخ نند از این است در این نمید و هم آغاز بانه که
 مفسر خود در دست مستح باش ای شنونده دانی که شنونده باشی شمه آن باشد اگر نیز
 این مقام بدست چون بشنوی دل و در دست کوچه می دهد بعدق آن زیرا که اگر در باطن تو
 مثل این کلمات چیزی بنوی و خطی ندانستی این سخن خود کتاب صادر نندی اگر صادر
 نندی جلوه ری از آن و هر روندی که خود را بطلعت از خجسته صفت و نور حاصل نمیدی
 پس چون باطن تو این کلمات را قبول رده باشد قُلْ کَوَکَانَ الْاَنْجَارُ یَدَاوُ الْاَعْلَمَاتُ
 رَبِّیْ نَفْعُهُ الْاَنْجَارُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَعَهُ کَلِمَاتُ رَبِّیْ وَ کَوَکَانَ جَنَّاتٍ یَدَاوُ اَنْ تَحْصِیْهِ اَصْلُ وَ مَعَهُ
 و هر المختل علی الرض المقصود و بیان فی نه النما به اید است دین و قلب کلمات حق البقی
 بدانکه از سواد است تو جواب خواهم دادن بلی آنکه الله تبارک و تعالی و اندر فی و دیگر آن
 مَا خَلَقَ اللهُ نُوْمِرِیْ وَ یَعْلَمُ اَلْمُؤْمِنِیْنَ بِرِزَاةٍ اَتَمُّوْمِیْنَ جَابِ اَوَّلُ سَوَالِ اَخَا زَلِیْوَانِ شَهْر

اللَّهُ تَوْزُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْوِزْرُ كَزَنْفَرٍ أَيْ كَمَا كَفَتْهُ أَيْ كَمَا كَفَى الْوَقْعَ بَابُ كَفَى
 بِمَوْجُودٍ مِنْ دَرَجَاتٍ كَقَابِ تَقْسِيرِ وَبِأَنَّ آيَةَ تَنْبِيْهِمْ أَيْ تَنْبِيْهِمْ أَيْ تَنْبِيْهِمْ
 مَرْغُوبَةً أَيْ تَنْبِيْهِمْ بِجُودِ وَصُوتِ أَيْ تَنْبِيْهِمْ بِجُودِ وَصُوتِ أَيْ تَنْبِيْهِمْ
 كَوْنُهُ سَكَنٌ وَحَقٌّ جَاهِلٌ كَوْنُهُ خَدَائِعٌ رَأَى رَأَى رَأَى رَأَى رَأَى رَأَى رَأَى رَأَى
 كَمَا زَانَتْ بَيْتِ مَحْمُودٍ بِأَنَّ سَخِيٍّ بِأَنَّ تَمَاقُطَهُ أَيْ تَمَاقُطَهُ أَيْ تَمَاقُطَهُ
 بِأَنَّ كَيْفِيٍّ أَيْ تَمَاقُطَهُ أَيْ تَمَاقُطَهُ أَيْ تَمَاقُطَهُ أَيْ تَمَاقُطَهُ أَيْ تَمَاقُطَهُ
 رَوْدَ بَابُ الْوِزْرِ نَوْرًا بِرَقْمَتِ نَوْرٍ أَضَاءَ وَنَوْرٍ مَهَابٍ أَيْ نَوْرٍ مَهَابٍ
 وَنَوْرٍ مَصْلُوعٍ وَفِرْدَوْسٍ بِأَنَّ نَوْرٍ دِيمَرٍ كَمَا أَدْمَى بِأَنَّ جَنَانَهُ نَوْرٍ أَيْ
 أَضَاءَ تَنْبِيْهِمْ بِأَنَّ جَوْنِ بَيْتِ أَرْهَامٍ وَشَرْحِ نَوْرٍ أَيْ دِيمَرٍ تَنْبِيْهِمْ
 أَرْهَامٍ مَوْجُودٍ أَيْ نَوْرٍ مَهَابٍ خُوبٌ كَرْدَهُ أَيْ دِيمَرٍ أَيْ نَوْرٍ مَهَابٍ
 عِبَارَةٌ عَنِ الْفَرْقِ بَيْنَ الْوِزْرِ وَبَيْنَ الْوِزْرِ أَيْ بَيْنَ الْوِزْرِ وَبَيْنَ الْوِزْرِ
 وَبَيْنَ الْوِزْرِ أَيْ بَيْنَ الْوِزْرِ وَبَيْنَ الْوِزْرِ أَيْ بَيْنَ الْوِزْرِ وَبَيْنَ الْوِزْرِ
 نَوْرًا بِأَنَّ مَجَازِ تَنْبِيْهِمْ مَوْجُودَاتٍ عَالَمٍ خُودِ مَوْجُودٍ لِيَسْ بَيْنَ الْوِزْرِ
 بِأَنَّ جَوْنِ مَجَازِ تَنْبِيْهِمْ أَوْ دَرَجَاتٍ أَوْ بَابُ الْوِزْرِ أَيْ تَنْبِيْهِمْ

هرگز هیچ ذره از ظلمت نتوان دید و ظهور کشف ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد اگر طلوع
 آفتاب نباشد وجود ذرات نتوان دید و معدوم نمایند اگر طلوع نور از الله نور است و استوار است
 و الله راضی نبوده - و چون ذرات وارد آخذ از یک بنی آدم من ظهور هم در بنیم
 هرگز منور نبودی پس این خبر که مصطفی علیه السلام گفت ان الله تعالى خلق الخلق
 فی ظلمة ثم تری علیهم من نور و از بهر اینجمله گفت که وجود خلق تحت ظلمت است از نور
 بنور اهدایت موصول کردند تا به وجود ایشان نور باشد و ظلمت ایشان بنور تبدیل شود و اینها
 بدانکه که شبیه چراغی که در تاریکی است و آنرا سوزی الله سخن شیخ معروف کوفی رحمه الله علیه از مفسرین
 اینجا گفت کس فی النور وجود و اجد الله الله که سخن ابوالمعری قصاص اینجا می خواند که
 کس فی الله رقی و ان النور جودات علیها الله الله و جود و تبارک و تعالی
 اینجا دانی که ابوعلی طالب چراغی که در تاریکی است و آنرا سوزی الله سخن مصطفی علیه السلام
 اینجا جوده را که الله رقی و ان النور جودات علیها الله الله و جود و تبارک و تعالی
 اصل کتب و عالمها بر هم افتد و از رنگی بیوم و در پنج ندایم بشنو الله نور است و استوار است
 یعنی اصل السموات و الارض اصل وجود آسمان و زمین نور وجود او را که در حق مضمون است

این سخن گفته است که الله مقدر الزام خود است و وجود او معهود و مورد محمول موجودات بود -
یعنی الله و توفیق مقدر الزام خود است و الزام نیست بشی که الله توفیق التواریق و الله راضی و موجودات
او بود که جبر عزت باشد و توفیق صفت ذات الهیست که آن عرض باشد که تألیف هم به التوفیق
جبر عبارت از اصل وجود باشد و عرض معنی قائم جبر و عرض عالم محسوس عین جبر و عرض
حقیقی مبیحیه اگر تم نوازی کردن الزام خدا موجود است پس جبر باشد و جبر بی عرض باشد
و جود الهی جبر باشد و توفیق عرض آن جبر باشد این حدیث را اندک مشرک از سبب الله جبر باشد
که گفت الله عبارة عن بیان وجود و توفیق التواریق و الله راضی عبارة عن توفیق و توفیق
و توفیق حاصل این سخن آن باشد که الله جبر باشد و توفیق عرض جبر نیز بی عرض نبود و نباشد -
پس این سکوت و الله راضی بر برگشتن کم و بیش در توفیق باشد که اصل ایمان در این و حقیقت ایشان
از دود نور است پس توفیق و یکی توفیق و یکی توفیق و شرح این سکوت و الله راضی خود گفته شود -
در مواضع مختلف بیجا و آن باری باب پس این توفیق عرض الهیست چیست و الله است
و الله و الله تعالی بر زبان یگان گفته شود - اما این بنیاد از خود احمد و عثمانیه که گویند

بِغْنَى اللَّهِ وَنُورِهِ مُقَدِّمًا إِلَيْنَا الْبَيْتَ زَكِيًّا شُكْرًا لِلَّهِ الَّذِي تَرْتَوَاتُ وَاللَّهُ رِضَىٰ وَمُجْدَدَاتٍ

ادب بود که جوهر عزت باشد و نیز صف ذات الهیست که آن عرض باشد که مایه قیام به التواضع

جبرہ عبارت از اصل وجود باشد و مرض معنی قائم بجبرہ و مرض عالم محسوس عقیدیم جبرہ و مرض

حقیقۃً مستوعاً اگر قسم نہ دے کہ ان الہیوں خدا موجود است پس جوہر بابتہ و جوہر بی عطف بابتہ

وجود الب جوہر بندہ ولوہ ملحق آن جوہر باندہ این حدیث را اندک مشرک از تعب الہ فیما فیہو۔

كَفَى اللَّهُ عِبَادَهُ مِنْ بَيَانٍ وَجُودٍ وَنُورٍ اِتِّسَافٍ وَاللَّهُ فِي عِبَادِهِ عَزِيزٌ مُنْجِرٌ

وَلَوْ أَنِّي رَأَيْتُ مَا فِي بَيْتِ الْكَافِرِ لَكُنْتُ مِنَ الْغَائِبِينَ

پس این سکوت مراد از بی برزگ لغو آدم که این دو نذر او باشند که اصل اسکان درین وحقیق ایشان

از درد نور است یکی نور خود و یکی نور دیس و شرح این سموات و الارض خود گفته شود۔

در مواضع مختلف بی گناه آن باری باب پس این نور در عرض ارباب حقیقت و در مس

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَرُّكَهَانٌ يَكْفِي لِقَعْدَ نَفْسِهِ وَأَمَّا الْمَرْءُ فَبَيْنَا وَفَرَادِجِهِ عَنِ شَيْبَةٍ كَرِهَتْ

بچان جوہر اصلی را عرض خود این دل ماست - از نذل که برین زکون و مکان منزل ماست
 این طرف که این سخن منکحل ماست - پیش از کون مکان چه بود حاصل ماست - اما از نومی
 دیگر خبر عبادتی دیگر توان دریافتن آنست که مانع از آنست که از السموات و الارض یعنی نوز و صبور
 السموات و الارض چیست بگردان آنکه بدید و الله عز و جل من السماء و الله عز و جل من الارض بر کونست نذر تا ابرار
 تو بگوید که سما و الارض چه باشد و ثبت و قیچی بکشد فی فکر السموات و الله عز و جل بر خلق جلوه
 و عذر این خواسته است اید و دست اگر ممکن است که در جهان کے حقیقت این آیت را به
 آنکه ندیده باشی حقیقت آن در نتوان یافتن ممکن باشد که تو نزد بی آنکه بینی و دیده باشی
 و ربابی از خدا یتما لے بشنو که گفت و ما قد رآه الله حق قد رآه بیان میکند ای مافر
 الله حق مؤقتیه درینا که برهنه حال قلب المؤمنین و متبعین من اصحاب الرحمن
 نزدیک این اصحاب در عالم دیگر سما و الارض باشد که از شنیده و السموات مطویات بمنیه رواه
 ابن مسعود رضی الله عنه دست گیر که از مصطفی رم ابن حدیث شنیده که یه الله علی اجمعین
 و اگر بادت نیست - از خدا یتما لے بشنو که بیان خلقت آدم میکند و خلقت بیدتی و
 این بدین و دوزست که شنیده و الیزر مثل نور و کیمشوة قیبا مضباح انمضاح فی

رُجَّاجَةٌ أَلَهُ جَاجَةٌ كَاتِبًا كَوَلَّبَ دُرِّيَّ دِي بِنْدَه خَدَا رَا چُون بِنْدَه وَچُون خَدَا بَتَنَالِي بِنْدَه
 چَنَانِ غَمَائِدَه كُونِ چَرَدَن اَز پَسِ اَز بِنْدَه وَ اَبْنِدَه دَر شَكَايَتِ بَانْدَه اِيْنِ شَكَايَتِ جَانِ بِنْدَه بَانْدَه
 وَ ز جَابِه كُونِ چَرَدَن بَانْدَه كَه سَنِيْدَه اَز خَوَاشِي كَه مَصْبَاحِ اِبْدَانِي هُوَ اَللّهُ اَلَّذِي كَدَرَ اَللّهُ هُوَ بَرَدَن
 تَارِي مَنَعْنِي بَهْتَلِي دَلَسَن زَبَر اَكَه هِم مَوْتِ اِيْمِي بَدَن زَسَد اِيْمُوز مِثْلِ نُوْرَه كَشَكَايَتِ اِيْنِ بِيَكِس
 رَفِي اَللّهُ عَن بِيَكُوْبَه اِيْمِي مِثْلِ نُوْرَه مَحْمَد عِيْسَى اَلْحَمْدُ اِيْنِ جَابِه دَلِ شَكَايَتِ بَانْدَه وَ جَانِ
 ز جَابِه بَانْدَه نُوْرَه اَحْمَد مَصْبَاحِ بَانْدَه وَ دِيْلِسِ اِيْنِ حَقِ قَوْلِ حَسَنِ مَنصُورِ اِيْمِي كَه لَفْتِ
 قَلْبِ اَلْمُؤْمِنِ كَاتِبًا اَوَّلُهُ اَزْ اَلْفِ اَوَّلِيَّتًا نَجِيَّ سَرَّةً صَاحِبًا اِيْمُوز سَاكِر اِيْمَا مَعْمِي بَانْدَه كَه
 نُوْرَه مَصْبَاحِ ز جَابِه بَانْدَه جَانِ مَرْدُ مِيَاْنِ خَدَا بَتَنَالِي بَسِ اَتَشِي اَز زِيْنُوْتُهُ مُبَارَكُهُ تَبْدِيْ
 كَدَشِ دَر شَرَابِ كَاغُورِي تَعْبِيْدَه اَنْدَه شَرَابِ كَاغُورِي بَانَشِ مَصْبَاحِ بَانْدَه كَه اَز دُرُودِ تَابِدَتَا
 بِرَدَنه كُوْنِدَه قُوْمُوْهُ اَللّهُ حَاشِيَتِي چُون بِرَدَنه دَلِ اَز اَحْا كَمَاهِ وَجْه دُوْرَه اَبَا مِ عَلِي نُوْرَه
 اَسَدِ اَتَشِ عَلِي نُوْرَه بَا دُكُوْبِدَه كَه وَجُودِ اَدِ جَبِيْتِ اِيْمُوز مَسْجُومِ بِرَدَنه دَر عِيْنِ اَتَشِ
 مَوْخَذَه رَدُو دَبَانَشِ اِيْمِي شُوْدِ اِيْمِي دَر مَقَامِ نَارِ كُونِ شُوْدِ نُوْرَه عَلِي نُوْرَه رَدُو اِيْمُوز مَسْجُومِ
 مَكِيْدَه زَبَدَتِي دِيْدَه لَفْتِ وَ حَقُّهُ كُوْنِدَه نَارِ اَوَّلُهُ اِلٰهِي رَتِيْهَا نَارِ اَوَّلُهُ لَفْتِ نُوْرَه
 عَلَا قَلْبِ سَاكِر اَدِ اَهْدِيْتِ اِيْمِي دِيْدَه اِيْمِي بِيَا صُ ز جَابِه دَشْعَا مَصْبَاحِ دُوْجَابِ كُونِدَه

میان بنده و خدا بتعالی چون آتش و کوه شمشیر نازد و بکند از این حجاب لایزال
 برودند شود اگر مصباح و نور او معشوق ندهد باند در بخت پرده معشوق نور شود و دنیا
 از دست ابر القلوب بالوالحسن نوری که گفت هر که خدا را دوست دارد او عیش و راز
 خدا بشمارد باند البزیر بگو ابریس فرقی رحمة الله علیه از بجا گفت اذ انتم انتم و
 یَعْبُدُونَ عِشَّةً كَعِشَةِ اللَّهِ تَعَالَى البزیر میزدند و معبودیت چه باند بزرگی را
 پرسیدند ما تعبدون بربه فقال اذ افرقت حوا فانت عبدة گفت ای کل از آن
 شوی بنده و باشی چه دانی ازادی چیست این حرب الطیفه میدان در صدق محبوب
 قعیه اود اندر در عالمی انزالان و ان نیت خوانند چه می شنوی انا عرضا الله شانه
 علی السموات و الارض و الجبال فابین ان تحمدا و ان شققن شیتا و حمدا لایزال
 گوهر امانت صحبت راحل و موضع و حال این اند این ان چیست صفات
 باند بر ذات احدی البزیر از صفه پنجگان کسی بایسته تا بادی این سخن بگوید که استاد
 ابو بکر و راق رحمة الله علیه گفت کتب شی و ربه و فرق الله اری لقد شت با
 قعیه و ربه گفت معبودیت منسبتی در بند هست یعنی معبودیت بمن برود است

بر دو جنس است اگر باور نبست سبحان الذي استراى لعبده ليله ليلته
 بيان ابن كبره بنج البوسيد خراز رحمه الله عليه وجملة درجه هو بيان کرده است گفت عده
 من المبرين في القفا وذياب حط من الله تعالى والله خيرة ليس الله من الله تعالى
 ثم تبه وانه نادر ذات الله فيزار وذياب حط من قذرة الله تعالى ثم
 تبه وانه يادير ايضا فيزار وذياب وجره ولفه وحق من الله تعالى وبقى
 ورويه ما كان الله خفي العبد من فروقه فاذا كان ذلك عده يكون
 مع الله غير الله فبقى الواحدة القصة في الله بدنية كما كان في الله زقية البوز
 اسرار وجمال بين كلمات بر صحرانى نهدند همه جهانرا غم بودى البوز ودفعت البوز
 افعى البر عنه اتمنوه هو الله واذن جاجته هو القلب واثم صاخ بود اذ روح من
 طمعه در باطن سهل باشد انون گوشت و گوشت من شجرة مباركة زيتونه كذا تفرق
 وانه غريبه يها زيتها يضيء و لو لم تمسه نارا العيز حمران او زمار اين در
 حبيت در دنيا دانند خود خدا كنند درخت در بهشت نيز باشد از امام حسن عسكى

رحمة الله عليه بشو که گفت که گشت بد شجره " في الله تباركنا شجرة " که
 فرموده " وكنن والله ما بي في الدنيا وقد في الله خيرة " واما موسى " فرب الله
 ينوره اليوز آب راجعه نام بانه بازي ما خوانند و بپا رسي آب خوانند و چيزي بانه که
 بده زبان ده نام دارد و سما بپا بانه اما عين و سمي کي بانه اليوز باش تا درخت طوبى
 را ببيني انگاه بداني که درخت سدره المنى که است زينون باز که ام درخت بانه ايش
 و منته ربي بانه اصل اين همه کي بانه سما بپا را که باي شجره خوانند و طوبى خوانند
 و الزينون خوانند و طوبى بپا برون از شجره کودي من شجره ان يا موسى کدام را
 مستمع باش و شجره " خرج من طوبى سينا و ترا خود شربت زينونى بپوست رساند
 و داني و بپا کوه طور که ام است و کين نظر اى الجبلين کوه بانه ابن عباس رضى الله عنه
 گفت انظر اى نور حجة نور محمد عليه الصوة والسلام را که بخوانند که کان و وطن
 جده از و خاصت قى و القوان النجدة و نيزت در اين کوه بانه کودي من شجره مبارکين
 از يثوبين نهند که در اين زينون شرفى و غربى بانه زياره نور را در عالم ابي مخرق خوانند و نذر

منوب خوانند چه می شنوی یعنی که ناریتیه و نه لوتیتیه یعنی علی لوتیتین شریه و لوتو
 کشته و ناره فیه لوتیه علی لوتیه و خود هنوز دباخت نازندیده جلال لوتی کی منی پس
 لوت خود که دیدگاه لوتیزینی در بون خود که چند نالوتیز جی باشن نالیدی الله لوتیه
 من بیت و نرا کیماری که الله دباری که چه مکتوب لوتیز با مصطفی و مهم وقت کن
 و نهم روز از خدا ابتعانی بخوابه اللهم و تعینی منور و محبت انکدیم شیخ مار حقه امیر
 گفت که شریفیه و نه غریبه یعنی که از لوتیه و نه از لوتیه که در این درخت صمد
 بدید و از روی روحی زیت چند اور از روی چنان ستانده که ازل نزد او ابد باشد
 و ابد نزد او ازل باشد نه از ازل اور اخری باشد نه از ابد اور اخری الی غیره و غیره
 و نه آخر و تبه چون معلوم نند دنیاوی باشد نه اخروی چه خدا ابتعانی باشد از این ازل
 و ابد خوابی ننیدن که نند او از جان لوتو سوال دیدار جواب و این مابد گرفتن ازل
 ما خلق الله لوتیه الی غیره خلقت بزبان عربیت بر چند معنی حمل کند یعنی از بدین باشد
 چنانکه خلق کلمه ما فی السوات و الله من جمیعها و معنی تغییر و معنی ظهور و بین

این باشد بدین حدیث ظهور وجود میخواند اکنون چه در کدام عالمی مخفی بود که آنگاه ظهور
 اورا خلقت آمد در عالم کثرت گفته اند *فَاخْتَفَا فَاَجَبْتُ اَنْ اَعْرِفَ* مخفی بود پس اورا
 بعالم کمالات *لَمَّا خَلَقْتُ اَكُوْنُ بَيْنَ* آورده اند اید است - و ادانی که زیستون در بنجوه
 چون کان باطن پوشیده باشد آنرا ادانی که خوانند چون علماء از اعدم خوانند چون
 ظاهر شود بدو ظهور خوانند باز درخت شود ناپدید گردد رجوع خوانند گوی زیستون
 محمدی که از این درخت که در بنجوه نوری بدید آمد چه گوی ازل بنانند و چون این نمره باز
 بنجوه رجوع کند که از مقام ترقی با مقام تراجع شود چه گوی این اید بنانند پس ازل آمدن
 محمد باینده از خدای معنی و اید عبارت باینده از ندن *وَمِنْ اَرْضٍ* با حقیقتی پس این سخن
 باین نمره در بنجوه عبارت عدم آمدن آن بزرگ از اینی گفت *اَللّٰهُ خَلَقْتُ وَاَزْدَ نَقَامٌ*
فِي الْعَدَمِ وَكَانَ يَطْنُوْنَ اَنْ يَنْتَهَا فِي الْوُجُوْدِ الْوُجُوْدُ چون از این عدم مصطفی اید برین
 آورده و اول *لَمَّا خَلَقَ اللّٰهُ تَوْبِيْ دِيْنٍ* نوزاد اید او وشت اید اخذ خدا و مستجاب
 کرده به فطره *اللّٰهُ اَلَمْ يَخْلُقْ النَّاسَ عِبَادًا لِّهٖ ثُمَّ يَتَّبِعُ اللّٰهُ مَن يَّشَاءُ* بنانند و هم که ترا در
 ظاهر اید گوی محمد را علیه الصلوة والسلام نمره بنجوه اید میخوانند و اید بنجوه میخوانند

[illegible]

حَاشَاكَ عَنْ زِيَارَةِ الْأَشْيَاقِ بِوَجْهِكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ وَجْهٌ
 فَأَنْتَ ذَاكَ عَنِّي حَدِيثٌ كُنْتُ لِيَذِي فَتْنَةٍ بَيْنَ دَوَابِّ بَيْنِ الدِّينِ وَدَوَابِّ دُنْيَا
 بَيْنَ دَوَابِّ دُنْيَا مَنَظَرِ الْقَلْبِ وَرِثَةِ الْقَلْبِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ أَيْ تَرَاهِي فَارْخُحْ بِطُفُفَاتِ
 آيَاتِ بَيْنِ الْبَيْنِ بِرَسِيدِ مَعْنَى بَيْنِ بِنِيَانِ دَنَدِ وَخودِ فِيمَنْ مَعْنَى رِجْمَةِ رِجْمِ وَفِيمَنْ وَادِرِ رَاكِ
 رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ
 بَسْمَانِ مَسْمُومِ مَنْ وَزِيرِ دُجَاهِ بَسْمَانِ - بِالْغُفْرِ بَسْمَانِ مَسْمُومِ مَنْ وَزِيرِ دُجَاهِ بَسْمَانِ
 غَمِ سَمُودِ وَزِيرِ دُجَاهِ بَسْمَانِ - بِالْغُفْرِ بَسْمَانِ مَسْمُومِ مَنْ وَزِيرِ دُجَاهِ بَسْمَانِ
 رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ
 سَوِيَّتِ دَنَدَانِ نَازِ بَقَابِ بَانْدِ لَهْ جَمْعِ قَالِيَا از حَمِيَّةِ كَالِيَّتِ وَبِزِيَّتِ بَانْدِ رَا
 حَقِيقَتَا فَمُتَفَافِ بَانْدِ مَلِكِ خَوَانِدَةِ الرَّاسِ مَعَاوِدَةِ رَانَ اللَّهِ يَتِ وَالْفَقَّةِ مَعْدِنِ از مَعْدِنِ
 نَبَانْدِ - دِ بَا مَعْدِنِ مَسْ وَهِنِ بِرِجْمِ كَا فَرْجِ مَعْدِنِ مَسْمَانِ نَبَانْدِ دِ مَعْدِنِ قَلْبِ
 مَنِ انْفُسِ نَبَانْدِ دِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ رِجْمِ
 مَنِ مِشِيدِ اللَّهِ اَلْمَوْ مِشِينِ، بِحِجِّ جِزِ از مَانْدِ خُودِ مِشِيدِ از فَمِيَّتِ نَدَا مَلِكِ زِدْنِي بِرِجْمِ

نغیده که مس از زلفش چون کرد مگر که پهل فضل عبارت نشتری از نیکی گفت بامش
 نَبِيٍّ وَكَذَلِكَ نَقُفِرُ فِيهِ اَنِّي اَمْتِي يَحْيٰ وَكَذَلِكَ وَلِيٌّ اِنِّي اَمْتِي وَانْتُمْ كَذَنِيهِه بَانِي دِينَ كَهَابِت
 من و پدرم و جماعتی از پنج شهر حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس بار قص میگردیم و ابو سعید زندی
 بنی میگفت درم نکردید پس گفت خواجه احمد غزالی را دیدیم یا بار قص میکرد. و لباس او
 چنین بود. و نشان مبداء شیخ ابو سعید گفت نمی یاریم گفت که مگر که از و میسند من گفتم
 بجزای ابو سعید در ساعت بی پوشش شد. و بر دماغی و ف دانی که خود بود گفت چون
 زنده مراد میسند مرده را کسب گفت فقیه محمود گفتم خداوند احقیه محمود را زنده کن
 در ساعت زنده شد کاه سران را زنده نوشته بود که در شهر میگردند عین القضاة
 دعوی خدای میسند. و بقتل من فتوی دادند ای دوست اگر از فتوی خوانند. تو نیز
 فتوی میدی همه را این وصیت میکنم. که فتوی این آیه بنویسند. که وَكَذَلِكَ سَاءَ مَا تُخْتِ
 يَا دُعُوهُ يَا وَكَذَلِكَ يَنْ يَحْيٰ وَكَذَلِكَ يَنْ يَحْيٰ وَكَذَلِكَ يَنْ يَحْيٰ وَكَذَلِكَ يَنْ يَحْيٰ
 بنو زید است. که بانه و ناء اکت علی الله فوجز و انتم دوی کدام که در سماع گفته شود بن
 بیتا بانه. رحین منصور بن سوسه بفتی ربنا انا انا انا انت هذا الله بنی حاشک

ششم کلمه اینست چه نیست بدان نیست که رفعت داده بودند اورا بل رفعت
الله البسمه بود و بیانی مارم گفت که عالمها زیر و برتر بود سبیل عبد
را به بین که چه میگوید گفت مصطفی عم تقابل کورت بشریت بطریق
تشبیه و تمثیل مخلوق نمودند و اگر نه قالب یه نسبت دارد و قد جاءکم من الله
موروثات مبین اورا اگر فور فوریه قالب کور و شریکیم نظرون
ایک و نیم لایضرون خوانین بیان با خود داشتی و اگر قالب بودی
خیال که از آن من و تو باره چراسایه ندرستی میثی و لا ظل له الا غیر
والی که اورا چراسایه بود و از آفتاب راسایه دیدی سایه صورت ندارد
اما سایه حقیقه دارد و چون آفتاب غرت از عدم طلوع عالم و وجود
سایه او این آمد و میراجا منیر داشتی که محمد علیه السلام سایه حق آمد
و میرگذر داشته هر سایه آفتاب محمد چه آمد در فاعلا نورسایه را و رون از
لفظه الاندیده باش تا بدانی هر ان سایه محمد می چه باشد بحسن
بستی مسکوبه و بدیم بنا و کیتی و اصل و وجهان و زعلت عاقل و شتم
آن و ان نورسایه زانی نقطه برتر از ان زان نیز که شتم این مانده ان
این سخن در خور نیست و در خور آن که بدانی که سایه محمد دنیا آمد چون اصل آفتاب

غایت شمع چو گوئی سایه اند برگزانه یوم تطوی اشما کطی السجل للکب
 چون قلب با حقیقه در یک صیقه گزود و عبارت از ان القراض و نبایا شد
 چون افتاب حقیقه با عدم باشد القراض فرورش باشد کافوم الرمد لم
 که چه میگویم ای عزیز چون گویند نه اند که چه میگویند شنونده چه داند که چه
 شنود این خود رفت ارقاب مصطفی عم خیانت بود در اذان من و تو را
 حشمتی می آب از انگشتها و دروان بود و اذان ما دروان نیست و نوی
 که بنیکندی مروارید و لولو هندی الریاب تن را طعام بناد بود بوصل
 از پدید ان شدیده نه در او چند کس قطیب یافتندی و خلق را این عجیب اند
 شیخ ابو عمر کلوان سیزده سال بی طعام بخورد انکس که طعام بهشت دهند
 قالب او را برین طعام چه حاجت باشد و اگر خوردند از براس مرفقت خورد این طلق
 کیمیا گری باشد امام زمان از من نمی شنوند مرا ساحر میخواهند بمنجا که عیسی
 معجزه داده بودند که بنجی که بگردد از کل مرعایدید آمد و ما با بنیانی
 یاضی و مرده زنده گشتی و از خلق من الطین کیسه الطیر باؤنی فشیع فیها
 فیکون طیراً باؤنی و از تحج الموتی باؤنی اینیغی باشد
 همچنین ولی خدا را اگر هست باشد و این بچاره را بمنجا که الی غیر مگر

فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا بِأَشَدِّ أَلْسِنَةٍ رَّا
 كِ رَزَائِدِ الْكَافِرِينَ مِمَّا يَنْفَعُهُمْ بِأَمْرٍ رَّحِيمٍ
 كَقَوْلِهِ إِذَا رَأَى الْقَوْمَ يَنْفِرُونَ فَعَجَّ عَلَيْهِمْ الذِّكْرُ
 ثُمَّ فُتِحَ عَلَيْهِمْ بَابُ الْقَرْبِ ثُمَّ اجْلَسَهُ عَلَى الْأَرْسِيِّ الْمُتَّحِدِ ثُمَّ رَفَعَ عَلَيْهِ الْحُجُبَ فَمَرَّ
 بِالْأَشَادَةِ ثُمَّ الدُّخْلُوا وَإِلَهُ وَابْنَةُ ابْنَتِهِ ثُمَّ كُفِّ عَنْهُ كِبَرُهُ فَمَرَّ
 بِالْحَالِ بِصُرِّ عَلَى الْبَالِ بَقِيَ طَائِفَتُهُمْ حَسَارَ الْعَبْدِ فَانْبَأُوا بِالْحَقِّ بِأَقْبَابِ
 فَوَقَعَ فِي مَفْطَحِ سُبْحَانِهِ وَكَأَنَّ دُرِّي مِنْ دَعَا فِي نَفْسِهِ مَرْكَزَ أَلِي كَيْفَ مَكُونَهُ
 بَاشِ رَسْمِي سِنِي قَوْخُورِ سَنُورِ دَرْخَانِ بَشَرِيَّتِ مَقْبُومِ شَدِيدِ وَدُرُوسِ سَوَا
 كَرَفَتِ رَسْمِي اِنْخِطَامِ رَاجِحِ بَاشِي اِنْجَارِ دَرْخَانِ اَيْدِ كَتُونِ زَرْبِ بَشَرِيَّتِ مَقْبُومِ شَدِيدِ
 اَكْرُو اَيْ كَبْدَانِي اَزْ نَاصِرِ الدِّينِ بَازِيرِ كَدَقْتِ بُوْدِي دَرِ اَمَدِ بَاجَا اَيْ
 اَزْ مَجَانِ قَاهِ مَرَا بَا خُوْدِ دَاوَنْدِ مَرَا اَيْدِ دَاوَنْدِ اَمَرِ شَدِيدِ وَبَارِ شَدِيدِ
 وَدَرِ بِنِ حَالَتِ كَدَا اَوْدِ اَزْ دَقْتِ بُوْدِ كَدَا بَا خُوْدِ دَاوَنْدِ مَرَا اَيْدِ اَشِيَانِ
 بِمُوشَانِ اَيْدِ غَرِزَانِي دَرَا مَنْدِي دَرَا اَيْدِ دَقْتِ بُوْدِ كَدَا اَشِيَانِ
 اَيْكَاهِ بُوْدِي بِبَشَرِيَّتِ مَنْدِي خِيَا كَدَا اَشِيَانِ مَرَا اَشِيَانِ بَاشِ تَا اَيْنِ اَيْدِ
 تَرَاوِ كَدَا اَيْدِ دَرِ حَقِّ عَيْنِ عَمِ كَقَوْلِهِ وَمَا فَتَنَهُ دَاوَنْدِ مَرَا اَيْدِ

انیت که البصیر بکار این کلمه شنید و با او و تخلیق با علقی و ان من احد فی الصوره
ب خیز از صبر و صبریه توان گفت و اضر لکم ربک فانک با عینا پان
نکرده است و خیزدانی که شکر ان مقام چه بات سالک چون سنا این
خلعت شود خندان سکر خورده و آب پند که خور اقا صرید از سکر این نعمت
و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها مترجم این سکر می کند که خیزد و لا تحسبوا
الحمد الذی له فانی السموات و فانی الارض نداده و در عالم الوهیت هر ماخو
اکنون به نیابت تو از تو شکر خوریم و سکر خور که تو محبوب داریم مگر
که از ما می آویکی شکور و یکی مید تو انده یعنی حدیثه شکور است که ترا
سکر کند نیابت تو از تو ایچ مگر که ان بزرگ از نیافت شکر
بالرب و تو قدر این کلمه چه والی این کلمه که داند که عرفت زبانی
بر تلی او را و بنموده بات در عالم با دوستی از دوستان او بر نود
گفتند از خود حقیقه سکر از او هست پس سکر ارب نفخه شو سکر روح باشد
سکر قالب را عبارت این باشد هر مصطفی مبعی نمایند از العبد الحمد
ملاوه الارض و اذ قال له فیما نبأ ملاء نوره السموات و الارض از
قالب او آسمان در زمین پر از نور مستود این همه شکر نعمت است و خلقکم

در ساعت سوخته شد خلقی پیدا رند که شمع عبده است ای عزیز جا مصطفی
 علیه السلام با مبحثان خدا جمیع آید چون من و توئی اینجا قیامت چون دارند اکنون
 آنچه این چهاره را با مصطفی عم رفت شمه از آن از شما در رخ نذارم و دعا بجا
 من هر که مستمع این بنیاد امیدوارم که از آنها باشد ان الله من یأمنون
 انما یتأیبا یعون الله خلقی به ازین خواهی که از محفل محمدی از زبان من این
 بنیاد بتوئی العیز که روزی گوی که خداوند آنچه ازین چهاره را وی مرا بنیز
 فیضی کرامت کن چه گوی مانده روزی اندازیم امروز بگفتن از شما در رخ نذارم
 ایدوست عزیز آمدن دیگران بدین باشد و عمل بدین دیگر و عمل خوردن
 دیگر اکنون این ستیبار گوشت را تا تو نیز علوی ستوی تا باشد که آنچه
 با ما خواهند کرون تر این فیضی و شد تو پنداری که قتل در راه خداوند
 اید آید و یا بلا باشد قتل در راه او بخشدین جان باشد چه گوی
 که دوست ندارد که جان نش و شد به عزیز این روز که سر و عاشقان و
 پیشوای عارفان حسین مضر و حلاج حجه علیه بگفت که مشایخ با حقیقتا مناجات
 افتادو کفتم الی منی القتل المحب فکان ان اجد له الذبته فقلت یارب و ما یستطاع
 تعالی و جمالی و جمالی و جمالی وانی که چه میگفت گفتم بار خدا یا محبان و دوستان

خود را چیدگشتی گفت نینکه مرا و ریت یا بنده نصتم این ویت تو مرا و آنچه باشد
گفت چون حال و تقاضای من ویت ایشان باشد ما کلیه سر از اسرار بهر دو اویم او
نیز ما را استخاراکر و ما بلا در راه نبایم تا دیگران سر مرا نکند و ما بدوست در
سر چه کاری سران داری که این سر و بازی تا آن سر تو شود و بفیما کسی سران ندارد
سر و این فردا باشد تا روزی چند و دیگر عین القضا را پس این تو فین یافتند
که سر خود کند تا سر سر یا بد من می دانم که کار من حوا به بودن اما سر عزیز
این پشیمان نباشد چندان ناراست زشتی تو در سر من بگذرد
غلط که عاشقی تو سر من یا در سر این غلط شود این سر من تا خیمه زند و صلا
تو بر سر من از عزیز این ستیا که گفتم از بر شوق مصطفی عم سلفیم که و عهد
کرده ام بلفتن نور بلفتن ام زیرا که سودا مرا چندان خود و شیفته کرده که نمی دایم
که چه میگویم و ما از سر سخن کیبارگی می رود و عاقبت تو از من قدیم تری ایام
و او با من گشتی میگرد تا خود کدام از افتاده شود ایام اینهمه نمیدانم که من افتاده
شوم که چون من بسیار افتاده اند سرورلی و عاشقی تا بنیده سودا و عشق
باقی باشد اکنون گوش دار این ستیا بنویس ازین قریح یابی
کی بود جانان که تیش اندرین عالم نریم ملت و کفر و مسلمانی هم بر هم نریم
از جنت و فردوس و دوزخ بگذریم خیمه جان نریم و کوف و کمان و کمان نریم

پس نشیم با تو باسم شریقی یکی خوریم کم زنی در سبب سازیم گوی که کم زنی
 پس دل و جان را فدای حسن نوروزی کنیم وین غمان عشق را از پیغمبر غم زنی
 و ز وجود وصل تو ما فردیاتی شویم در سبب دوست دو عالم نیز در آوریم سیم ابد
 مگر که انصاف علی السلام عذرستان دیوانه جو خوار شده اینجا که گفت این خدا
 لا انا احد الشاق باسد منعم گفت آنچه از عساق در وجه آید بر نشان نکرند
 زیرا که در سیر مکه گوید دیا لند با خود با تیار نه کند اما عاشق بی اختیار باشد
 آنچه عاشق کند بی مراد او در وجود آید و بی اختیار شود او صادر شود ای عزیز
 یہ گوئی مگر خوانده که چون از دوزخ در آید آتش ایشان را پاک کرده باشد
 و چون در بهشت شوند یہ خوانده باشد و قلم تعلیف کرده ایشان مکرورین
 این خود بهشت عموم عزیز چه می شنوی آتش دوزخ مجان دانی که چه باشد
 دانی که آتش دوزخ مجان عشق خدا باشد تبارک و تعالی
 مگر از ان بزرگ نشیده که گفت العشق مله عذاب الله الا کرام
 گفت عذاب ابر عشق خدا میدان مگر شبلی را از اینجا گفت العشق
 نار تنفع فی القلوب فاحترقت ماسوی الموقوف ای عزیز اگر خواهی
 دوزخ مجبار ابدانی و عذاب اگر شکایت و لذت یقین من اعدا الا دوزخ العذاب الا کبر

گوش باد دشتن عذاب اگر کافران را باشد که او خود را بدیشان نماید
 انما دشت عشق و شوق نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة
 در دل ایشان افکند پس از آن ایشان مجتنب شود و ایشان محبوب باشد
 این دوزخ باشد $\text{كَلَّا اَنْتُمْ عَنْ رَّبِّكُمْ فَوَاسِلٌ فَجُودُونَ}$ این دوزخ را کوتهی
 ای عزیز سلیمان هر چه گفت مردم را وعده عذاب و تفقده الطیر فقال مالی
 تا انما قلت لا عذب بئسهم عذابا شد بد ایشان ما لقی لا بلیة بالحق او
 لا نوحی به بالفرق عن المشاهدة مازوده که مردم را جان تو کلک خط
 از حضرت ربوبیت خالی بوده باشد تا غیرت الهی این آیه را تو بگو
 لا عذبته عذاباً شدیداً یعجز ما بین ما مسلمان شوی آنکه بدانی که نذر
 چه باشد مصطفی علیه السلام را به بن که ازین چون بیان میکند که آن
 الله تعالی لیعار للمسلمین فلیعار المسلم علی نفسه اعجز این کلمه را خواستی بشنیدن
 که قلنا یا ناکونی برادر و سلاماً علی ابراهیم اگر بایش ابراهیم خطاب
 نکردند و گفتش دل ابراهیم شعله برزد بر کرد و دنیا پس فرمود انش بدید
 مگر هر آن برگ از نیچا گفت بار خدا یا یک لحظه مراد و دوزخ گذر تا یگانه گان
 از آتش دل مشتاقان بر آتش دوزخ آید چنانکه کافران را عذاب باشد از دوزخ دوزخ

نیز عذاب یابد از آتش دل ایشان جریا مومن فان اطفاء له ایه بگذر از جای
 تو انم که ترا در خاطر آید که شیخ مارا چون رسد و در نماید در عوضی از آیه بی
 چون دست در انجا میریزد از گرمی هوا آب دست منموس سوخته میشود و
 عزیز این آتش هنوز مریدان را رسد آتش دل پیران منشی را کسی نشان نهد
 و اذن باش تا بمقامی برسی که آتش دهند ترا که جگر حقیقه تو له حرارت
 آن آتش بشود از نه خطاب منی آمد غنچه ت که گفت در خانه ابو بکر صدیق
 شدم نه نازیر از ابو جابر سوخته دیدم پیش من مصطفی عم آدم و این حال
 با و بگفتم گفت آخ عمر ازین مدار که ان مقام اصلا کس ندیده و گفت
 در همه عالم مرا یک ساعت از رویی باشد که جگر سوخته مرا نیز دهند و مسر
 شد اما ندانم که در عالم حاضری داد یا نه ای عزیز ابو بکر صدیق رضی الله
 بایم جگر سوختگی منور میگفت الدلیل المتجربین کک زدن تو تحالک گفت
 مگر که امام ابو بکر اسحاق اسفرانی از شما گفت وقت ترغ گفت ترا به
 آرزو می کند گفت اشتی قی طعة کید مشیوتی گفت یاره جگر
 سوخته مرا آرزو می کند در نجا آب جوش و یک مصطفی عم
 از من یکم یکم باش باید که این کشید ابو بکر صدیق نه اما با من تا به الی حدیث

کہ ان اللہ تعالیٰ بختِ کل قلبِ خیرِ دانی کہ این عزن تر اقبال کند
 چه گوئی این سپا میگوئی از عشق تو اینم دل خوش شده
 جان در طلب وصلته بیرون شد و بلی شده مرا کشتاید
 جان و دامن عاشق مخون شده ای دوست دانی که این خزن
 از صیانت رما که از ان بزرگ نشنیده گفت همه میران آرزو
 میدان باشند زیر که میران از خود میدون آمد باشند املک لک خود
 خط ولدت چون باید مگر ان بزرگ از اینجا گفت که همه عالم در آرزو
 آمدیم بلی خط ایشان را از خود ستانده و من در آرزویم که مرا یک
 لحظه ایشان را و بامن و بد میدان با خود باشند و انکه خود باشند از
 میاگی و میخوری او را نصیب نباشد عزیز من خود کیم و با تو کستی که این
 سخن در حقیقت نمی گنجد در عالم شربت خود کجا گنجد تو نه بنور جمال شربت ندر
 جمال حقیقت چون سنی اگر خواهی این در مقامی بگویم گوشتدار
 پروانه که عاشق آتش است او را هیچ حسی آتش نیست که دور است مگر
 از نور چون خود آتش زنده شود شود و از هیچ پروانه ای و حله ای شود
 چه گوئی آتش از هیچ بهره برگرد و چون آتش تماشای دهان خورشید
 چه بهره مایه از آتش آید و میخورد و میخورد

ایضاً خانه دل بسکت فراق پانیه دل در دانه زوید و زان روان ستم
زیر که ز من جد است در دانه دل مگر این بزرگ ازینجا گفت اگر سینه کمر تن
او بر آید که جهان را بگرداند شیخ ما گفت شیخ عبدالله انصاری در مناجات
این کلمات بسیار گفته خداوند ما خودم و خودی ما و خود تو نیست و تو بی مانی
و بی مانی تو در نیست انبلا و موکل ما الانبیاء تم بالاولیاء این باشد یعنی
تو با ملائی و بلائی تو در خور ما و ما بایر ایم و سواد خود تو نیست اما چه برین آید
انعذاب باشد و بر حیر دل آید ان بلا باشد و درینجا بنداری که بلا بهر کسی رسد تو را
بلا چه خبر داری باش تا جا کسی نه بلا که خدا جان نگیرد مگر که شبلی ازینجا
گفت هر بار خدا یا همه کس ترا از لطف و رحمت میجویند و من ترا از بهر ملاچوم
باش تا جند به من جذبات الحق با تو لیمیا گری کند انگاه بدانی که بلا چه
باشد مگر که مصطفی عم ازینجا گفت ان الله یحرب المؤمنین بالانفلا کما
یحرب احذکم الذئب بالنار میلکد که بمحیا کند زهر را از مالش
میلست بله باید که مومن بلا را کشد که عین بلا شود ^{عین} عین او
شود انگاه از بلا بی خبر ماند درینجا ان اللوک ما و اذ خلوا فرتبه
افند و ما انهم است که اذ غی که ضربت ملاعواست و ملاعواست و ملاعواست

که این چاره بلا نشان والا دارد و قربت با وی سرایت و عذاب بعد
 از بعد تا قرب به بین که چند است باشد این سبب است و با هر کس بلا
 قضا بکنیم تا در نام از اولیا بکنیم این بلا گوهر خیمه است تا هر کس
 گوهر عطا بکنیم آن عزیزان بزرگ نشسته هر گفت کس تبلیت و
 یصدق به عوی العشق من کم تبلیت و بضرب المعشوق هر که قضا معشوق بکشد
 قدر و فاما معشوق دارد و در هر که فراق معشوق بخشد لذت وصال معشوق
 نداند و هر که دشنام معشوق بکشد لطف او نداند از معشوق دور باشد
 معشوق از بهر باز باید از بهر باز اگر دوست مرا بلا فرستد شاید
 کین دوست خود از بهر طلبی باید این عزیز اول حرف که اول در لوح محفوظ
 پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه با با نقطه نون متصل شد محبت شد مگر که
 آن بزرگ از اینجا گفت که در هر نقطه صد هزار شربت و هر تعبیه کرده اند و در هر حرف
 هزار شربت و هر آمینجه اند این عزیز او سپیدان عریضه کند بایندگان
 خود که بیم آن باشد که دوستان اولیت و نیت شوند و باین
 همه خرابین خطا نشسته یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و ارجوا و اتقوا
 تَعْلَمُ تَعْلَمُونَ این صبر و نگاه توان کردن که صابر بخلی باشد و صفت صبر

کاملتر از فنا و بقا این شبها بیان میکند - گر خال و خط و چشم تو کافرا باشد
 این جان و دلم مجاور باشد شرط است از زلف تو سید او کنند مارا
 ضما آب تو داور باشد اے دوست مقامی ست که تا سالک در آن
 مقام باشد در خطر باشد که *الْمُخْصَرَّنَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ* انچه باشد و از آن
 مقام هست و بود تو خوانند نه با تو گفتیم که سوار جان نقشست تا
 ازین عالم سوار خست بخودی و بایستی بجزای الهی ناری از خوف
 نجات نتوانی یافت و اما من خاف مقام ربّه و منی النفس عن الهوان
 الجنة سی لا اوی گفت بر که قدم از عالم سوار نهادم و قدم در دست بحر خدای
 دیگر نباشد شیخ بلی حقه الله علیه مگر از اینجا گفت ما فی الجنة احد سوری
 الله یغیر شیخ سیاهش ما گفت مصطفی غم را در خواب دیدیم که از در
 و آمد و گفت عین القضاات مارا بلوی که نوز سراسر سکونت الهی شده
 تو یکجند جبر کن و با صبر موافقت کن تا وقت آن آید که به قرب نباشد
 بی فراق چون این جواب از بهر ما حکایت کرد و بهر این پیاده از صبر نایله
 و بگلی گفتن این شبها که خواهد آمد متذوق شد چون نگاه کردم مصطفی
 علیه السلام را دیدم که از در درآمد و گفت آنچه باشی سیاهش در پداری
 طا ندرست از در مصطفی آیفی شعله بروی از این نصیب فردا در دست

دوران این ذنب طلعت غریز درین صفت قدر گفتیم یکماه این سیاره
بیدار شد می خاند خلق بیدار شدند که مرا موت حاصل آمد پس با کمرای تمام مرا
بمقام کون مکان فرستادند که مددگر در مقام دوم در مقام دوم دوشی از
من در وجود آمد که عقوبت آن ذنب روزی خیز کشیدم سنی که از بر این ذنب
کشته شوم چه گوئی امل عاشق را مانع باشد از بخیدن معشوق بهین وجه بلاء
اودارمین معنی این سیاره را در افتاد دست یا او که نمیتوان که بر کردمان
باید بماند هرگز دیده که کنه و معشوق دارد با این همه حذر نگاه باید داشت
که اگر با او نباشد دیگر خوشش بریزد و اگر ماں دیگر باشد همچنین است
غریز گار مرا عاشق خدا و مصطفی علیه السلام نبود نگاه ابلیس را
درین میان دوسه نکرده است و از دست او این بیتها گفته است
در فکر سر و فکر تو زلف تو سیاره شدیم در قدر و چشم سوخت آوار
شدیم زین پاکی طبع خود خواره شدیم مانیر بطبع خود غمخواره شدیم
اگر این در در ادرمان او باشد چه گوئی در مان بایدی که نه همراه در عالم با این غم
و خسته کند در عالم محمد و اشفا حاصل آمد زیرا که غم فساد دارد و ایمان
و تقوا و وفا فاسد باشد بقایا بر حید فسادین راه میر تقی میر

بیج و سنی و زحمت سلطان جهان نمی دانم که مراد تخت مملکت می نشاند و انگاه
 او درین تخت من نشیند و گوید ای آنکه عشق ماز تو مراد یافته است ای آنکه
 وجود تو مملکت حضرت ما گشته است ای آنکه وجود ما از وجود تو زیاده یافته است
 ای ما از تو ای تو از ما اغیر ز منی یارم گفتن در شریعت را ندیده که لغایبان شده
 است بر آنکه از ربوبیت سخن گویند هر که از ربوبیت سخن گوید در باعث حیرت
 بریزد اما چه دانی که در حقیقه با وی چه میکند محمود گفت آنکه خود را بر چه خواهد مسکود
 از من و از مملکت من اما از ایاز رخ بگویند ایاز را بمن بگذرا بهر در اسخالت مرید
 از محمود گفتند و بیجا چه میگویم از حیایان دانسته که بمنوں لیلی راجه بود و لیلی مجنون
 راجه و محمود ایاز راجه بود و ایاز محمود راجه در دنیا ممکن باشد که بدانی که محمود را خدا
 چه بود و چیست و خدا را با حمد چه بود و این احد را با حمد ستری است که مصطفی علیه السلام
 ان سر می چون ایاز با محمود ان دُنب میبد و درین دُنب مستغفر می شود
 غَزَزُوْهُ وَصَغَا عَنْهُ وَزَرَكَ الَّذِیْ اَنْقَضَ ظَرْفُکَ اِیْنَ دُنب یان میکند و از
 دُنب کمال رفعت یافته است که رفعا لاک ذکرک اِیْنَ دُنب منفعت آمد و
 مزید راه که اِنْ اَللّٰهُ لَیَنْفَعُ الْعَبْدَ بِالذَّنْبِ بِرَبِّهِ الْغِیْزِ نِجَانِ الَّذِیْ اَسْرَى
 بَعْبِدِهِ کَلِیْلًا بَیَان میکند محمود را ایاز میگوید گوئیم تَدْتَبَوْا لَیَّا اَللّٰهُ لَیْقُوْمُ یَذْبُوْهُ
 فِیْغَفِرْ لَکُمْ وَیُحْلِلْ لَکُمُ الْجَنَّةَ که این گنا سگار از انمودن گنا بگذاران دیگر
 بایستند تا این دُنب بر جا در شسته ترک این دُنب که

این کفر باشد اما در راه ایشان در دین سالکان چه کفر چه ایمان بر دو کبیانه
در کوئی خرابات چه در پیش چه شاه در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر نگاره عرش چه خورشید چه ماه خضاره قلندر چه دشمن چه پیاده
درین راه بنزد ابلیس دعوت در راه او ولیکن دعوت میکند از مصطفی صلوات
دعوت میکند بر دو ابلیس را بر بانی حضرت عزت فرد داشتند و گفشتند
ماشی خیرت بر درگاه ما هر دو بیگانه از حضرت ما باز آرد این ندامت
معشوق مرا گفت نشین بر دامن فلان درون سر که نرسد دامن
انکس که مرا خواهد گوی خود باش این در خور کس نیست نازد خور می درین
گناه ابلیس خشن او آمد با خدا و گناه مصطفی دانی که چه آمد عشق خدا آمد
با او نیچه عاشق شدن خدا را اینها را گناه امید لیفکه لک هفت من ذنبک مانت
این سخن نشان ده شدت جفا باید تا زین ذنب و گناه او را نصیبی نرسد و چه از
ذنب که عبارت از انابت آمده است بر آدم و آدم صفاتش کس کردید تا این
فر خلعت او آمد که آن طلوعا جولا زده ازین ذنبها بر سر او خود بخود
که لیفکه لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر العیز اگر زده ازین بر کوبان و طالع
نموده به جلالتشان بر قسم فنا مخصوص شده اند مگر که ابو کرم صلی الله علیه
و آله و سلم که گشتند شک من گناه و مصطفی هم نمودی در لغا یا باز گفت

بجای دانی که در دوزخ است - در آواز است که اولی عازن بشت بود و از جمله حواری

مرت بود ازین مقام با مقام دنیا آمد و غارنی دنیا و دوزخ و اوره مشهور اباد ازین در و مکتوب

این جوهر درین زمین بود - خود خواند و فهم برادر دردم این بود - انور دلی در وقت غیبی

در سال بشت در شرف دوی فتوح بودم چون تو بزم بود لعیب از در آمد - انور در مشهوری چون

بن تحت آمد من جنت لغت در داف عیال لعیب لعیب الی بوم الدین باش تا در دریا لغت

بر من در حرمی اندی یا لیس و التو آن الحکم و یا تو میوید عرف اسلام عیال یا انا لیس

محمد مصطفی کمال قدر علم یزید در از دل تا اید و دلام و مات مردم عیال و ما و صلت من و الوالی

محمد بن طوطی بجا نبود و با صد و با صدی یا ربیس مخمینی چه بوی اگر می در قوت و عذر نازری

بزه ماند و جویش بر جای تو دزد بود - در فی انور از صلا الم چه جمع اوده یک شنویم الم

نرت محمد است و در ای الم خرب و بیس نوبت خرد وندی در هر خرد وندی در سطح بود

بین کن او بختیار کند و او را مطلق از الهی در حق در حق صراط مردم در بسته

ممکن باشد که این سخن نیز بر تبتی نقد گمان فی حدیث صمد غفر له "لا بدی الایجاب اربعه سالی این امر
 در مابین درون پرده یا قوی در درون پرده بودند و البته در درون پرده یا قوی در درون پرده
 اور گفت در درون پرده چنین خبر ده در فی ادم ای غریبانه جبرائیل و میکائیل و روحان
 دیگر و هم در غیب شنیدند انجید الا دم در درون پرده عیب با او نیست لا تسجدوا فی
 انجیر چه پیشروی به از عالم در عالمیان بخیزد - از عالم پس در قو عالم دانی پس در عالم
 اور گویند انجید الا دم در درون پرده ای ابلیس نبوی و لا تسجد لمن سقت اهلها این خود
 نوعی و بر است اما هر دو در آن دین غریبی باشند ملت بهائی دین ایشان باشند
 و البته در درون پرده است ای الرحمن الرحیم در دنیا اهلها انجید از صفت جابریت ابلیس
 در وجود آورد و از صفت رحمانیت محمد اعلی السلام صفت صفت رحمت در درون
 احمد آمد و صفت قهر و غضب غریب ابلیس آید دست لغتی - بوم این صفت
 چون در دین باشند نه این دین و دنیا میخواند دین آخری میگوید در درون دین
 که باشد بهت کما فی دین این

در حق او دست نمی باری گزشت - از فضل و کرم او آگاه بود و از رحمت حق در دنیا کثرت یافتند - چنانکه این را در حدیثی
 بیان فرموده اند: دینی از بزرگ دیگر نیست - در خیال من در پیش هم گاه می شود - پس میان جان و دین تفاوت نیست
 بی تن و طالب مردم خود می کشید - در دنیا فقر نمی کشید و از فقر و نیاز تصور اینان چیست بی افروزی نیست و اعیان
 اینان از در به خدا باشد و من بر کار و عقیقت اینان باشد و عند هکذا باشد و نه گمانی با خدا در دین نیست در وی گفته اند از
 روی تو دور - تا از خلق نه نماند بی گمانی نمی دینی او بحر حق بی طبعی و آگاهی است و در دین هم که در ملکوت مقصد و فتح ابراهیم
 علی اله ایمانی باشد - کجای تو می دیند و عاقبت از دیده - در پیوسته که در پیوسته می گشت و با کثرت زیاد آورد و چون کمال
 از خلق هر چند نام و سوسنی سودی نه و چون با او یا شمع خدایی از شوق بیخیم خدایی که با او در دین دینی آید یا نام در دین
 و تو نیز از این حققت کن این تنها از سر و گرد و گویای ربایی متذوق نمی بی تو می نامی است - در عالم محال تو نمیدانم چیست -
 تا شوقی از حق تو بود و دینم - در عالم من نیست در دین نیست - این نیز شوق تو نیست بلکه تو نام همه اقام است
 و شوق هر که را می دانسته اند و دنیا از این جهان بهشتی را می دانست و این را می دانست و این را می دانست و این را می دانست
 به نام دین و این را می دانست و این را می دانست و این را می دانست و این را می دانست و این را می دانست و این را می دانست
 به محض و در دنیا از این بهشتی را می دانست و این را می دانست و این را می دانست و این را می دانست و این را می دانست
 نه گفته که تو می دانستی و من و سودای اینان آید و هیچ یک از آنکه گفت که در دنیا نیست - گفت که تو با او تمام
 و تو می دانستی و من و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی
 با این پس و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی
 و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی و تو می دانستی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعلق دارد پس هر سخن تعلق بر زبان دارد و کسی هر سخن تعلق بر دورد و آنکه تعلق بر دل و طریقت
 رست و آنکه تعلق بر دورد و حقیقت است و وجود آدم هم منقسم به قسم است تن و دل و جان
 تن در خدایت که شریعت است و دل در محبت که طریقت است و جان در وحدت که حقیقت
 پس بی حدت محبت که شریعت است و وحدت محبت که طریقت است و جان در ایمان محبت
 است - کسی که در شریعت راه یابد حقیقت را در بر خود نکند و واجب الوجود هم به
 صفت موصوفت یعنی جلال و جمال و ذات ازین معنی است که الا یحیی بن الحنفی
 و دیگر بجا مراد از خوف جلال است و در دوز رجا جمال است و مراد از ایمان محبت
 دانست پس اول کلام کلام الله که به خدایت و آخر هم به درین هم شری غفیم است
 بقیم است کی آید که چون فهمد که عرفان دانست پس مراد از الف ازل است -
 و مراد از ذوال ابد است و ازل و ابد عالمها اند در میدان محبت و درین میدان شایسته
 لطف عاتقه و معشوقه و چون که محبت کوی می باز و در محرابی ظهور از الف الف
 گفت برای ذوق چو کان باری چون آن شمسور کوی معرفت را تنهاست حال
 رساند ازل یا به رسد عدد بر طاعت خود اله احد گردد قیامت قائم گردد حضرت
 که یک انگشت بر آورده بود سر این بود ای جان من شایسته عشق را از ازل سر
 است - و ای به ما چون خواست که خود را بیند از حجاب مستی بیدار شد -
 از سر نایا خود را دید بی سرو پا گفت و از نیابت خوبی در حالتش افتاد و
 این صفت چو رخ که در چرخ است اینهمه اثر شایسته عشق است ظهور در محبت

بیهوشی عشق است بدون خواب روی دست و حیات هم نتیجه این دو
 صفت است و قیامت نشان خواب است و ظهورت عالم اثر
 بیداری است - مراد از خواب و بیداری از صحو و سکر است یعنی شاه عشق
 گاه در سکر و گاه در جمجمی آید - بقالیشان صحواست - و فنا نتیجه سکر از غیبت
 است - بیت که بگویم شرح حال خویش را به پیوسته بارگه روئیده ام - و لا اقلقه
 کثرت مفرق باش و این کثرت را عین وحدت انظار نیز اگر چون از انبیا و اولیا
 و از وحدت بدون کشید و در کثرت واحدیت بفارید از یک بزرگان دید صیحت
 صیحت عجب بی فوئی که چندین بوی است آن بی بو است - عجب بی رنگی که چندین
 رنگبائی رنگ آن بی رنگی است - عجب بی آشنائی که چندین آشنائی است
 آن بی آشنائی است - عجب بی نهای که چندین میانهای میان آن بی نیات
 عجب بی زبان که چندین میانهای آن بی بیان است - و عجب بی زبان که بی معنی دیگر
 داستانی بر دارد - عجب بی معنی و بی صورت شالی دیگر مینماید اما از تفرقه صورت
 جمعیت منتهی رسیدن محال و چون بمنی رسد جانی باید چگونگی جانی در بر صورت
 صورت آشنائی دهند و آن صیحت یعنی اولی که شدت در ذات پس یافتن است
 وجود و نمود در هر موجودات و اینجا به پیش میات برسد - هرگز فنا نبندید و این دقیقه
 ایست که بکنه این نتوان رسید مگر بعبانیت خاصه است من از نظر است
 {کنند معراج بر عارفان جز خدا هیچ نیست - تاسر السلاست فی الوحدۃ در مفهوم
 آمده الاز در تفرقه الالافات بدین الانین} بمقصود رسید احوال بلا چشم

بحسب دلی که با تو همرا رسد و بحسب زبانی که در وصف تو در است
 و بحسب قلمی که جای جانانست از کجایان بے جانان باشد فی کبد جان
 با جانانست و جانان در جان بیت عاشق اگر آواز دهمی جانان است
 از سینه او دلم آرد که نم آن الله یغفر لشرک ما دون و ملک لمن یش و
 یعنی کنان تو عفو کنم اگر بگوشت جسم حاضر بدیدری می کنی هرگز نه بخشم ازین
 معلوم میشود که کمال محبت میخورد آری و ندان چیست شکستن و بسره خلیل
 تنگبر نمودن داره بر سر کشیدن این همه از غیرت دوستی اگر غیرت در کار
 نبودی هیچ یکی را نه می پس غیرت معشوق بجدیست که عاشق باغداد
 بنیازد و غیرت عاشق بجدیست که از میان بر خیزد اری جانان است همد
 بار دوست دیده و دل اختیار نیست بهت - پیرت از چشم رو تو دیدن به هم گوشه
 نیز حدیث تو خندان ندانم اینجا من محبت از غیرت دانسته میشود و از غیرت عمل بهر جوی نتوان
 کرد زیرا که غیرت با دوست محبت است لکن غیرت که هست محض محبت است
 در همین حضرت رسالت میبایستی صلی الله علیه وسلم فرمود که انا یخبرو انکم انتم غیرت
 پس غیرت شمره ایمانست آری اگر سوز غیرت نبود که با ما چای سوزنده شد و در خانان

فردستان و آن دفرستان پنهان در کولان بسبب عنایت و شفقت و رحمت
 و نعمت الهی بود بر خلق که هیچ گواهی میدادند که ذکر رحمت رب عباد را از یادان
 پنهان بران را بر رحمت گواهی میدادند که و ما از شنیدن الله رحمة ربنا لینین و
 جای دیگر گفت که که که خلق الکنونین اگر در برای وجود تو بودی و
 خود کونین و عالمین موجود و مدوم بودی و وجود عالم را بر وجود تو آشکارا و ظاهر
 کردیم و ترا از محمد از بر خود بزرگتریم و درین التویر که مصطفی علیه السلام را از بر خود بزرگتر
 نامونس میسر او باشد - خَلَقْتُ اَلْعَالَمَ کَکَ وَ خَلَقْتُ لَدِیَّ وَجِدَهُ مَوْجُودَاتِ
 از برای خود از خود و برین التویر جمیع عالم غذای باز آمد و باز برای تمامی سلطان آمد
 کنجشک از برای باز و باز برای همه سلطان باز همه خود را جز به تخت سلطان نگذاشتند
 چه می شنوی محمد باز الهی آمده است - و جمیع موجودات کنجشک همه خود آمده است
 و جمیع مقصود همه کون وجود است - و این همه خلق طغیان است - رباعی
 مقصود همه کونین وجود است - و این خلق بجز طغیان است - رباعی
 رویت گویم که ما فراتر ز زلف مویست - التویر چون کوه اصل الهی و در وجود است

جز عمل شقاوت در وجود ناپس فرستادن بنیامبران بخلق مومنان رحمت آمده و
 این کفر را شقاوت اند گفته من الله علیه ایم اذ قُوتِ قِیمِمْ مَشْرُوعِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ
 حدیثی است بنابر مضاف و مستان محمد از نزد خود بر ایشان تا پیغمبر هرگز نیکو نکریم
 آیات اخوال آخرت همه بیان کند این را شرح طاعات معاصی بنیامی کند
 و بیان حد دل و حرام بینه یکی واجب بینه و یکی را منتهی و بگرداند بشارت
 یا الشاوت و مُبَشِّرِینَ آیات برکتیم آن باشد که در باره معیان از جنابت و
 معصیت و زواید صفات ذمیه پاک کند که جمیع صفات ذمیه بشفقت اخوت
 باشد و یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ اوست که به طاعت و ادب حمید و ایمان کند
 تا محموم معیان بداند و است که تا راه سعادت مست روید امانت نباید و مصلحت
 بر امتان خود از بهر این باشد که گفته شد از بهر این بود که گفته جاتر کم مَشْرُوعِ مِنْ
 أَنْفُسِهِمْ یعنی امت از نفس محمد آمده زیرا که اگر از نفس محمد بودندی این کلام
 نداشتندی و چون دیگر خلق بودند و دینی انوار بخش تا عیسی شوی تا زبان محمد
 بدانی که من اَشْلَمُ قَبْلُ عَرَبِیٍّ وَ قَبْلُ الْکُوفِیِّ عَرَبِیٍّ بَشَرِیٍّ شَیْءٌ کَرِهْتُ بَالُو

دست که بستی که اَلْعَلَمُ نَزَلَ اِلَيْهَا وَجَنَّمَ مَطْلُوعُهَا - وَتَشَوَّقُ اِلَى اَخْوَانِهَا وَتَقُولُ
 دَست آید و نیز بشنم خود ببقام دانی در چه بود - وَبَعَثْتُمْ اَلْقَتَابَ اَمْتِ حُورًا تَدَبُّ دَرِ اَمْرٍ
 یعنی قرآن و مکتب این جگت آن باند که ازین راه عقده من غنیمت و علمنا ه من تَدَنَّا عَمَّا
 و بایست آن بود تا بچلفتی بماند و من باده بجهت فقه اونی حیدر اشیر و بنحله وای میاید
 که با محمد را یا مویتم و بفرز النبی و انزل الله علیک الکتاب و الکلمه و حکمت
 نَا اَمْ تَكُنْ تَقْتُلُهُ وَ تَنْ فَضَّلَ اللهُ عَلَیْکَ عَظِیماً اِیْمُ عَظَمَ مَنْ بَاغَضَ مَا هُوَ فَضَّلَ
 اصفی ما بداده باشم و نیز بجزیره بریجا خان زبیر که در تدریس ما دیده باشد و در
 مطیع تو باند مطیع بابا و مَنْ طِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ اٰتٰی اللّٰهَ وَبَعَثْتُمْ نَا اَمْ تَكُنْ
 تَعْلَمُونَ رَسِیْعَ باند پس چون منت آمد بعت محمد مومنان را پس فافر از اوزان چه
 سود - سَوَاءٌ عَلَیْکُمْ عَاذَ رَبِّکُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ اَمْ لَمْ یَلِکُمْ مِیْزَانٌ - اَلْبُحْبُورُ وَ اَلْبُحْبُورُ
 و مَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّعَالَمِیْنَ چه بود یافته آن ندیده که آفتاب است بر جهان
 باند و نعمت جدی میماند آمد اما اگر بر مکتب تا بدو بسیار خوش از اینجا بدید این نه از
 آفتاب آمد بکد این خل و نفوت از اصل و جمع این چیز آمد آن ندیده که آفتاب چوید
 بر روی ما بدید ای ماسیده شود و چون بر جامه آید حرم ما بدید سفید که العزیز است سبب حیات

و فوت های آنرا سبب موت و دیدن اینها از معلوم شود. و گفت عظمه از کتب حدیث و کلام
 که مذهب آل کعبه است چه مانند اینها بدانی که نقاب نور الله چرا گوید مصطفی علیه السلام را
 سبب نبوت و نور آنرا و گوید ابلیس را سبب خدات و منظمی و خلقت آمدن تا از نور محمد
 رحمان خیزد یعنی از مصطفی هم بشود گفت نعمت و ابریا و کس اتی من الله
 از یه نشی و حقیق ابلیس مضطرب و کس از یه من الله که نشی و در فی الوزیر چه توان
 زد که مذهب آل کعبه است و کن بعد از شسته الله تبارک و تعالی در دین تبارک الله فقه
 مضطرب که در حق اضلله خدا نادی که الوزیر ازین آیه چه فهمیده اند که پس از الفوان
 از کلام بیان ابن ابی نوره است. الوزیر خلعت آن آیه که هر چه هست و بود باید
 بت ند و نایستی از خدای آن بودی سیدی گزین فی سیاهی ت سبی از کمان بی اثر
 دلالت نموده جوهری و حق متصور بود که فی ابلیس ت سبی طاعت فی عبادان و کفر
 بی ایمان صورت نه بسته و همچنین حمدا و العید با تفتیق الله شیدا و بن بود.
 ایمان محمد با کفر ابلیس نماند بودن اگر ممکن باشد بنو الله الخالق و بانی المصور نباشد
 ممکن نیست که محمد و ایمان محمد نباشد و از آنجا که اکثر القضاة نباشد صورت نماند نیست

که ابلیس نبود و کوه را نباشد پس بدید آمد و صفت محمدی شفا زت ابلیس نبود ابوبکر و عمر
 ابوجهل و ابولهب نباشد یاقین نبی الله و که نظیر هانی اقمته بن یثرب هیچ صاحب نباشد که
 فاسقی مدغم او را و او نباشد بنی صدق بر بر زنی صاب نباشد که در مطیع مردم بسبب
 رحمت و عدل است آمد اما در حق ابوجهل سبب آن بود که کمال شفا است گویا و از او بدید نمود
 برز نشیند که کوه سیاه ابلیس و ابوجهل از سر نهادهم ابوسید احمد و یونس بن
 بنیالینو بعضی ای خواش بنامیه زرنجی برین وی است و بنام فذللی بن
 و ستمندی و دست پانی برین - خورشید جهانی و نیای برین العزیزه که کوه باغی
 منسوب به بنی بحر از فدا این معانی از مجازی دکان که حقیقتی داخل حقیقی خدا را دان
 و کجا که گفت قل یوتکم ملک انتم تادی و کل یوم بن مجاز میدان حقیقتش
 از نبش - الله یوتفی الله نفس حین موتی راه نمودن محمد بنی میدان و کراه کردن
 ابلیس همچنین خمازمه ان فیصل به من کیش و نبش من تات و حقیقت میدان
 گیم و خلق را ابلیس اخذل که ابلیس ابدین صفت که او نبش موی ام از بر این گفت
 ان فی الله فیتک العزیزه همه خود او است که را چه نهاد نبش در این یتیم نشیند
 بیت همه زنج من از بند را نیست - بند حامی باید کشیدن - مدین دین را نیز هم

بلوغ را تو بتوای نشینان - حدیث این بدو قته از لست - در کتب مسخری آرد چه درین - همین از نهاده
 زینهار - ز هر برده مردم درین - لب و دندان آن در حال چون ماه - بدین خوبی تو دانی از درین
 که از خوبی لب و دندان البتن - دندان لب همی باید از بدین - خلق بدست یا خود حرکت کند
 و خدمت بار بپس بر آید حتی الوهاب علم ارباب خطاب کند از آنست که بدین من آنجست
 و لیکن الله بدین من آنست و البزیر هر یک و سکونت هر یک مسخره بر روی صلیب
 آرد ادنی مسخره ای معین نیست - مسخره فغان است - چنانکه احراق دانش بسته
 چنانکه انشراح سوختگی حلقه نیست آدمی احرم معنی صفت نیست پس چون
 در محل اختیار آمد بوضع اختیار از دهان و مختلف در وجود آید - اگر خواهد که جفت از جانب
 جفت کند و اگر خواهد از جانب است کند از خواهد که آن بند - و از خواهد که شوی از میان کار
 و از خواهد که بپند و انشراح فرستادن در تکیه که آنگاه آتش بنده اگر خواهد فغان
 مطیع بود و از خواهد نبود - پس حمدی در آدمی چون مطیع آب و نان و دلش و
 خاک است در ترتیب و احراق و انشراح بعد از برای سعادت او بدیدد جز فغان
 حرکت او سعادت باشد و هر برای تفاوت او بدیدد جز فغان و عمل او بپند و اعمال
 پس این را بیان میکند در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات قلیم جنات النور

[illegible]

صادق و زنده ترک دنیا کردند و بعضی با خیرت مشغول شدند تا فواید سعادت ابدی یافته و ابدی - و در وظیفه
 و پند اندیشا فراموش کردند و از بس شهوت خود فرشته تا ملک شدند و گفته از نیرنگ آن آن گفته و ناعی
 کائنات پیغمبر و ابا و تا یوز نذرانم که از زبان عطا رحمة الله علیه این حکایت شنیده باید از آن الله تعالی
 فیما یلین بنا فی الله به علی ما تعالیم فی الله نزل گفت در آید باید مان خود آن کند را زل کرده باشد
 این حکایت بجا گفت کُلُّ مَنْ مَوْتُوهُ دُلُوهُ عَلَى فِطْرَةِ اللَّهِ ثُمَّ فَاتُوهُ فَيُتَوَدَّرُ وَ يُتَقَرَّرُ وَ
 بیجان یعنی بر آن فوت سعید آمد و از آن سید باشد - و هر روز فطرت شقی آمد و از آن شقی باشد
 از خدا بشنو فطرت الله التي فطر الله سمیاً له تبت علی خلق الله و ایت الله الذین القیم بهم
 ازین آیه حاصل شود است یوز و یجاسی غیب بدان رو یا محلی از آن آمده اند و قلوب را حاصل جان
 آمده اند صفت الله و من احسن من الله صفته بیانی خوب با خود کرد و گویند از مصطفی هم
 بشنو که الله یا تر عذرة الله حواء میگویند و یا می است میدان ازل و ابد نبوده دین خم جبهه زنده باشد
 می آید سعادت از دنیا و از قلوب خورشید است و شفقت به همچنین و اگر نه و فطرت سید بیان
 بودند می تفاوت از خلقت نباید - تا تری فی خلق الرحمن من تفاوت بعد از قوای
 و قوای آمد از دنیا و قلوب و زنی بودی چرا مصطفی هم را تا آن که نشسته به دعا و تفریح

حزب الشیطان هم اقرار بوقوع این باشد بیستم کوه موقوف ماندن تا بوقت برگ جان
 بگلی اگرنگ نفس روشت و پدید آید و اگر او رنگ دل بر وسعت پدید آید و اگر موقوف
 ماند از اهل اعراف باشد و علی اندک عرفی قال "بِئْسَ مَا لَكُمْ مِنْ دِينٍ" مصطفی هم
 علیه السلام بگویند یعنی چه گفت و زمانه حال با حق استیم درینا الیزه حبه
 بیست و بیستم همان است که دید و اینها هنوز نفس را به معنی ماندن این سر جز بهوش
 قلب خودانی نشسته تا نفس مسلمان شود به بنده شیطانی علی بدی و رنگ دل گردان دل
 و چه زبان حال خوان گفتن با زبان حال گوید زبانی که خود را نمی آید تا لفظ
 پس این لفظ بر چه می شنوی از مدتی مدتی است و از روی می بود و مدتی مدتی
 که گفت مسلمان چه چیز آمد بر زبان او است این است و این است و این است
 و حجتی که چه دانستیم و در چه چه ندانند و بنده درینا الیزه هم مصطفی هم از اینجا
 گفت و گفت من من الله و انتم تعلمون من الله و انتم تعلمون من الله و انتم تعلمون
 و توان منکر از چنین سخنان نیست و این هم پنداری به قیوتون بدان وقت قدیم
 یعنی چون سخن راه بردند گویند راه دوختن ما بر از بدین نشسته و این ما سخنمان پنداری

روح بیافته و بگلی روی بدن صحت آوردند و جز بدن علوم الهی مشغول نشد و جز این
 نفعند. الیوز نرینیای باطن ندادند تو بد اسکندریا کثرت رت محمدی لم یخلق محمد
 از برای این هم بود که گفتیم از هر ظاهر بنیان گفت الیوز دین مسدود می نویسی پس از آن
 بهتر باشد در سریدن او بر عقل باشد و از او باطل باشد که مقصود او علمت باشد و او
 تفحص نمی تابدی و علم و لغات او خوش نود و مقصود خود بر تیرد و حقیقت این
 گفت از مصطفی و کم که یاکثرت رت محمدی لم یخلق محمدی انبت که میگوید و فاشکی
 این غالب نبود. تا در بوستان الهی بر عقل بیا سر آمدن نه از جبهی شاد و عکسیت است
 کما انبت سله نفیک میگرد الیوز نرین حدیث تشبیه که مصطفی و کم گفت مراد
 زمین محمد خوانند و آسمان و شفقان احمد خوانند و این الیوز و الی که در عالم الوهیت
 او را به نام خوانند گفت عاقل محمد بود که محمد با جلتی و تیا خلق و آن عالم
 عالمیت نرین آیه خوانند و محمد و الله متول و حدیث من قبیله رسول افان
 تات او قیل انقلبیم که گوئی موت و فضل بر جای آمدن او بود و بر حقیقت از محمد نام
 غالب بود و ندی موت را بدو نسبت کردند زیرا که موت بر حقیقت او نباشد الیوز خیا که
 موت بر غالب مصطفی و مرتب دشت جان عزیز او همین نسبت مرتب دادند و بحال

نامهاست که سر اجا و شیر او بدست که از خوانه و یا شنیده میگوید که از دیده و لیکن از خدا
 بتعالی بنشیند که از برای پست گفت نه انقل و از پیمان خداست تعالی بنشیند که از
 وقت که لیکن حقیر گفت که قرب و نه پستی که من آن شنیده که گوید که والله به
 عفو الی و استعظم خدای جل جلاله بنشیند و صدرا چنین مراد است که گفت است
 فی قلوبهم الذین یزبان و علم آدم الله تبارک و تعالی و علمه و علمه یاتقوا علم
 الله ان ما لم یعلم معلوم و معلوم من است و اینها نیز از هیچ عاقلی را بدست
 شریع انان نباشد که از وی مشتوق دور باشد و بجزان مبتدا شود پس انکه نادان
 گرفتار دور او را بدینند که از وی مشتوق و بی وصال نادان که مصطفی ام ازین
 گفت که او ذی البیتی مثل ما او ذی گفت بدو و نه هیچ بنامبری را چون بدو
 اینج من نبود که در جم این بکده او ایو یکچکس را نمود و عزت است منو که نشد است
 که نبیند که کپیست از این گفت شود و ما نیز نوعی دیگر ازین کلام را می گویم و بالله التو
 فیق نمحید اصل عظمه العیز ازین آید که گویند که ما نیز من انرا شایسته است الله التو
 مشیر تون گفت یا بی هیچ را الله که من است بانه که مصطفی ام ازین گفت که او
 انفقوا ان یکنون کفرا العیز که گویند که ای دست بر گردید که در دهان از این تبارک و تعالی

از سالکان دیوانه حقیقت آمدند صاحب منزلت بود بتو بدانت -

مبدء بودگان حقیقت نبودی بگفتی که روح چیست اما فریت الوهیت عکس دارد که گفته شود
 عیسی کمال نصرت به داشت از آنکه او را اهلوت روح القدس پوشانیده بودند بطور
 هر روح که در آینه ناله بر روح القدس واقع صفات که در است و نقصان یافته بود در
 بر روح یافتند و آینه هم بر روح قدس روح را از علم خدا الهی سر ستاند و آینه هم درین
 روشنی این باطن تا بدین این آینه و لذایع روحانی از دنیا تا سر روی نماید و گفته
 با تو بگوید که دنیا تو را عین الروح من الروح من الله یعنی چه معنی دارد در دنیا الهی
 از دست غریب الله این الله عین روح من غریب حرم الفواحش او غور است
 و از غیبت او هم عیانت را حرام کرده است و شرح همان درون غیبت از غیبت خرام
 کرد و با عیادی ابدی همان قدس در درون دو جهان کس ندیده ششش عیان و کس
 نداده ششش نشا گرسه گوید که دیدم در همان الامکان به دشت غمزه او بخت شد
 پس در آن شب فده رفت و قدرت از روح و کلامه یافت که نشانی

الْمَلَأْتُهُ وَ الرَّوحُ نَبْأُ جَالِ رُوحِ حَیْ وَ جَوَّهَ لَمَدَ عَالَمِ بِلَوْنِ جَمَالِ سِدَانِ چینه
 قدر باید در دنیا الهی من الروح من الله یعنی خود شرفی تمام است و کسین است
 را نیز از روح الهی باشد و خدا را است و قدرت است این آینه نشانی
 و هر چه آرا و شمای آن بگویند که کن فیکون در دنیا الهی قدر مقام هم الهی
 در هر انجمنی گفت من لعلی یعنی من نورانی در دنیا الهی که اسم او بود قطعی
 گفت الروح لعلی من گفت دل من گفت روح در درون دل نیاید چون در من

متکون نباشد از عالم افریدگار باشد نعمت قدم دار بقیت دارد در این الوه رحمن که فرماید و بگوید
 کسندة الشیء و مخلوقات اند و روح از جبراته باشد پس اگر باشد نه مایه و غایب باشد نه محول
 فایه باشد نه مقهور اینجا از برای خدا فی خبر را نیز گویند که عبد الله عمر و ابی سید بنید از معطی
 السورم میگوید که گفته که ما به خدا یا بنی آدم را دنیا بسند و وطن کردی که در دنیا میجوید و می
 آتش از حورین دنیا لغیب انبیا کردی لغت لغوی کار کردن ما و فی الله تعالی اللهم انا لله
 اجبت ان خلقته بیده ای که گفت که من میگویم و گفت ای فرشته که انک را
 به قدرت خود بید کرده باشم چنان باشد انک که گفته باشم او بیایستی نگاه باشد یعنی
 خلقته سیدتی مخلوقات بید الله ضال نباشد که مخلوقات فعل الله و قطع الله باشد یعنی خلقت
 دائم که ترادف ظاهر آنکه ان الله تعالی خلق الارواح قبل الذب و باقی الف سید بر ذلک
 حقان این خلقت روح عبادت از اظهار قدرت و عرض آورده صفت قدرت و ادرات
 را بصفت قدرت و صفت و انا فی الف سینه بر مای خود دانی که جدا نمیدرسد بر اسباب
 کبد الف الف فی رسد که رسد آگاه او را در عالم تقدیر و طبیعت و صفت آورد آسمان می بود
 زمین بود و دوست رفو سبک می باشد که الفی الف سینه بدید باشد جان بر جان بیند که مخلوقات
 دیگر جان غریزی و لافاتی دارد و گدازد استاد و گوید و فغان بعد بعد این سببها از جهت اینجایی طبیعت
 با یکی مشهور و وطن بایستادن نبیوت چه مثل فلان از آن نبیوت این را از سینه ایشان
 نبیوت یعنی که خدا از دو جهان نبیوت جان نم زحمت حق ز جهان نبیوت
 این باقی صفت و لغت از آن نبیوت این روح را روح قدسی خوانند و دو روح دیگر
 در سبب اطباء و حکمای را هیولی و محرک خوانند و آن دیگر را علمای روحانی خوانند و باقی
 آنرا آفتاب کردن این روح روحانی باقی بر دو دفعه باشد و اول آنست که چنین نون
 دانستن که جان آدمی حقیقت آدمی باشد و آنرا دو حال باشد روحانی متصرف باشد
 و در حالی دیگر متصرف نباشد و این مایه ادرین تصرف او در سبب چنان دان که تصرف
 من درین قلم اگر خوانم ساکن دارم و اگر خواهم متحرک انکون متصرف بودن نمند

ادین طالب صیاده خوانند و این لغت را قطع شدن حوت خوانند و باز دامن این لغت
 را بنده الاطلاق ایضا خوانند و حوت خوانند و این القطار یا جزوی باشد که نام خوانند و یا کلی
 مرکب خوانند و باز دامن روح بجهنم یا جزوی باشد که انبیا خوانند یا کلی که بنده
 خوانند و هو الذی یوقظکم باللیل القطار جزوی میدان کنم یوقظکم فی اذن جزوی میدان
 هر چه بود یعنی اهل کسبی آمدت بودن او در قاتل بر آید و وقت خواب بودن او در میان
 منقطع شود در بی افروز الله یوقظ الالف اهلن موتها و الی ثم یوقظهم فی قیامها از دست
 بودن در قاتل یا فرسیدن باشد و لغز حیلان ببلید منقطع شود و در وقت کند و از خواب
 باریاید قیامت الی یوقظ علیها الموت و اگر از اهل و عمر کسی خبری مانده باشد و باریاید
 از خواب بیدار آید که و یوقظهم الذی الی اهل شمس و منقطع علیه السلام و است
 خواب همین معنی در دعا بگفته اللهم هذه الفی زنت سوفیاً تاک مما یتاوی فی ان استکف
 فاعلم انک انما یوقظهم بما یوقظهم عبادک القاطن الی اوتینین و الی رحیل یوقظ
 الروح من امر رب علی تشاء من عباده ترا جوده مد از خون و کمان در گذ چون درو
 جهان بر لذت است از خود نبرد در لذت با روح منی بر عرش منوی شده که از عرش علی افراس
 و استوی پس از عرش نیز در لذت تاربع الارباب ذو الوصی اینی در عالم مافرد و الله حق
 قدره پس در بی عالم تو خود کلید و مغاند آسمان و زمین سوخته که در تقطیع السموات و الارض
 از شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمه الله بنویس که چه بنویسد رباعی ای در فاجان ندی زمره بنویسید است
 کین دیده است روی او دام او که شنیده است هر چه بنید روی او اندر مان مافرد شود
 ای در بی من تعبیر لغت بر دیده است کون و کمان بریم زن و ز خود بودن نتواند پس بین
 چنین جان را خدا از دین گزیده است نو نمود دل خود را بنده جان را می دیده باشی حیل و
 باشد ترا خود در عالم الرحمن عظم القوان آرد و عجله اسرار اهل در دانه بایسم الله و اذیم
 بسم الله بنویسند پس عظم بالله عظم الله انسان عالم و بکم الحمد تو شود پس همه در دل و نفس
 شود دل تو بچو روح محفوظ در دین تو قرآن یقینی نوع قحوظ ترا خود گوید آنچه با روح این
 گفت پس قطره از عظم لدنی در کام و دکان تو جاده مسلم

[illegible]

[illegible]

تا کحل القدر فی الالهة این با نائب شریف او باشد و یازده مرتبه گفت بنیاد آدم بدین دعا و طینین
هم با جان باشد بر ششده نیست که نائب ازین معنی بخور دل بود و اما مجازی نائب نیز جان باشد و از آن
که نائب در کعبه و عتبات و کتاب و علم و جزا جمله با او است معطوف علی السمع بشنود گفت
بخش انسان علی انبیا تم و جای دیگر گفت و حاصل مافی القدر و جای گفت یوم تبلی التوراة
و اگر سوار می آید با نائب گویند سوار آمده است بسوار باز خوانند از معطوف علی السمع بشنود گفت
ان فی خوف ربی دم مضطرب و هر چه نام بخواند نظر حق تعالی و محبت او هرگز با نائب نیاید
و میخندد بجه بر جان و دل اندک که این الله مد سطرانی صورت که دلالی ایمان و لیکن بنظر این مخلوق
و نیایم دل بسیار است خدا تعالی مد نظر مجاز با نائب کند و نائب منظور دل در دانه تا
یکشنبه و در دنیا باشد تا بوقت مرگ چو وقت مرگ باشد در غایب نیز که منظور دل بوده باشد
موت نیاید غلبه حیوة غلبه و اگر نائب منظور دل نبوده باشد مرگ کلی بود که احوال غیرها
این معنی دارد و نیز هر جان پاک معطوف علی السمع بشنود از خدا بشنود
عنا و بشریه و منافق و جای دیگر گفت بشر امتا و احدا انتبه انا اذ اتقی فعله و شعور
این جان باشد که در بشرین عافی باشد و فیضها نباشد اما در بشر مشکوک نائب باشد از
آنها نباشد درین دین نیز چه در میان گفته نمی آید و بسیار الله در عباده مافزون
و دوستان خدایم ایشان را جواب داد و من علم یقین یک به نور یک و بی اینم بسته معنی خلقت
مشا هجده کسوت بشریت معین شده به دوستان با پیونده باشند و دوستان خدا بشنود

حکمت شما بشریت بطور است باشد تا از صورت بحقیقت پس اظهار بدانی که اصل حقیقت است نه صورت چه
 شریعت و آنچه حقیقت محقق است باشد این نیز آنجا پس که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو مبرهنه
 چنانکه این چهار ارکان و چهار عناصر صورت چون آب و خاک و آتش و باد و چون جد و جوارح و دردت و طوبت
 و بیست که این همه نسبت دارد به عالم دنیا و دنیا این نیز دنیا و مدار دنیا بدین است چنانکه رسانده ترا که
 حقیقت این چهار خانه زوایا نماید زنده متولد و عیش حقیقت ترا حاصل آید بشنو دانشم و انعم و انعم
 سموات با در دنیا بیان این همه میگویند خلق سبع سموات و من ادخل منهن بیترا ل الاخرین
 همین معنی دارد که گفته شد و این ادبی رنگ و معنی تر و دنیا نیست رسانیده و دنیا این نیز جز این آب آبی دیگر
 میجوی و جعفر بن امداد نقل شئی حی کما یلبسه این آب که کوهان و شش علی الا و پس این شده است به طلب این
 آب و در این آب سگفته در دین است و ابوالمسجور علی ابن ابی طالب علی الله عنه گفت این دریا میجو را بد و ز
 است و جز این با و بادی دیگر میجوی و آن با و که دم باشد آنست که مصطفی علیه السلام گفت لا تشبوا
 الصبیح فانتها من نفس الرحمن جز این آتش و آتش و دیگر میجوی که آتش توفیق اله است در دین خود و ابده
 نار الله الموقده التي تطلع علی الدنیه و این نیز غایت صدیقه رضی الله عنهما را و این میکند که
 مصطفی علیه السلام گفت خلق الله ثانی الله و روح و الله یکم من نور النور و خلق ایمان من نار النور
 دنیا این نیز باشد تا بیان پس در عالم جان بدانی که جز این ارکان و طبایع دین جهان عناصر و طبایع آنجهائی است
 و در آن که کم باشد چنانکه این ارکان به اینجهان شده است عناصر حقیقت ایمان به و قیام ایمان شده است
 بر علی سینا را معذور داری آنجا که گفت و انما هو ربه قدیم به بین عناصر که در آن میجو اند دنیا حقیقی عناصر
 بهشت میجو اند نه عناصر دنیا و دنیا این نیز خلق به مختصر هم آمده است از حقیقت کمالی و دو دانه است
 از این عناصر که با نادر است و زان یافته کله جان شده تا جان را در دایره و تالیله و انعم و انعم

تمهید اصل حشمت مدنی اینست که هر کس که حق را بداند که او را حق است
 جلیل قریب خاشا متعده عاب فشیة الله و مصطفیٰ احمد السلام گفت القرآن غنی قد فو کیده و مدنی خود
 درینا اینست چون قرآن کتاب عزت از خود برگزید و بر حق عظمت بر دارد همه جایان را قرآن قوی
 خدا تعالی را شهادت و حمد زود و خود بحیات یابند از مصطفیٰ نور بشود که گفت القرآن هو الله و درینا
 اینست قرآن جلیست که طالب میکند تا بطوب برساند قرآن را به بنیام را فرستادند در کسوت حروف و
 بر حرفی صد هزار غزله جان را بانی تعبیر کرده اند و انگاه این نادر داده اند که و از کفر خان اند که ایضاً
 اعراسین گفت و در سراسر آنجا که صد است و در خود و اندک بیکایان خود مارا پیچ طبع نیست
 این اندین کوه استوار و عظیم و اندک زینتم ام لم شته و هم لایق منون هر چه هست و بود و خواهد بود
 قرآن است و نه زغب و نه بایس و نه فی کتاب جمیع و ما قرآن بجای جمیع است بیما قرآن و در حدیث
 هر چه را در حجاب است و هم نیستی اگر در درون پرده تر در او است این معنی که میرود به پیوسته کرد و درینا اینست
 که ایما عن نزلنا و ما نه لها فطون قرآن و کتابم عزت بادستان خود بیکایان ازین پیچ
 نصب نیست جز درین حالت که بسج شوند زیر او سجی باطن نه اند و اینهم عن امتح کفر و کون و با و هر گفت
 و و علم الله فیم حیر الله سمو اگر ندانستی که ایشان را باید داد خود و او را و هر بیکایان خدای یابند
 چه کسی را بجهل و ابوالهیب قرآن دانستند یا نه اما رحمت عربیت و حروف دانستند اما رحمت حقیقت
 او که بودند قرآن ازین ناچار جز او که هم یک عمی درینا اینست که قرآن مشتمل بر الاله و اللفظ است
 وقت باشد که لفظ قرآن و لفظ گفته و معنی و ازین حروف و کلمات قرآن باشد و این اطلاق مجازی بود
 و درین نام معنی قرآن چنین گوید که ما قرآن قرآن میشوند و این معنی المشرکین استیجاب نماز و حق

بسم الله اما حقیقت قرآن آن باشد که چون لغت قرآن را اطلاق کنند جز بر حقیقت قرآن اطلاق ننهند
و درین اطلاق حقیق باشد و این مقام گوید که غرضشوند کاروان اینک را تسبیح الحوی امانی و دیگر گفت و جملی
علی تو بسم الله گفته اند یعنی خود را و قرآن را و بسم الله بخت می یابند و چیز دیگر شنید و بوجمل از قتل
یا ریه الکافون چیز دیگر هم رد و بوجمل دیگر از بخت می یابند و الکافون چیز دیگر شنیدند
که در آن لغت رسد و اگر حرف بینه اما عاقل از آن خط رسد می بیند آنچه بوجمل و بوجمل از قرآن
شنیدند و بوجمل شنیدند و اما آنچه بوجمل و عاقل دادند از فهم حقایق معانی قرآن بوجمل و بوجمل است
و تجاراه نباشد و بعد از این به هم رسد و اس حقیقه است تا غشایم بود بهر دو و بوجمل و دیگر گفت
و ادا قرأت القرآن جعلنا منکم دینا و مومنان با خبره عجبا مستور است این حجاب بگانه را
نگاه دارد که اینان حال قرآن بنشیند در میان بزرگوار محمد و حق رسد کند از دنیا گفت که کسی فی القرآن
و در آن رسد که که خطاب مع انکار گفت نام بگانه در قرآن نیست و با کافور و با من باشد و با
بزرگوار است نام اینان و در قرآن از بزرگواران یاد کرده اند که با اینان چه کرد که است
و خطاب بزرگواران است و در نام بوجمل و بوجمل و عاقل گفت و قرآن چه خانه در اینان بزرگوار
در راه مساکت معاضد باشد که چون بران مقام رسد بداند که چه قرآن را اطلاق و با بسم الله است و یاد
نقشه بسم الله است و هر موجودات را در آن خط با بسم الله بنشیند تا نشانی شود در دیگر گوئی که
ما فی السموات و ما فی الارض هدایت آسمان و در زیر است هر دو گفتن با نشانی را از آنچه در میان
و در زمین است بر یکدیگر ایگان ایگان منفرد نام بر شایع در دلازی بی نهایت بکار باشد و باشد تا
چون دولت دست دهد خود را بینی در دایره که الله بگانه گشتی محیط و محیط بیده باشد و محاط او
تا وجود

تا وجود خداست و این که گفته اند که هر که با بسم الله است و هدایت با بسم الله رسیده که خود را در محال در کلام خود می بیند
نقطه با بسم الله اما این سخن را محرمی باشد که اگر همان سخن با هم بی آنکه بهانی که محرمیت چه باشد در این الیزیر قرآن
جز حرف ساده و سغیه که گفته اند که هیچ که در وجود و صورت ناشی جز سواد و بیاض نتوانی دید چون نه وجود دارد که کلام
الله نراورد و وجودی که کند و کلام را از خود با ثبات رساند چون با ثبات می دهد سواد و بیاض پس بیاض پس بیاض
که در عینه ام الکتاب جو از قرآن را در عین می نهد از حجاب خلق فرستاده که عبادت نقطه با بسم الله
هر عرض آید با بر آسمان و زمین که با بر باری که حاضر شده است و کسب شده که در سر نهاده است و انوار علی
جبل سر آید که فاشا شعله عیان فتنه الله پسین پذیرد و آواز انگشت که جان این همه کرد و گفت که
و انفلوج المحفوظ اعلم من جبرمات گفت هر چه از قرآن در لوح محفوظ بود درین نافذی
که چیست و انوارون المجدیه باشد الیزیر در عالمی که عالمی باشد احاطه قرآن به آن خوانند که عالمی
خوانند و در پرده قرآن مجید خوانند که بل هو قرآن مجید لوح در پرده دیگر می بین خوانند و کتاب سبعین
حلی خوانند که در کتاب سبعین المثانی و انوارون العظم و در پرده دیگر خوانند و در کتاب سبعین
و در عالمی دیگر که خوانند و در انوارون که در عالمی دیگر که خوانند که در کتاب سبعین قرآن را عین می نهد
نام است که سبعین که هر نشانی شنید اگر سید و دولی در عالمی هم عین این نامها پوشیده تا وجود
باشد و این الیزیر فکر که مصلحتی علیه السلام که بیافتد و انوارون و انوارون که در کتاب سبعین قرآن
حسین که هر که خوانند و این الیزیر پیش نامها خوانند که انوارون علیه السلام که در کتاب سبعین قرآن
با حسن تدبیر قرآن را در دو سطر بروی دل تو گویند که انوارون و در کتاب سبعین قرآن را با حسن عظم
انسان نامیم درین کتاب خوانند که انوارون و در کتاب سبعین قرآن را با حسن عظم

هرگز ملک و ملکوت خود فرمود و ملکوت و رف برشته تا آنجا که در آن مطلق نشوند گفت الم و اگر کسی بگوید
 حق حقیق ذات المصلح علم طس درین الیزیر است که این جز از مطلق المصلح است که گفت این
 لکلی شے طلب و طلب التو ان یقین اینچه نشان سراد است با جمده که هر کس بخیر از این بر آن دیر و ارف
 نشوند راجحی. ان کس و سبی ماه تاسف و الم یا آیه افتاده است خودم زمین پرستی باشد است و انم
 که نشسته بخوابم که نباشت خوابم این جمله حرف در العالم سرحد خوانند و سرحد ابجد خوانند و دنیا الیزیر
 دین عالم که گفت و حرف مقفل به مقفل رده نشود آنچه خلق خوانند سرحد یکونه پند دارند که مقفل است چون
 خود را از پرده بردارد و مجال خود را و حرف مقفل بر دیده اند و حرف مقفل به مقفل باشد سی و ب ه ا و
 بسته باشد چنانچه بر سه حرف همه نشود و مثال الم نشود که زب الجهان الیزیر و سوز بران
 نرسیده که تر ابر ابجد عشق بنویسد زب این ابجد نوشتن آن باشد که حرف مقفل مقفل گردد
 و لفظ و فصلن ثم القول اینجی باشد فصلن الی قات نشان دین نبی است و ابجد را ابجد عشق نوشتن
 تا حیران را از خوانند و کیفیت بروح دل ساکت باشد با مشق جمال این آینه را در آید که
 کتب فی تلویم الی جان تا بهم قرآن با مضمون بر تو آسان شود لفظ لیسر تا التو ان له که هر کس این را بشنود
 درین الیزیر جمال قرآن آنگه بیند که از کلمات پیش بر روی تا به قرآن با مضمون که اول التو ان و اول ال
 قافیه و فلفه این قوم باشند که بحقیق میران رسیده باشند افندیته بیرون التو ان از دین تا بهم رسیده
 زیرا که قرآن این را قبول کرده باشد و کائنات حق با اولیا این معنی باشد از اینها گان مبرک و
 هیچ نامحرمی را چنان قبول کند و با وی گوید قرآن نموده جمال خود با دل زنده که این باشد بنی و کس
 یکه اکثر این مکان که طلب می باشد به دنیا الیزیر سخن ناسخ و در از قرآن آگاه شود آن باشد
 که با حق

که با خشت سید نیر که هر که با خشت زاده قرآن را شنود و در حق مانت عقده مات قیامت بود این باشد که
 این جود مطلقه باشد که بهشت کند تا در دو قیامت بهر انگیزد این نیز بهشت و در آن روز این باشد که
 این حرف مطلقه باین حدیث که و همان بود در دیده در آن روز و در هر چه فهم رود که این روز این چنین
 از آن روز متصل به دریا ای عسر علی جفا قرآن قیامت کرده اند و همه روز برست به بند باشد تا منزه
 خود در قرآن مایده الهی رفیع مصطفی علیه السلام از این قوم بین جبهه کتابت میکند که یارب یقی
 عذوبه القرآن همچو در نگر حس بود این با گفت انزل القرآن فیقول یمن بربنا عذوبه ذکر است عذوبه گفت
 قرآن را از هر رسیده در حدیث که در حدیث شافعه در حدیث ابن عمر در حدیث شافعه در حدیث ابن عمر در حدیث شافعه
 گفت آمدند قرآن چون خوانده می دیدند و در حال زیارت چون بنده هرگز او را بصل با فضا و قرآن
 حرفی نشنیده زیرا که عرف لفظه باید عقده عرف رفته باشد این را بپندارند و اگر کسی و عود و کمان و
 تارون از این نامها و در قرآنست من میگویم نعم این نام در قرآن او مصلوبه و بوجهی از آن نشنیده و کمان نداند
 قرآن چیز دیگر شنود زیرا که هر عاشق که کلمه لطف معشوق بنده و کلمه قهر و ان عاشق هنوز خام باشد
 زیرا که هر که فرق داند میان لطف و قهر و هنوز عاشق لطف باشد عاشق معشوق و این را با آن چه کار که
 سلطان در آنچه گویان قهر و یا بگویم لطف گوی را با دوست چه کار باشد و قلنا هم فی الله و الله و جبریم باشد
 چه دانی که این خبر و مکر که مستحسن عشق و الله یجعل له مخرجاً و کفر نفع من حیث نه یکتسب و
 و آیه این پس پرورنده است این آخر چه بین البشریم و او قلم و بالبر و بهر بر عبودیت باشد
 و کبر و بیست و در قنایم من الطیبات البشرا عذامید به که بر رفته من قیست در
 یکتسب به ما آیت عید ربی لطفی و تسبیحی در پیغام که این میدهد چون در پیغام رسد

کوی سنازند که سلطان بچوگان عشق و محبت آزاد رسد آن ابلهیت زنده پس باد و پستی این
نماند ربابی و زمان برجا و زلف مجید آن بتر چو کان کن دگرگی نه تنها به تر چو
کان زلف را که تو زمان بتر چیزی که بگفت است بیجان به تر حد بنای زیر



17

1

2

3

4

5

6

7

8

9

10

11

12

13

14

15

16

17

18

19

مگر نه یافتنی - دنیا بغیر مگر چنین بی باست تا بهایی عاضی دارد و مقتضی خود
 دور ماند مگر مصطفی عم از بیجاغت کوار ادا و ابد آن غیر اعدا و امانت ایمن از مروتی که
 نبدغان این جو قوب باشد و بیرون حجاب در حق نیاوردی در نیا بجان مصطفی عم علی
 مایه این کلمات شنیده که خلق نبشتند و انعام و محبت او با خلق از در بری منت است بلکه
 از بری خود کشید و عاشق حق محای و به مشوق بر روی لطف کند آن بکر آن با خود کشید در نیا نیت
 این کلمات تویداری و محبت خدا یا مصطفی علیه السلام از بری است و این محبت با او بر هر خوست
 از آن شنیده که لغت عدوی تا ابدی فیضان از مشق خود اقامه است و بر روی یکس
 و یکس است و خلق نبشتند و او عاشق ایشان است از بری از شری نشو - لغت و حق و صفات کفر و دنیا
 را بودی لغت یکدیگر نشسته و بی هوشی برده و این بیبا درین فتنه باوی میفتد ریاض - لغت را لای تو برین ریاض
 این خالق تو سرور و مددی - گفتار و بین سخن نو میفرماید - من خود و خود را در هم بجای - عاشق در نبود
 باشد خود را - عاشق عاشق آنست که نبود هر جای - بغیر ز محبت خدا یا مصطفی عم همه محبت خود
 به پیشوی ای آنکه محال این کلمات میبوی که این بیچاره شده است بداند که گفتار از در این کلمات از خطر
 و نصیب این کلمات بی بهره نباشد زیرا که آنکه محرم این کلمات و بدو آنکه محرم این کلمات نباشد و نندم
 باشد از روی مردم مانتد نباشد و هم به هم نبوت رسیده که از خطر عمل مکر و مبیحتی است و ای کاش
 منت محمد که جویم عم حاصل کنم اگر از نبود تو هم این کلمات در عمل کنی بشود این کلمات که نوی شده

پیش کردین سخن در کجا میگویند و از قایل موسی لعنه که از این قضی ایضاً محجج الجورین - انیز نیز از آنرا
 که این سخن بگرم است گویا که حقیقت من بجز کلمه کمان عید و شش آله محانی منین دلیل و دلنهار
 ندیده باشم - تا از شکیفته و دنیا که در دیار اشریت است برون آیم چون برون آید به باغی که شکر
 زنی مایه و آله محانی از در کفایتی التفسیر و تفسیر بانی این هم میگویند و است و خود هر نفس منند نفعت
 از وی باری اقصوا انفسکم بسبب اعمیادت و انما نفعت حی از انفسی خدا قصد این باشد و این
 حاصل آمد و اما الجدر معان نفعت من تفسیر فی الخلدیه روی نماید و نیز از آنرا که میگوید تفسیر فادی
 این مانی باو میگویند پس با آنکه در صفت بوی این است بابت بانی و و عدل خداوندی صفت نفعت
 صلی الله علیه و سلم آن بود و در بی صفت او مشق بود یا فادی و این مشق قدری شده است مدانی
 انیز نیز از آنرا که این سخن بگویم و از این معانی علی علیه صلی الله علیه و سلم پس از آنکه در این سخن
 و بی این مشق و حجاب بر داشته شود خداوند باشد و میگوید این آیه بیایم و شایسته آن آیه را در
 ایدیم و در حاصل آیه که در است از خدا تعالی بنوا و قد یوسف علیه السلام در است مشق قبول فرم
 که در در نش گفتند و اما انک لغی صلاک العظیم و در است در است و نوین را مشق و بسنی در این صلاک
 بنیچه دیگر باشد و و حدیث خالد حدیث مشق فی غیر ندارد و این خود وقت قصود آن بود که تقیم
 که خدا تعالی مشق خود نیست پس تقیم حجت قطعه ام محبت خدا بود و خود در - در فی انیز از آنرا که میگویند

و خوش جان گفتگوئی بجان قاضی معطوف دم در دست داشت و در محفلها و ملاقاتها نشست
از عالمیان پوشیده داشت گردان برافشیده دم گفت همه عالم دانسته اند و کین نشانه اند انبیا و مراد منی
لفظ خود و آری برین مکتوبی دارد از عالم غیبت در دهر انبیا آن عاشق دیوانه که تو او را ایلمس خوانی در دنیا
خود دینی که در عالم الهی او یک نام خوانند از نام او برانی اور برین نام خوانند خود را که در دانی انبیا بر
می شنوی آن و این در در دست محبت دانی و یک آید کی بعد و چه و چه دست و دلت گفتند از دوی عشق
ما یکینی نشانی باید محبت بعد و چه دلت بر دوی عشق و دلت قبول از دست و دلت آید و دلت نشانی عشق
باید و خانه باید عاشق نموده عشق شود و از زخم نام باشد و از دوی غیر بی جا و دنیا انبیا را عشق
قاضی باشد از مقامات عشق از دستان عشق شود و از خسته از لطف آید و دستان عشق به لطف دیگران آید
و هر دو داند هنوز در راه عشق بخیر باشد و در این بیت نشیده به بیان تو خسته از دستان و در این مکتوب است
به از راهی و در آن - در دانی انبیا و در این سخن در قطب بی و مار گردانی جای برسد که باید گفت در دستان
او بر در دانه لطف و چه داند باشد و از به با از شراب و دل دوست دارند و دانی قیام از دانه لطف و دانی دوست
عاشق هنوز در دست و دوی در دست و دانی در دستان و دانی در دستان و دانی در دستان و دانی در دستان
میکنند این میگویند را میگویند و ما میگویند اندر بسیار است - ای که در دانی و دانی در دستان - به از راهی و دانه

جواب میداد که خود هیچم که مشتوق باشم و بعد است اما خود را خرابی میداد و کرده ایم -

از روی بد و در مار خا از روی قهر و از جام کمر این بقیه نشسته را به مشتوق میدوی سحر و ارم -

و از آب دیده آستین زد و ام جام سرو این پوشش و در سر دادم - من عاقبت کار خود از خود ارم

ز بهی عاشق گرفت ماهر و ادبی را لغیا کرده ایم و رفت و لطف را نصیب دیگران کرده ایم و صبر

و در نیای آن خیر خوش میکند و این باب به میداد و با آن عاشقان جمع می باخ می هم شکوفه - هر می

در نو و در هر شکوفه - جویند و احسن مندر از این بافت ماحمت الفت و الله العبد العبد العبد العبد العبد

و به نبود گفت جویند و دلس مسلم بود احمد و العبدین جویند و در سیده بحال این دو و در

و به فر اطفال ده نیامد و این جویند و العبدین منوید از از شبی و در آن منوید از از شبی مانده و در

ما بر کیم را به از عشق توی صدمم لم برغم ما - بودای توام خیرم دم ما - با آنش عشق اینی و هم

عشق و خفاقت اعلی هم ما - من چو مشتوق مار اهل با مار خود و در معیم سیه بود و در سفید می

و هر این فرق که او هنوز علم است از دست چسب و به منظر و به به لطف و به به عشق

لطف بود با عاشق قهر او عاشق خود باشد و عاشق مشتوق و نیز خوش سلطان قباد و کاره خاص

و به آن لبس باشد باقی و صاحب عاشقان سیت - انوریز با او گفتند که حکیم سیه

پنجم فرموده اند خدا بخیر قانی فرموده لغرض تمام پیش ازین پنج تن را که از سرگاه بفری آرود کرده و البته این اردو را
 لایق شان نبوده است از خود انداخته شمع هر وقت انقراض می یابد سید عبدالقادر عیالی قدر الشریع العزیز از
 او الهام شد و فرموده است که ای خدایتی ای و اعدا بدید می بایک العین است یعنی عبادت کن تا و فکر تر العین
 می شود بعد از این محکف نسبت علماء از این موت اراده کرده اند و ستمند از اجل الله الموت پیش از موت است که بگویند
 اقبل ان الموتوا بشیر بر او اند و بشیر از شرک بر او و زنده شوند بهشتی و او بگوید که ای درونی این آیه گفته می رسد
 ایقین و البته این جویداد و با او بهما اتریق است و فرموده اند که اگر گویند دروم و چنانچه زبانی و شبت خدا غیبار و تو میفرمایند
 که مرگ است که ما ز غمت گذر یافته او در و نه اند و موافقت نماید و فرموده که در عمل یک است و در عمل صحت است و در
 همیشه در عمل و بخت بی معرفت علی نامعنا است و در عملی علی رقبه کل و بی الله شلجی پس بماند و مراد از قدم طریقه است
 و در صحت مجرد و صفت خود و صفت فرموده اند که الله جدا از اجزای عالم است یعنی تو حید القانی انبیا و اولیا شلجی ابو السویدی
 گفته که در فریاد حق بن رب و یحیی و می پوشم شمع می گفت و این که با تو سرور زبان فرسید اما صوفیه شوم میدان گفت
 شوم که در فریاد حق را شوم و اند و همی فرموده که با نود عالم است که بر تمام عالم لرب داده اند و لرب لرب
 میگویند که عجب قدر العین قدر الله سره الخیر او را مغرب الحف میفرمودند و از جمله سقران بود گفتند اگر بگویند داده
 او را بگویند گفت تا ایت تا ایت فاخته و ایتا و از اولم پس امر او پس شمع فقیب البان موهبی مرید غوث العین
 قدر الله سره الخیر گفته اند در حق موهبی برای کار اعتبار بود ناما لهوت که به طایرند لهوت اعرالی مار لهوت
 فقیب مار طایرند گفت ای قانی اگر تو اجانب یعنی همه هوش فقیب البانست و گفته است که چون روی گرفتار لایق
 آورده همه جبر را باز پس گذارستم تا ما و بیش از حدشان بای ویدیم در غایت الله که این نشان باز است اعطای
 این دویم که بگویند از این حق نیست گفتند این نشان در رسول صلی الله علیه و آله و سلم است ظاهر حق لکن بی سطح
 روشن لعلی در تفسیر ایه الطلق مراد گفت و در طلق ترک و فاعلست عارف بود و این روح را طلق اندوخته
 و بی فرموده در حق این ایه و لایق انباده الله صفتا را می نیست از کفر پس با هر وجودی نباشد یعنی تا عید همه بدست
 حق است و حق را بر او راست سطح بود در حق گوید عیودیت سر است اگر طایر بود باطل خود بود بیت همان سر عیودیت
 روحیت است و حکم بی برگ کما نام تو بود و زنده بی منزه کما است نام صیغه منزه از فید بود و وجودی طایر
 صیغه منزه اگر نباشد منزه سطح شیخ ابن عربی فرموده من آنچه است و فرموده اند منزه محکف است پس
 منزه خود نیست مخفی است و اگر محکف رب را بر محکف و جمیع الله منزه منزه که صلی را حق بن موهبی فرمود

26

فاتی است و فرموده از کرمه وان من شیء الا یسبح بحمده معلوم میگردد همه اشیا عبادت دارند و این عارف غایب
 نیست و بعدین گنجی گفته ام قطعه تو بدینست که را عانی نیست - در ره طلبت اعلی نیست - خوش که بیان
 خویش حق را بدانت - او در عجا است بیج و با غنی نیست - و فرمود که در و الله است که الوهیت حق بدینست
 مقابل نماید و عاقل و عین امام محمد غزالی از بعضی عرفا نقل میکند که باعث پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم است
 که انسان را حالت دیدن علماء دینی نیست که فی نفس الامر با بدن اند و نزدیک جلال علم اند و بدینست گفته ام
 که از اینست که لایسوسه که ظاهر رسیده - حق تعالی بر سر بریده - زشتی نفس مذایات - باری بینی و
 وی که از رسید - و لایسوسه که ظاهر رسیده از عالم بطون را دان است و عالم بود و در موقد و ان از عالم غایب را دان
 در عالم بطون و هم دی فرموده درجه از درجات حق که بر این عمل فاعل گفته اند را است که زیادت پان مرتبه بتون
 رسید از مرتبه اول تا و کوفی بیرون باید آمد سندن و کوفی تا که هم جان خود نماید پس مگر در و دواشن مشوق کرد
 شیخ سعد الدین صبری فرموده که جنت اتم که حیوان چو قصه و شنبه است - این قوت حق قوت نیست
 و گفته که موهبتی هم اوست بحسب آنکه کیش خدا بر برای خود خسته و می گریه ان لا تقبه و الا یاد فرموده است که
 پرستش کند مگر او را پس پرستش اوست بر چه رسد و عین می طلبد که گفته بود حدیث با دو فرافرت که برش
 بر غیر از که خود گرفته گفته است از برای خواست نیست مگر عین الله یومنی تحقیق شود و می که چنین فرموده
 شیخ نجم الدین کهری فرموده عارفان و پرست نباشند و در درخ جای شان اعراف است و حق توانی در وقت
 فرموده و ای الاعرف رجال فینحون لیسامع می جای شان اعراف است مشعر بر شش و در درخ باشد که ایشان را کلین
 حاصل است سطح خواهر عین الدین حسی بدینست سحی بری مرید بشک پیش شیخ آمد فرمودند که ان الله حسی رسول الله
 شیخ فرید الدین گنج اچر حقیقت گفت فرید الدین گنج فرید الدین حقیقتی که بلند سطح سعاد انشاع نظام الدین
 دهلوی فرمود که با دو دم که در و میثاق حقیقی را عید گرفت و در و لوی بود شیخ نهی جنت بن نمره اوست و دانی سطح
 شیخ عبد الله بلیا کوفی قال ان الله علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و فرمود من فاما نفسه یعنی عرفان - انفت خود است
 نه فنا خود و نیز فرموده شیخ است که را با بشید و را خود نباشد و با بشید و این لهم را شمار اوست فقط ما همه مدای
 پاک پاکیم - نه را از شر و ان با دو پاکیم - ازستی و نیستی همیشه حیران شد ایم و نه پاکیم ریاعی تا حق بدو چشم
 سخنیم بر کرد - از پای طلب نه انیم بر کرد - گویند و از چشم سرتون دید - ان الیبتدین نباشم بر گز -
 شیخ

چه وایت است بمانست در روضه محمد صلی الله علیه و آله وسلم است و بر عکس حسن است هر که دلش بر نیاورد و زین لعل است
 و ناوان و هم وی غمخواره مضویرا ابا این سخن گفت بخت آراوشد من زانو بلند میگویم حق را منحصر خود درین نه را معلق بی نیم
 و تو حق و دایم بر اهل نبوت است این سخن بنیادیم هر چه می گفتیم قطع عارف بنوا مطلق خدای کند ذرات الیف نمود و بکند کند
 که می نسبی بود خدا و بکن چون خداست خود نمائی کند چنانچه شیخ ابن عربی فرموده که تو حق علی حقیقتا لایزال کافر نمواند حق را منحصر
 در سه وجود است که هر یک را در دنیا کافر کند شطرح احمد جام فرموده نظم ما باج سر نازد غفلت خدایم ما باوث ملکات و در کسایم
 نه هم زنی نیست نه در قرب و نه بعد ما می نم نایم نه ما می نم بشیر حلت می کند که بشیریم ما خانه و ما خانگی و ما غنا و ما
 ما غرق محیطیم و لرب نبویم ابا لرب سال تو چه دانی که بایم شطرح البصالحه شتی فرموده که اهل عالمی را یکی میگروانی و سیت
 التویر و التویر میبانی حلقه و مجاورق اجمع است تویر تویر تویر یک گفتن و یک میدان است و یک ترن گفتن و یک ترن
 گفت تویر این است که تو دروغا بنوی و او دروغا بنویست است که تویر غایب توان خست نه از علم یعنی لکن خبر
 دیگر فرموده و لکن عینی گفته ام قطعه خوابی که شوی خال باب نظر ابراهیم علی ستیال گوگرد از لفق تویر فرموده نشوی کشیدن
 انشود و کام تو شکر شطرح البوالید عاشقی گفته است که معرفت عین شناسان است بعد از این چه گوید شطرح اوست شطرح شیخ احمد
 غزالی گفته و لکن خدایان بخت با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود است و فرموده که معشوق تر است قابلست که هر نماز نمینواید و فرود
 قیامت صد اقامه از ربه آن خواهد بود که کاشی جان شد تا طو است و برین نه باب و عروای گفته در سنت نماز که کافر شدم و زنده
 بسم الله یعنی از الویت منزل نمودم بمویدت لایم برین ملائکه چنین گفته از شربانک نماز شیدم خود را اتوالت کشی دیدم
 بر خاستم و نماز خواندم و پیش آمد غزال بجهت که گفت ایمان است ام گفت بابت نیست گفت شیخ و پیغمبر گفت لا اله الا الله محمد
 سلطنت لکن میباید که منشور حق است یعنی علمت این کلام حجاب شده و حاصل جمع وی گفته بود تعلیم تویدار را پس گفته او
 نزدیک است یعنی با در است مثل ایس باید چراشت که در و خواص و عوام شت و از یکا لکی گفت شطرح نزدیک و فرموده
 فرق هرگز تر من می باید و است و ایس کن گفت در عالم سیه کلیم تر از من لوی این گفت و بگفت و در ملائت
 و بر این ترا خود بیشتر دیدم شطرح بر که گفت بجهت با جمعی الله علیه وسلم دردم در موقع شله خود دیدم شطرح علی
 بعلی برالدله شد حق الله گوید و گفت اردین در محیی الله علیه و آله وسلم موهان کافرتند و هیچ کی از ان خبر نیست این
 شطرح بر بند است یعنی نبوت جبار و صلبت گفته از موسی حرف زد و باقی است پس ایستنی او حرف زده است
 او و در دانی که البیست جبر گفت با کله او و در دید نگاه کند تویدانی که البیست سخن ملک است که بکسر و در

شیخ غفر

[illegible]



رباعی الفخیری

نظری بسوی خود کن که تو همان دلبری

مکن کتاب خور را تو از غدا

نور چشم خود بپانی تو مال خود بدهدانی

چو در از صدف برون آید لؤلؤ

بیت

سعد را لکله عشق بلبه است - ترس نمی است بجای

فرد -

گر برون ای زود بخیزی نمی باید ترا

تا بخود و مانده کار جهان باید ترا

فرد الفضا

نباید پس اندر خیره و کس دل - در آن روشن کار است

بیت

بخت اگر بزدان بود و ندان بزدان نشکند

بخت اگر بزدان بود و نالوده ندان

فرد از نصف

مرا از ذکر مشغولیت و ترک ساز و آردن

چو دل بگرزد و از دنیا چو طبل بگریزد

رباعی مولانا جامی

تو حیدر حق ای خلاصه مختصرات

باشند سخن باطن از مختصات

روتقی وجود کن که در خود پایی -

سر که نمایانی از معصوم دلهاست

رباعی از ابوشامه

کعبه کار خیمه با حق بیرون - المورث اندازی نوز

چراغی و لامپ و نور و نور - بر آن کس است که اندر رخسار

ملاحی صمد المصباحی

ای دل طایفه ملک شنی - از لیس لب خورشید لب کنی

جای از نامه بر تو است گن بگذرد - خورای عیث بمقدس کنی

رباعی مصنف

منم که لباب بخنده و میگردم - هم با لباب بخور و میگردم

مطلبش جمع پاره نانی - تر کرده باب بخور و میگردم

فرد

عالم طواف کعبه من در طواف دل

بجای نمودن تو است و اینجا نمودن من

رباعی

خوشدل بخوشدل میگردد آفتاب مدقوق

این دل عکین با سر و پس از او

از زن و فرزند از پس پادشاه

خون خود آن کو که رود در ریخه باوشند

رباعی

مشوق یکیت یکیت بنهاده به پیش

از هر نظاره همدرد این پیش

در هر یک آن اینها محمود -

هر قدر صفات و صفات خورشید

رباعی

در کوک و مکان نیست عیان جز بگوید

لایزالش عکس باز مرآت لایزال

حق نور و تنوع نمودنش فغان

تو حیدر من است و دیگر و هم و غرض

رباعی

حق و عدلی و فیض او و عدلی - کثرت صفت و توابع امکانی

برکونه لغات که شد پسند

باید که ز افتاد قبال

یکی دوست دو گری مان روزی هفت را

بر جان آرزو که هم سید گفتند و بهمان بکمان

از روی بیت

الرسال که مدان از هزار سینه ز روی است کار

آنچند دوست باشد با جان باشد نباشد

لیکت اگر در خانه کس است یکتا نیست

رباعی

دل به دلم تو عشوه من بود

بسته به تو شد و دل

ساقی نرسید از عدم که ز پرسم

که سیز ملک گمارد نو جان مرا

بروی بروم تو دل من ز تو دور

کردی که دوم تو جوهر من صلیه

از هفت پندل علیه المصه بیت

ای که از هم تعانی دم زنی نامش بر اش

در ازل خاک وجود کریم

تا که نام بود و روی در دهم

عمر باید که در یابی زبانی خوشی

روشنان نره در میان شمع معلوم

فرد

تا غم پرینه در دل نیست دل نیست

لذتی مرهم ندانم زخم مان شود

والشکوه علیه المصه بیت

بلف لبعی هم ز دل آه صبری اید

بیت

ماصل قطع اهل از بند و نیاز ست

رشته چو روانه شد نعل ز قید

زهر زرق ایدل بر در کس چه میگردد

دیش از فضل درستان و شیر اید

ناحلی - فیه

بناض بخیر اشم روی بخت تیره خود را

همانم انیک چون دامن باستی

حیف چه چشم زرق محبت با فرشت

روی گل سیر ندیم بهار خیر شد

بیت

ز تیره بختی خود از نازان شدم آگاه

که در دم سر بستان خیر کرده

از سر مودستی قطع

سر مغم عشق بوالهوس را ندید

بیت

فاتحه فکرت و ختم سخن - نام خدا البیت بر ختم

نعلیت که هفت شاه کل الیز دوش گردید

سوی پر وانه مجلس را ندید

عمری باید که یار اید بکنار

این دولت سر مغم کس را ندید

حدیث

حديث عن عكرمة بن عباس قال قال جماعة من سجد رسول الله صلى الله عليه وسلم مع أنصاري المؤمنين على رؤس
 وسلطانهم يوم تكلم بكلام غريب في المسجد بانه قد نزل من سلطان الله وبعدهم يقول وسلطان الله الانجى والانش
 حامية من فوق رأسه الملائكة حامية تحت تيمية قلنا يا امير المؤمنين يا ابا عبد الله عجل الي عاتقك عجل الي عاتقك عجل الي عاتقك
 انك انت الذي جعلنا على رؤسنا على سيدنا ووجهه ووجهه فينا نحن على رؤسنا عجلنا رسول الله صلى الله عليه وسلم من جبرته ليسمع كلامنا الذي
 نقول في الحارة فقال من امركم بالاطاعة فقد فصلت لرحمى الشقوق وتعلل به صدره فزال الذين يدي الطعن حتى اتفق عليه
 من فوق وتكون بالاف فاجتمع الناس واقاموا على النبي صلى الله عليه وسلم حامية كحامية جباله ولم يشهدوا اسم ولا اقامتهم
 والصلوة ثم قال قال جماعة من بعد الاسلام ان رسول الله صلى الله عليه وسلم على العلم الذي بعث به من ملك الرحمن فقال صلى الله عليه وسلم
 انهم لم يصدقوا في ما هم قائلون اتفقوا في ذلك فاجتمعوا في الطريق وبسبب ذلك فقتلوا يا امير المؤمنين الذي هو قال الشاهد الغائب قلنا
 ثم انصرف قال لا تشغل به نفسك حارة بوقية يا امير المؤمنين علينا قلوب ونية الاسود وانه رب فوضعت في جرد مبرح
 وجهه برانه فقال يا امير المؤمنين ما كنت تاريا من على رؤسنا من امر ولا به فانه في عينيكم جعلت علم
 ادى الله في ابق عمرى فقال صلى الله عليه وسلم يا امير المؤمنين انما نعوذ من الله من ان يكون في اقبال فعلت حكاك
 فلما امنت بالذي صلوات على سيدنا فقال صلى الله عليه وسلم في غيبته في جرد مبرح فانه على رؤسنا
 عذبة واقفين في رؤسنا صلى الله عليه وسلم فقال يا حاتم ان كنت حال غدر من قال لب وسلمت قال حط
 عن حجابك كوكب كشف عن قلبي عذبة واقف على علم الغيوب فجعلت ولانا واستوفاني اتق حيا ما ورائي الخوا
 ثم انصرف من ثاب طوبى العافين يا امير المؤمنين ما لا لا اله الا الله ما لا اله الا الله ما لا اله الا الله ما لا اله الا الله
 تبينا وانتهى في الغرض الى ملكوت رب العالمين في راس القدس طوارق شربت من شراب العافين فاذا ما انشا
 لسان صدق يقول على علوم العالمين انما هو باعينا بالحق من لب وحقى العافين انما هو باعينا بالحق من لب وحقى
 رسول خدا صلى الله عليه وسلم ان ايات جوازها جعلت خلاصها فانها كانت كالتلج او برت فقلت لها واغفر لي
 بل على وكلها ان عشت من جرد قال صلى الله عليه وسلم ان من اصوت محامدا صلى الله عليه وسلم فانه است
 به يستيك مني اواز ان خير است لا فشيء است ولا فشيء وادد است خذت على جواب او امير المؤمنين
 حديث قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في رجب ابي موسى الاشعري انما على رؤسنا راوود يعني رسول خدا صلى الله عليه وسلم
 وكرهت من اشعري انما يتحقق كلامه في رؤسنا راوود

كذا ذكرني بحال خبره وكذا الك من استخف أسأده فهو كافر كما قال النبي
 صلى الله عليه وسلم حق الأستاذ فرض من أكد من حق الأستاذ فهو كافر
 النبا قال النبي صلى الله عليه وسلم من استخف أسأده ابتلاه الله
 نبيه بنبات أدله لنبي من العلم والثاني قل رزقه وثالث
 يخرج من الدنيا كافرا ومن منع كلامه من الأستاذ جعل وجهه عنه
 فهو عاق ولا يقبل الله منه الصلوة والصوم والحج والزكاة وكل عبادة
 ولا يجوز الصلوة خلفه ولا يصل شهادته ولا يجزئ حوله ولو كان عالما فقيها
 ولا يصل الخ من يده لأنه صار عاقا ومن حقه الحاق الكافر سواء كان في النار
 مع الكافرين إلا أن يتوب ويرضى عنه أستاذ لا يصار مسلما كما أسلم الطائر من
 الكفر كذا ذكرني فربنه حق الأستاذ فرض فمن أنكر من حق الأستاذ فهو كافر
 بالانفان وذكرني من صلح الحاميل ولو كان أستاذ لا قال النفس أو زانيا فلا يجوز
 للمتعلمين أن يلزموا سوغ فعله شيء إلى الغير فإن لم يلزمه إلى التبر أو لم يلزمه
 بالخطاة والحق لا يقول غيبته صار عاقا في الأصح لا يقبل الله تعالى كل
 ما عنته وصار كافرا ولا يجوز الصلوة خلفه قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم المريد على بعين أحد صافرت عن الدين خلف الدين على القرآن عادوا

در بیان حال و سیرت
 و در بیان احوال و عیال

مَا مَسَّلَا فَبَصَلَ بِالْتَّوْبَةِ وَلَا يُقْبَلُهُ وَأَمَّا الْمُرْتَدُّ عَنْ الْأَسَاذِ فَلَا يُصَلِّ بِالْتَّوْبَةِ
 وَلَا يُقْبَلُ اللَّهُ تَعَالَى كُلَّ عِبَادَتِهِ بِالْإِقْبَانِ إِلَّا أَنْ يُرَضِيَ أَشَدَّ ذَلِكَ أَدْرَكَ فِي رُضِيهِ الْإِبْرَاهِيمُ
 وَكَذَلِكَ لَا يُسَاقَرُ بِالْمُرْتَدِّ إِلَّا شَأْنًا حَتَّى لَا يُضْفِرَ عَاقَابِي سَفَرًا يُوْخِذُ فِيهِ الْبَرَكَةُ

کذا و غیر فی اداب المرتدین - رسالة

عاقبت کار با خدا دند است

رقه ای غیر دنیا در خد است

وزینت دنیا چه اعتبار

رضا حق در کار و رزب

بهر جانبی باشی با خدا باش

فد گویم از حید و دنیا خدا باش

لقصص من از نیرید و شیطان پیش است

نقطه بار است که ز خدا امکان پیش است

ز اینها که تم تو صد تراز از این پیش است

این همه از فضل تو تو بید نیم است

خسته و در غم و غم
 رفت ز مسعود و سحر حله صفا که بود و با حال و دلت به جسد گویم تو می شنوی
 ریا چه چون بر شدی نمک مود خود کن + نگذره جهان ترک مود خود کن + داری سفر صوفیایان نزد یک عالم نشین و مود خود
 پیش دنیا را بقای نیست دید غمی را + یک تبسم کرد و عمرش در بر لیشانی گذشت
 حال دنیا سیر بر رسیدم از فرزانه گفت با او اینک یا اینک آسانه + گفت اینها را که می گاهند
 گفت است با کور اندام و دانه + خصل تو جاسوی دل آید بود که الله که کمال غیر خصل تو نبود
 که بهیچول غمی جمع و در چهل کل و نمیکند مارا - بر گشتی بنی اند نماشا نمیکند مارا
 خصل زمانه خال و زدن نمایه است - رو بس که در ازین خال کمال گذشت + حافظ رحمه
 در وطنش بود و سعاد و او هم بآل - ناگشت باطن نیر و تیره دین را + در سبک نطقه و اند خود مودش نیر
 ماسخ و انکه گوی مرد عالم با خوش +

حای
 هیچ میدانی که غریب جستی و کسے - خوش را در باب نگوئی نه اینست - آنکه بداند علم و اندک بشنود سمیع +
 او اندک می بیند لطف است پس بگوئی کسے + کسے را کس کسی را کس را کس - در آن شاه و رب العالمین پس
 بسم الله الرحمن الرحیم

احدی را است محمد سید که محمد واحد و محمود است - محمد را است نای سوره که وجود و وجود و موجود و موجود است
 الاکل شنبی ماعده العبد الممل و لقب فرادان نبی که اول است مظهر ذات حق و وجود و صله بیکر آن رسول صلی الله علیه
 و سلم که اول است جامع صفات لا محدود و علی آله و اصحابه و اولیائمه اما الله بگوید فقر فی قرن و اندوه
 محمد دارا است که چون درین ایام کمال ۳۶ یک نه از شفقت و دوی پیری و سال شمی ششم است
 از ولایت ابن فقر خاطر بالقلیه از کسب ال سلوک و طریقت مکتوب گردیده بود و فقر توحید و عرف
 مظهر نظر بود و از روی وجود و ذوق اکثر کلمات بنموده - صفاتی سر بر سر و در لیسب طریقت و در دست
 در راه ان خشت کجای حلاوت از کرمه به منی در صد و طعن و اکهار مشیدند بنامه ان بخاطر فقر رسید که انکه از
 موصوفان و عارفان و تیرین مخلوقات و راست یاران در حالات اندک سخنان باز کرد که از امتیازات
 و شیطیت نماند صاف و ریشه و در کتب و رسائل این قوم متفق است و انکه از عارفان و فقیران خود شنیده جمع
 نمائید با حجت فاطمه و در آن ساطع سر و جامه عیسای لفسان و فراموشی غایب باشد و چون شیطانی که در میان
 لفظی جمع نموده بود و شعله شباهت و استعاره است خوانند کار را ملال میشد - فخری لغزات راست بر است
 چه از شمع از خود تر تب و او و صفات الهی نام نیاورد تا صافان سلوک راست باشد و در بیان
 طاعتان کرمه کرد و انتقام آن کلام آبی و حدیث نبوی و اول شیخ کب و غم و عارف لبطانی فرموده که
 چشم ناک در زبان آدم علیه السلام در زمین کاشته و در عهد نوح از زمین نبال رسیده و در عهد ابراهیم علیه السلام
 کمال خود و در عهد موسی خوشه پدید آمد و در مقام عیسی خود بکمال رسیده و در زمان محمد صلی الله علیه و سلم شراب کشیدند
 و مستان است تیغ یا نوشیدند و بنوشید و بباگ بلبه نسجانی ما اعظم شانی و اما الله و اما الله این گفته است بطریق الهی

بنو الاول والاخر وانما لو انتم وجه الله وان الذين يبايعونك انما يبايعون الله مثل ان بسیار است
 شطیح محمد صلی الله علیه و آله وسلم با احد ملا میزد انما این بسیار است شطیح صدیق که در وصف سلال با رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت اورا در اثر یک کس در صبح این جواب داد که خدا کاشتریک است و فاروق گفته
 ما رأیت شیئا الا و رأیت الله معه و عن الفقهاء ان فاروق نقل کرده که هر جا در قرآن نماز را مذکور اند
 مراد نماز آن حقیق اند نه چنانکه اهل ظاهر می دانند و شیخ ابن عربی در تفسیر این آیه که ان الذين کفره اسوا علیهم افرقوا
 که در میان کافران حقیق است که اسباب اول همان ندانند شطیح ابر الحوض علی او با نرسنی است نه آنکه از حد
 باشد و نه آنجا که با نرسنی باشد یعنی خود است و باقی همه نسبت شطیح او پس حریفی که آنکه عیوب عام شود
 عینش او عین الله است شطیح فضل عباس گفته غرض دیگر سی دلچ و علم نم آنجا که توحید است کن و کن را کمالی
 شطیح عیون فی لیس فی الوجود احد الا الله شطیح ذوالنون تاملین را در نقل نگویید سر نه صد لقب نرسد و هم ولی
 گوید که بر نرسن از او را خواندن دایمی که نفس تو بآن اکتفا نکند و از وی پرسیده که مخفی نرسن آنچه بنده فرموده اند
 چیست گفت لطف بجه و کرامات بسیار که همه اینها خود ستی با خدا بی سازد و بر سید که عارف کسیت
 گفت بود و رفت یعنی از ششی موموم که شست و شنی مطلق بیوست از دام و نشان نیست شطیح کلمی اعاده
 گوید در تفسیر این آیه فقم خیراته افرحیت لکن که ان رحمت ربک محمد صلی الله علیه و آله وسلم است
 که حق هر چه در حق خود را عذاب نکند شطیح بعلی گفته من در حالتی موموم موموم دیم من رفت عیبه
 شدم شطیح باینکه بطلانی فرموده که تو بعد از من از گناه است و نه من از گنهن لا اله الا الله و این آیت
 بیش وی خواند ندان اینش یک شیه یا گفت که من من از گنهن حق حکمه است یعنی من دومی اورا کلام
 که فرموده ام و هم وی گفته که حق تو را بیک از این توحید ندیده شمول کردت بعبادت و از مومون او را الله اکبر شنید

11/11/11

مفتی محمد رفیع الدین صاحب

در رختای هوای خفیه ای که در دین ما حلقه می زند

افندو در حقیقت
در حقیقت
افندو در حقیقت
افندو در حقیقت

مجلس عالی تعلیم و تربیت
مجلس عالی فرهنگ و ادبیات

بابی
نزدیک خودی نزدیک

فردین

درباب

وہابیہ کا مذہب

سکران ان اقبال فریدالین علیاری
ایک اوجا وعدہ لودریجا یافت

۱۰

کتابخانه عمومی

نیز کہ جوئی ازلی

10

زبان از زبان

بسم الله الرحمن الرحيم

۴

وزارت بیضیت سرکاری چوئی ای

درد بیل سو
کے چوڑے راسب جیلان برد

زبان از زبان

بسم الله الرحمن الرحيم

۴

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

کے لکھنے کو مشق دلاؤ اور دیکھا کہ صحیح
لکھنے کو یہ از رخا بخیر و آجارد

حج بن شمس

زیادتی
زیادتی
زیادتی

یاجی شیخ و فخر محمد و سیدی صاحب

چگونه بعد از دم
تف محرومی غایب بودم
آن مردم

بای
نیکه خدا کن ز خودی ساجده
از خلق گشادهام بخدا آتش

ما جیشم

وہ را خود نظر کر دےم کہ ہم خدا

عاشق گشته ام به خود

۱

ما رجوع استیضاح الی یمن
فصل دوم
استقامت

شهر و شصت و سه

لاہرم و دکنی ایسے عشق

بسم خدا در خود
شکستل آید عشق و جال در کوی او

مکنشده امیر خود
میر خدا در خود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدا را بگویم که تو را دوست دارم
و تو را دوست دارم که تو را دوست دارم

تقویٰ
صفت زعفرانی

ایک عشق و لی جال ہر دم
مقوی شریف

عشق و حال در کوی او
عشق و بی حال بی پروم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ التَّوَهُدُ فِي اللُّغَةِ الرَّجُوعُ فَالْشَّيْءُ الرَّجُوعُ عَنِ الْمَحْصَةِ إِلَى مَاعَةِ اللَّهِ
عَالِي كَذَا وَكَرَى فِي الْبَحْرِ الْعِلْمِ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا مُؤْمِنُونَ فَرَضَ عَلَيْكُمْ مَجَالِسَةُ الْعُلَمَاءِ
لَأَنْ تَعْلَمُوا فِي مَجَالِسَةِ الْعُلَمَاءِ مِنْ يَلْعَلُ مِنْ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ حَقُّ الْأُسْتَاذِ وَحَقُّ التَّخْلِيقِ
وَالْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَقَدْ نَزَّحَ الْأُسْتَاذُ عَلَى أَبِيهِ وَسَائِرِ أُولَى مِنْ أَبِي الْغَانِيَةِ فِي
وَسَائِرِ الْمُؤْمِنِينَ لَأَنَّ الْأُسْتَاذَ لِكُلِّ ابْنٍ الْبَاقِيَةِ فَإِنَّ ابْنَ الْبَاقِيَةِ أُولَى مِنْ أَبِي الْغَانِيَةِ
وَالْأَبَاءُ ثَلَاثَةُ النَّوَابِ مِنْ عِلْمِهِ وَأَبْنَاءُ الْغَانِيَةِ مِنْ رُوحِهِمْ وَأَبْنَاءُ مَنْ وَلَدَتْهُ فَيَقْدَرُ
حَقُّ الْأُسْتَاذِ فِي التَّخْلِيقِ وَالْأَبْنَاءُ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْأَبَاءُ ثَلَاثَةُ
النَّوَابِ مِنْ عِلْمِهِ وَأَبْنَاءُ مَنْ وَلَدَتْهُ وَأَبْنَاءُ مَنْ رُوحُهُمْ مِنْ أُمِّهِمْ عَلَيْكَ الشَّيْءُ مِنْ ثَلَاثَةِ أَلَاءِ
فَلْيَقْدَرِ أَمْرُ الْأُسْتَاذِ فِي الْقِيَمَةِ أَمْرُ التَّخْلِيقِ ثُمَّ لِيَقْدَرِ أَمْرُ الْوَالِدِينَ فَإِنْ قَبِلَ مَا الْأُسْتَاذُ قَالَ
فَعَلِمَ مِنْهُ هَذَا فَإِنْ لَمْ يَأْتِ مِنْ الْفَيْسُورِ مِنْ الْحَدِيثِ أَوْ مِنَ الْفَقْهِ أَوْ مِنْ سُلْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ
أَوْطَرِ أَحْمَرِ أَوْ مِنَ الصَّلَاةِ أَوْ مِنْ اللَّهِ أَوْ مِنْ الْبَيْتِ مِنْ الْحَسَنَاتِ فَهُوَ أَسْتَاذٌ مِنْ الْأَكْبَرِ
مِنْ حَقِّهِ فَقَدْ كَفَى لَأَنَّ حَقَّ الْأُسْتَاذِ فَرَضَ مِنْ الْأَكْبَرِ مِنْ حَقِّ الْأُسْتَاذِ فَرَضَ مِنْ الْأَكْبَرِ مِنْ حَقِّهِ
فَقَدْ كَفَى لَأَنَّ حَقَّ الْأُسْتَاذِ فَرَضَ مِنْ الْأَكْبَرِ مِنْ حَقِّهِ فَرَضَ مِنْ الْأَكْبَرِ مِنْ حَقِّهِ فَرَضَ مِنْ الْأَكْبَرِ مِنْ حَقِّهِ

گفت من زید اکرم و گفت لوی افضل من لوی محمد صلی الله علیه و آله یعنی از محمد صلی الله علیه و آله متوسل تر است
و از محبوب جانان برای او فرستاده گفت عبادت انبیا و اولیا و زکویه میبرد و بر سر گذارسته ام احتیاج جانان
ندارم و گفت سی سال است که با حق نمی بینم خلق پیدا کند با اینان بگویم و خلق را بخدا انجا اندم و بگویم
که پیش از من رسیده اند شیخ ابو حفص جدا گوید از آن وصی که حق را شناخت حق و باطل و در دل من نباید و فرمود
که کسب که از من جدیت و کسب کردن شرک یعنی در نزد کسب غیر لازم آید و کسب کردن خود را بدید
و در نصیحت از الله فرموده و اذ قلنا للملئکه انسی و اکادم یعنی فرمود ملائک را اگر آدم را سجده کند تا معلوم
گردد تا کائنات مستقیم از عبادت شما یاب آورده اند که در روی جماعت علما و فقها پیش عبد الله نشسته
روجه عبد الله گفت من حجت ام بر ملائکه این گویند من صحبت شما است جماعت علما بروی خود رسیدند
گفت شما منت کاه بیارید پیش این بنده را در کلام شتی کاه آوردند گویند از آن کاه بخور و عبد الله
خود بر خواست و منت کاه خشک آرد که گویند شریخ در ورودن خود گفت این حجت است بر شما که جمعی
باید بخورید و از هر دم و حلال نمی برید و من با وجود لوث و نریب و ریفه دو برگ در خفت بخورم از این
حجت حجت ام بر ملائکه شیخ استاد موهال ابو سعید فرار گفت منی ادرا بیستیم خود را می یافتیم
اکنون خود را بچشم ادرا می بایم - و هم دی فرموده بنده چو نوحی پیوندد و در غرب رسد خود را از نوحی
چونکه اگر بنده نواز گنجی و بکجا فیوی - جواب گوید الله در الله میدود این مقام را رسد و نلدد بگویند و علم
وی گوید در کتاب در جات نوشته که از این لحافه بعضی سسته که در خطوط نفس خود را از او نش
گرفته اند - حاجب از حق بخوابد و نلاند چه گویند و کیستند و مرت اند و از کجا اند و بی نام اند و
بی نشان اند - و بی علم اند - و بی جبل اند و مشتاق اند و سر کس که این سخن را از لقمه علم می کند و در این انبیا

و این طائف را پسند که چه خواسته گویند الله و گویند چه گویند الله و گویند چه گویند الله اگر بر می -

ایشان زبان بپایان گویند الله بای نام بر باشد ایشان را از نور الله و از غایت قرب نتوانند گفت الله

و خدا نیت که گویند الله و نه بحال و نه تنگد و هم الواسعید در کنونی نوشته آیا هست موجودی

الغیر الله یا قدرت دارد کسی غیر الله که گویند الله و آیای بنید کسی الله غیر الله و شکله نباشد شایس

باشد الله و هم الواسعید و تفسیر آیه ان کفرؤا بایات الله نعم عذاب شدید فرود کاذبان ان کسانند

که کند کرامات اولیاء الله و عذاب شدید التنازل محرمی است از مقام اولیاء تفسیر آیه الحمد لله الذی -

انزله عذابا من ان فرود که ال معرفت در دنیا چون ال جنت اند و از قرب یعنی از کالیف و اشغال

و در تفسیر آیه انما لنفخن فی الصور و یحیی و یمیت فرموده که زنده آنست که حرکت او حق باشد و مرده آنست

که حرکت را نسبت خود کند و هم فرار گفته که لوح سینه نومی باید که بشنود گفته آلوده نباشد از علوم ربی

چون سینه محمد صلی الله علیه و آله و سلم اینها پاک بود علم و آفرین عطای او فرمودند - هر می گفته سینه طایبان

چون زنده و کوهان بر نفس نامام لغوش نشویند - قابل تصویر صور حقایق نمکوند - شیخ الواسع نباشد گفته -

خلق جبرائیل در میان تشنه اند و من بر شرط میل تشنه ام - بیت

حسن به حد می تواند دید + کل صحرای می تواند دید شطیح

الوجه فراسانی در خانه حدث محاسبی آوار گویندی شنید - گفت مل جلوه و در وجود دارند

حدث کار می کشید و گفت این چه حالت است اگر بیان کنی ترا بکنم - گفت ای بیچاره

برو بخیزن سال ستوس آرد خور تا آتا - این مسئله روشن شود - ابراهیم خواص فرمودن در بیان حرف

چشم تشنه بوشن الاسلام علوی گفت بیانا در خانه رویم - تقیم بحسبیت یعنی آن گفت تا نشا

و دکانی به جاست محبوبیت به پادشاه شیخ ابوالحسن نور فرموده جوانی بنشین من آمد
گفتم نیک صحبت میداری گفت با الوهده فراسنی - گفتم آمد و قرب نشان میداد گفت ای
گفتم چون با و بر می سلام من بگویی - و بگو که اینجا که ما ایم - قرب و لعل به جاست - فرود +

جایی مکن اندیشه ز نزدیکی و دوری +
لا قرب ولا بعد ولا دمل ولا سین + یعنی
دوری و نزدیکی و دوگانگی خواهد - دور تو حید دوی شهر است و هم نوری فرموده چون الله تعالی نظر
بر اعلافت خود کند حق نماند - و چون بر کنافت بین خلق گوید - یعنی نه دو حال یکک است احد
و هم نوری را بر سینه الدایه خفاقتی - گفت باله - گفتند پس عقل چیست - گفت عاقل است
راه نماید عاقل را و نوری - او از نوذن شنید - گفت ملاکی با و همراه - و چون او از سنگ شنید -
گفت کتیلت گفتند این چه حالتیست - گفت نوذن ار برای نزدوری - گفت دست
بعض - گفت و ان من قنی الا لیجمع و یجمعه - شیخ سید الطائفه جنید فرموده لقوف
انکست که ساعی بنشین بی بیمار شیخ الاسلام بر سیدی بیمار چیست - فرمود بافت بی جستن
و دیدار بی مکر نفس زیننده و دیدار علت است - قطعه -

یکلام از وی جدا بنشین تو - ساعی بی خدای بنشین تو + و کز بعضی نشن ای خود خود اشتای
بنشین تو - بر سینه کفار کیست و حرف کیست - گفت لون مانه لون مانه بر سیدند که
تو حید چیست فرمود التوحید اسما له الصفاقه - بنشی این فقر - جمال اکمال سرور حیات جلالت صلی الله
علیه سلم را در طافه دیدیم - جماعت با و ان که گودوی شمشه و جنید و پیرین غوث الثقلین

[illegible]

خواجهن توانیمالت است معاینه کردی و هم یوسف فرمود که اگر صدق و افاض بر او علم من منی
بودندی - برود و این فرمودم - و اگر خوف و رجاء بر او من آنید و دانستم یعنی اینها صفت عبودیت
است و هم وی گفته که بنظر رسید از یاد مستغنی است و به که صواب شده از کلماتش
گذشت و به که حق از حق و بدین گذشته شمع امام محمد بن ابوبکر و سلمی از وی پرسیدند که بدان ابو
عثمان خبر را چون یافتی - گفت پدر ایشان بیاموخته است - ایشان را که موجب خجسته یعنی گفتن
من داد و هم وی گفته که غفلت و اکران بنده از غفلت عوام الناس است یعنی و اگر بلیسم و در
از دیگر غافل اند - و غفلت عوام یا دیگر است حق را - یعنی یا دیگر حق است خود را و هم
وی گفته و رقصه آنکه و لا یأذرنکم ان تنجدوا و الا لکنه و انفس اربابا یعنی ملک و بیچاره را بخدای
بگیرید و بیفرماید که در راه حق جنب و خلیل و کلیم - گفتند - معلومه بر ایشان نفرستیم - گفت صدقه
به فاداست که بویست و عبودیت عکس شده است و در رقصه آنکه و ففروا الی الله - میفرماید که
بگیرید از قصاصی خود را که بسوی فضل و مطلقه این قول و طاعه را که با گذشت برای
پسین تک عمل نموده ام بلیس من گفت که کار نیست که عمل کند و نظیر او ندارد و گفت کسی که عمل کند
و نظیر او ندارد و نظیر این دارد که من بر عمل خود نظیر ندارم و تا که عمل هم بر نظیر ندارد و مذم شده و رفت و
آنکه ایضا پیش یافته است خبری بیافته و هم در رقصه آنکه و لو شاکر یک لای - منی الارض جمیعاً
میگوید که حق تعالی رفع مع دوم از حق کرد پس مانند نمود و غیر او و دیگر جنب و بیگ و سلمی گویند
ویم سکنی ما نام را که نماز نمواند - گفت من از آن موفقی که موفقی حاصل شود - اگر کار موفقی بودی +

فصل نبودی و هم وی گفت که بگویم مردی متقی که بایندهایم وقت این سخن شنید نفس زنده
در آن مجلس حاضر بود و آن عاقل و توانا حافظ در آنجا آمد و گفت چه کتاب است گفتند و لیوان حاوی
گرفت و اگر در سر می این است بود و در چشم چشم مرا می کل فندان دنیا که با سید تو خوش آب و آبی
دارد و کتاب بزرگترین نزد تو گفت مانند پیران آن که به کسان مرده و هم وی گفت که نفس خود را
ملاست که در باغ افرات که رفت اندر معنی گفت ام سبب جوی فاعل ضرورت را دیدی -
دیگر گذار خویش که همگام شدی - و هم وی گفت ایمان موعوب و کفر تنفره - یعنی ایمان سبب
و کفر سبب لعنه و هم وی گفت در تفسیر این آیه ان اللّٰه اِذَا دَخَلُوا اَوقِیَّةً اَوْ دَخَلُوا اَیَّامًا
اَیَّامًا اَوْ قُرْیَةً - یعنی چون سلطان عشق در قریه باطن ارباب و دق نزل فرماید سنی موهوم آن قریه
را ازیر و در بر سار و نفس و شوق و عفت که عزیزان آن قریه اند دلیل و خوار گرداند و در تفسیر آیه
وَالَّذِیْنَ اِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً لَّعِنَی طَاعَتِ بَرِّی اِیَّاهُ خَاشِعِیْنِ عَمَلِ قَبِیْحِ اسف و در معنی
آیه و مَا اَنْ اَكْتُمُ بَالِدُ اللّٰهِ اَوْ نَمُ مَشْرِکُوْنُ گوید که شرک بر قسم است - شرک که کفر و شرک
بریا و شرک که نه شکی محلا و خطرات شرک اند یعنی ایمانی که در دیدن غیر باطن شرک است
نظم حسن بن منصور علاج پر خود را و همیت که که جوی هر عالم در دست گذاشته شود چیزی
مکش که دونه از آن تیر باشد که کف این چیست گفت لو فی دهم قلی و ابره سیدند که با و بود
و اما الحق و شبانه زوی نزار رکت نماز بنگه اری - گفت بجز این نیست که با بر سیدند

وآورده اند بر در جنید برفت و در نزد جنید پرسید گفتم گفت الله گفت
و فرمود گفتم گفت الله بنی یوسف عاقل و بسیار است

مسنون سیل داد ارق علمی تصنیف

خورانی و شغزی از زبان من شنیده باشی و هر چه از زبان من شنیده باشی از دل من
 شنیده باشی و هر چه از دل من شنیده باشی از روح مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیده
 باشی و هر چه از روح مصطفی شنیده باشی از خدا شنیده باشی وَ مَا يَتْلُو عَنْ يَدِهِ
 وَإِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ وَ بَانَ دُبُرُكُمْ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ يَكُونُ
 لَكُمْ رَءِيفًا يُكُونُ اللَّهُ بِهِمْ مَعْنَى دُرُوسُكُمْ عَنْ الرُّوحِ صَلَّ اللَّهُ عَلَيْهِ
 مِنْ أَمْرِ رَبِّي مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ هِيَ أَيْ لَقَدْ كَانَ فِي قَضَائِهِمْ عَجَبٌ فَكَلَّمَ لِي اللَّهُ أَلْتَبَابِ
 از بی ادبی و گستاخی داده است بسخی و واقعه خودن پیران یا مردان و کلمه نقص

عَلَيْتَ مِنْ

وَلِي يَبْصُرُ حَالَهُ كَرْدِ الْمُؤْمِنِ مَرَاتِ الْمُؤْمِنِ آئینه مشوق است و مشوق آمینه

عاشق اینجا وقفه است که بجز درک جان کمنه این نتوان رسید بینه عاشق که
حسن عبارت اوست - از خود بخود نگه نیست - آئینه مشوق کشت پس
معشوق در خود دید عاشق را یافت بینه چون جال بجال خویش عایشه کرد
عاشق خود کشت توجه عاشق به معشوق مشتاق معشوق است بر عاشق یعنی
بر خود پس عاشق آئینه مشوق وجود عاشق پس هر صحنی که از عاشق است فعل معشوق
است و فعل معشوق عین عشق و عاشق از دیده معشوق در بحر مشاهد محبوب فنان
نقطه خورده است - که از خود باو نمی آید تا بحدیکه هر دو صفت عشق از عشق در
عشق عین عشق کشتند باز هم قرار نیست زیرا که اگر عشق برقرار بودی عاشق و
معشوق پیدا نشدند بلکه بدایت عشق عین دو است و همیشه از ازل تا آخر
در پائے ذوق او در جوش بود و خواهد بود عاشق و معشوق کسوت قامت
عشق اند چندان درید و چندان در سبکند و چندان از بر سبکند و چندان جامه در قدرت خانه
موجود اند که از آمدن و رفتن پنج احتیاجی ندارد بیت که میر و دل بمن من نیم بحدیکه
هر کجی و گنجی بیایم تا بدان گدوم سوار - ای غنچه گلستان محبت دای نگار کل و حرت دای نوباده
در تنان و ملت از انگاه که کل جالت در من گلشن شکفته است چشم عاشق بین بر تماشای تان

یکدم تخفیف است و عندیست مشتاقش خیال بر جانش چنان بسته است که تا به بر توی آن
 بگردان دست است و از گاه که در خانه تداریک این روشنی پدید آید تا آنچه ندیده بود و در دست
 بیت ره پدید آمد چو آدم شد پدید زد و کلید بر دو عالم شد پدید - بر جانش عبودیت
 و ربوبیت این بر دو صفت ذاتی اند - برین صفت در ظهور آمد و این بر دو تعبیه در وجود
 انسان موجود است مثل این دو حرف چنانچه او در صبح میگوید اگر نظر بر دگرگونی میم
 می رود پس حضور او در غایبی میم است و غایبی او در ظهور او است یعنی در حضور او
 غایبی او است و در غایبی او ظهور او است - و مراد از غایبی نیست و مراد از او او است
 پس درین دو صفت هر چه نظر داری تو بیانی پس بر حال نظر برو و باید درشت بایم فانی
 صفت باشد - بیت چنان در اسم او که جسم پنهان - که میگوید اله و جسم پنهان اگر
 غنیمت یعنی غیر است - بلکه در عین غیب مشیت ما بر حال هویت مثل حال است تا
 عروس حسنش را زینتی دیگر حاصل گشت - پس عبودیت و ربوبیت این بر دو صفت
 ذاتی اند - هر وقتی که بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم تعبیه ربوبیت عالم آمدی
 و صفت عبودیت در و کج گشتی و از ساعت هر چه فرمودی آن کلام الله شد و چون
 به صفت عبودیت باز آمدی و از وقت هر چه از زبان مبارک صادر میشد به آن
 احادیث گشت و مراد از جرائش آنست یعنی در میان این دو تعبیه خواهر یکدیگر در تعبیه عبودیت

آگاه و نیده از حال ربوبیت است و در علیّه صفت بر ربوبیت کبائی دوست زیرا که چون
 در آید - و حال را حاله کم شود و گفتگوی و لاله بده در دایره و حوله لا شربک و لا لایه کار
 دارد بیت - در عشق پیام در بخت - خود بود و گردان بکنج از آگاه که دریا در عشق
 در خوش آمد موجب بردن گرفت و از بے نیائی خود بے سکون و بے آرام گشت نامه
 خواص ازلی و در عشق بے یان و غمزه زده بنخستش تمام از فقر بے نشان گوهری بر آن
 آورده به صفای کشف آن برید بود و متن گشت بیت چه گفت بود که طوقا آفت
 که کرد و کس مستش سید بر سر ناز میزدی معنی در صفت آمد اما در صفت بی صفتی
 در صفت حاصل کند و اصل باشد و در در صفت به صفت نماند و در رقیه نه بر دارد و مفاصل
 روی بخشد چنانچه تا به وصل بدست نیاید هبهات هبهات از آن گاه که در رشت
 احدیت که بهیم محمدی که وجدنت یکایک بنفاد و هر چند که قصه کرد هیچ نوع بکشد و لاچار
 بزار نامه و آن زبان بجز بکشد که یا کیت و ب محمدی کم بختش محمدی آری هر این
 درد و دوی و کینه داشت که خود را در میان می یافت و مراد ازین کلام دل است
 و مراد از دل آئینه است که حق بجان تعالی چون در آئینه نظر کند میکند خود را می باید
 چنانچه بود خود را می بیند چنانچه ظاهر است و این کلامی است که کس نکند و نکند بکشد و
 و هرگز نه که در وقت این گشته شود و الله الواحد الملک القهار گردد

یعنی قیامت قائم نشود و شرح این بقیم است بناید فهم من فهم این گمراهی است که در کند این گمراه
 باسح و در اکی در ک نیست - و در غور این گمراه هیچ نمی در نیاید که در کند تا که این عقده داشته
 است - هر شوقی و ذوقی که هست برین است و عبارت فراق و وصل هم ازین است
 و تکیه این گمراه گشاده کرده شور و غم که هست در کج عدم افتاده باشد بهرین معنی است
 بیت در بنم دور یکد و قبح در کش و برد - یعنی طبع مدار و حال دوم را عالم آشفته است
 که هیچ صفات آن ذات درین ذات حسن بے بنایات تجلیات اند تا آشفته عالم قائم
 است عکس ذات و ایم است و تکیه از پیش نظر ناظر می شود عکس او عکس رود و هما
 زمان قیامت قائم شود بیت بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین تو خوش باش
 هر چه هست ظهور عین عشق است آتش سوز عشق است و آب رفا عشق است و
 خاک قرار عشق است و باور اضطراب عشق است و دلت سخی عشق است مسلم حل عشق
 است - کافر جلال عشق است - حیات یو قیاری عشق است شب و ذاب عشق است
 روز بیداری عشق است - دنیا گشت زار عشق است آخرت گذار عشق است -
 و در رخ شوق عشق است - بهشت ذوق عشق است بهشت مادر ره تو حیدر خواجه
 ندانیم جز عشق ندانیم جز عشق ندانیم هیجاست هیجاست در عین هستی هستی بافته رن
 و به محل خطاب و عتاب داشته اند و آنکه بگویند الله یسترد و یحیی البستر چون دون

یکی معرفت ذات دوم معرفت صفات سیم معرفت احوال خدا اما این نیز تر است معرفت
 افعال الله و احکامه از معرفت نفس خود حاصل شود که و فی انفسکم ان الله یعرفون سرهم یا انتم
 فی الذاقی و فی انفسکم هرگاه که معرفت نفس خود ساخت که معده معرفت انبیاء خدا را که معرفت
 صفات خدا نگاه حاصل آید که معرفت نفس نفس محمد که و نقد جا دم رسول من انفسکم حاصل آید
 و معرفت ذات این را که خداوند تعالی و فی انفسکم الله العبد لله العبد لله و فی
 فی ذات الله تعالی غیری معرفت خدا را که کردن حرام است این نیز بداند افعال خدا را که
 و هم این ملک است و ملکوت یعنی این جهان و آن جهان و این جهان ملک که سرود انجبال و ملک
 انجبال ملکوت خوانند هر چه فراس حال و افعال ماله صبروت که سرودنا ملک و شناسی در اس
 ملک یعنی صبروت نرسی و خدا را که و سرعای و عامیانه که هر چه است و لیله فراس التوت
 و الله فی و لیکن بر سر ماله تعریف حال م یلی و در م یلی مذل ملک و با که کرد که از ملک ملکوت
 رسی و ان ملکوت اسفل صمد ملک و یکر که مایع اعلی رسی پس نگاه ملک و باید کرد تا جمال
 اس است بقدری باز نماید که صفات الهی بریده ملکوت حکمتی و البته تر معلوم و تمام حال خالق
 ملکوت را بنده عرف و اورا روی موده باشد ما عرف رستم تمام باشد ما از سره روست
 بهرود حال الهی صبروت سید و از پرده عرف به پرده عظمت رسید و از پرده عظمت
 به پرده بریا رسد و چون در پرده بریا رسد و از پرده خود دنیا و حزن محو می شود کل من علیها ما فی و متقی
 و چه رست با و بود انظر الی وجه الله کرم تعالی چه و متقی اوجه رست باشد ایما صبح از عارف
 ماله باشد و معرفت نیز محو شده باشد و همه معرفت باشد که انی الله تعالی و فی انفسکم
 و لیکن هم و لیکن هم یعنی همانند پس در اس نقطه خود را بر صورت صبروت موده و در پس صبروت ظهور علی جز
 انما خلقی و از سره سبحانی ما اعظم خدای و در چه که مد اسما شایع بود و خلق مرا کند باشد و
 که انهمام چه تمام باشد با لدر این دولت کدام دولت بود از هر چه عدد روی خدا و ملک ملکوت
 و در دهند و از انجبال بداند انما هم تبدیله من و ادب کساعت مرا می انیز چه می شنود و ان
 نه انستی بنور زیر زبر شدن بشریت نیست و الله هم انست که معرفت انجبال
 بشریت را معلوم کند این نیز که و لیکن انجبال بداند انما هم تبدیله من و ادب کساعت

[illegible]

پس وزن هشدار کردی ایگفت ^{نقصد} بر جود و ب بندگی بر اگر حال گذشته یا داری
 ایگفت نستفسر بگفت درازید پس طبع ترا برابر باید که در جلال و فضل دیده باشی
 تبدیلد چه معنی در بر کساعت سر باشی وانی که تبدیل چه بود بعد از آمدن باشد که بر نهادیده
 اید سر صمد رسد و نامد از مرد چندان بنماید که خود را با خود بیند بل کعبه باقی علی الاعمال
 نمیدمعه ناذا بمو ر حق زبیر کیمیا گری از کجا تا کجا نیست علی نور من زبیر نور با نور
 ما از میان بر خیزد که حور شمع آفتاب بناید و محیه ستارگان اید و ستارگان ترا کف می نمایند اینجا
 ملک مراد خود بر همه مرادی در بار و خود را به همه دیده در بار و تا به دیده شود الواعی
 آفتاب در شمع موسسه بی بیتا غنقی راعی در دیده دیده دیده بنهادیم و از نازاره دیده غذا
 میدادیم ماله سر کوکی عالی افتادیم از دیده دیدنی کنون از ادیم بر نریز منظر قالب بین بال
 که قالب بال چه میگوید از هر آنکه قالب خود دید و اندر دل رچ اندکد بیشتر نیست که دل
 بر قالب میرساند و دل قالب را خوب دید گو شود و راعی ایدل به دیده حواسی با سر کس
 که چون تو بگو کرد بسیاری را مل گفت که تا همی شوم قیامی این خواستم از بر چنین گریه را
 ای همان دور در حال که در دالده خرمال نسو اهیست که از دو حاف سرسب ما و ما اهیست
 رسیده باشد و صفت ایسان با برتیت این بیتا میگوید در عشق صفت ادم حواسیت
 اے بر که از آبریت ارموز با نیست حور کعبه میگوید و اجنبی و بی آن بعد از خاتم
 از آن می ترسید که بهار کمر شود و ما قال بن الخیرین اور سر کس کردار نفس و هوا تا نفس
 وانی و صفت و بی یقینی فکر سموات و الارض ضیفا حور سما نند اور اسما ضیفا سما
 دریت اند که مصطفی علیه السلام از شایسته من العلم فهو منی ای عزیز حدایسما به السلام را
 با خود میخواند و من العلم قوله تمنی دعای فی الله و عبده صایفا و غانسی من العلمین و با
 دیگر گفت یا ایها الذین امنوا اذخرونی العلم حاکمه و از حد و نماز یک عاشر است و غفر
 در مصطفی علیه السلام عاشر رقیب بفت اصعبت یا عاشره تالی اصعبت مومنا خفا
 مصطفی علیه السلام او از کون کرد گفت انظر ما عمل فان یکل حق اقیقته ما اقیقته اکلیق
 یا عاشر عاشر بصلی علی صاحب این جواب داد که عرب منی من الدین و سموت منی را عاشر بصلی
 استوی عمری زبیر الدین و در با و حور ای صلی علیه و آله و سلم و از کون کانی انظر انی غفر

همی بگرشاد کاشانی انظر الی الجملة نیز آوردن و ای کمال اقبال سعاد و بن مصطفی علیه السلام
چون این نشان ازو شنید داشت که مومن است گفت اصعبت فالزم سبک گفت محکم دارم
علامه ایمان باش احوالت خود هنوز مومن عتدی را باشد مومن نشستی را ازین و ایمان بایمان دیگر
بفرمانند یا ایها الذین آمنوا امنوا ما تمید و انوار مومن نشستی که در عالم اهدیت بودی
سبی و صیتی را در دست و پیر از مصطفی صلعم بشنو گفت امون بنسیر الطری از کارهای اهد
بیزر قبا بنسیر صیده این رقی ماند بقا و الله باشد که در اشته نبوی دوی بقا و الله باشد
با تصدیق باش ایغریز انوار جات اس تصدیق اس ماند که باعث باشد مرد را و اشتال او
امر و اجتناب نواهی چون اس ماه از صدق حاصل اهد مرد زان بدان دارد که مرد است و
کلمات خود حکم سر کند چون در زمان سر حکم در اس اهد از جوی خود را نمایند ان فطیوه
تبتد و از طاعت خبر دایت بخیزد و الذین جائد و اینها بنسیر بنسیر حوی اس در اس بنسیر
اید صدق علی نفس مرد و علی اس اسطاب کرم الله وجهه و جلد ازین حالت خبر صبی و او
که کاشف السیخات و از دوت یقینا این ترتیب حروت مانند اهل دل و از دوت یقین
و اهل ملک و اهد دل اس باعث باشد که عمل صاخ موثر شد عمل خود را بنسیر رساند
چون بنسیر رسید یوم تنزل الراضی غیر الله صلی بر دیده او عرض کند حروت و احوال ان
علوم معارف اجهان نور و ذوق کرد تا اکنون در شبیه بود و الله یعلم نفس ما افضی بهم ثمرة
اعین چون از حجت در شبیه فایع شود نفس را رنگ دل آورد اندک در دل قوم شود اهدانم
فی الدنیا و قلوبهم فی الدفرقة تنش و قابش و دنیا باشد و دلش در عقبی و آخرت باشد پس
از دنیا رفته باشد که حوی از دنیا برنت علم البیقین نفوذ باشد هر چه در آینه بیند علم البیقین باشد
ما من آخرت نیز گذشته شود ما خود حق البیقین همچنان باشد که خیالی با مرد عمل با مرد است
که بر سر خط این باغبان باشد رجایی در دوده رهی از تو فانی سلالت - سو
مردن ان خیال عمری بقدرت - چون طلعت حور شد غبار بردالت - در دوده
نماند در سر بردالت این نیز اس صلب چه فهم کرده مصطفی صلعم گفت الایمان
بسم الله ربنا و اودنا یا ایاک نعبد و الایمان فی الطریق

و اعلم ان شهادة ان لا اله الا الله گفت گستر در جات ایمان ترک کردن لهذا با تو و بهر کس گفتنی
 لا اله الا الله باشد بعزیز مصطفی علیه السلام فرمود که حق و درم را بخشد تا لا اله الا الله بگوید
 چون از کلمه گفتند مال و خون انسان معلوم شد این فریاد بر بد نباشد تا لا اله الا الله بگوید
 نماید او ازین لاله الله خبر نگار است حال و نگار است تن باشد از شمشیر سرور و دروغ
 گفتنی شرط نیست بلکه دروغ خود مرام است و بر جا که از دروغی عصمت باشد و خون و سمانی حاصل
 شود و هر حق دیگر حاصل شود و دروغ نفس و جب باشد دروغ نبیند و سریع لاله الله بگوید و
 دل در آن خبر نداند و دروغ باشد و دروغ حرم است اما عصمت مال و خون هر دو کلمات حاصل نمی
 این دو معنی را سر سر است و هر دو کلمات و قاهر و مدکان معروضه است این کلمات گفتنی بول است
 زید کوش و او بشنود که بین کلمات نزدیک ابل بهای چه دون دارد گفتنی انسان گناه باشد
 و سر ندانم که از او بی لاله الله چه فوق و از بی جهل آن کن که لاله الله و پس گفندی و معینیت
 لاله الله و سی خون به لاله الله سی معنی و این شوق لاله الله حقیقی گفتنی و حق معنی و حق
 بین عذابی سرور و لاله الله سرور لاله الله است حدیث قدم در روزم بزل نیا و برین معنی
 نزول کرد تا صبر و صفت خود و عام ذات باز گسترانید و ان نیست الله حال دما
 و کتاب الله رحمته للعالمین و لایق حکایت گفتنی انی یم الذین المرر از دست خود
 نمیدانم که چه کند مستور لاله الله عالم عبودیت است و قدرت و لاله الله عالم اہمیت است و لاله
 عرب المرر در میان و در و لاله الله که آن خلق اخلق فی خلقه پس چون بد و لاله الله رسید
 و در سره الله بیدم رتق عیسم من لوبی بادی بمنجات و در لاله الله نفس الطاقم درین
 و سره باید نهاد باین موقوف ساکن نباید شد که اگر درین مقام ساکن را توقف و سکون افتد زانرا
 و ترک روزه نماید و از لاله الله خبر و در صمد بزرگ و طالب لاله الله بای که در دایره غنی
 قدم نه نهاد و بعضی گویند لاله الله حدیث بادی مادون الله بایان بودند باسان حضرت الله العالی
 است سرگردان و جهان بمانند و انی که باسان حضرت نیست غلام صفت سرست اهل
 و در اہمیت از پیش رو آید باشد که راه بر ایشان بنزدیک تا برین سمارکان و عالم نمیدانم
 نمایند هر است و نفس پرست باشند و انرا بیت من اخذ اہمیت باین معنی

مردمان بیت نشینده در باغی کز آب زنی زبیده اس میدان را در باغی تازه بود که ای مصلح را
مردمان بدی به شود این در آستانه گویند فطر چه باشد اینها جان را امریزدانی که در آینه لایق
خضر دارد عالمی را در دوزخه لایق اندر صندل ساز خال کز الهت و بجان شده اند درین
راه جان ان باشد که به ایله الله در دوزخه جانی که گذشتی نه بدید به الله اله که بکیت جان دارد
درین کشش جذب در آید مرد از دست او خلاص یابد و این چند تا هم انما لکون نصر الله
تو قیام نصر من الله و مع قریب باری دهند رباعی انگیزد دم رفت غزل که بی کجا خار بود
بصد دیلان را چه حو من و دوزخه عاشق اندر باسی می نشسته کوه که بر نیاید آبی -
سلطنت او به نا اهلان باشد و اگر نه با مخلصان چه کرداری آینه سعادتی علی الله می تواند
والله می هم به مشرک کون همین معنی دارد بندگان مخلص انگاه باشند از دوزخه که الله عبادت
منهم ان مخلصون و عبادت مخلص پس ازین باشد که و ما میروند لایق و اتمد مخلصین که درین
امر از ملک مخلص را با فراموشد که بعد محمد رسول الله بر دوزخه می کشد ملک بدانند پس فراموش
چه باشد عرف فقه محمد حاصل شود عرف ربی بعد وقت می رود امر از کون محمد رسول الله بعد از این
مستوفی و منتضی بند اس کون شد یعنی اسرافت می بچین حکمت زکرت در باید که دست اهلان را
نمود که مصلحت صلح چرا گشتی اعوذ بک من الشرب و شرب امریزدانی که اس نکند چه باشد
نور الله در پرده نور محمد رسول الله میدون باشد یعنی نور را در آینه جان محمد دیدن باشد راست می بیند
المسراج فی احسن صورته مبتدی را آن باشد که جز در پرده محمد در پرده محمد رسول الله نمی تواند
دیدن چون نشسته شود نور محمد از میان برداشته شود وجهت وجهی نقد شود پسند آید آیه مخلصین
که الله بنی اطاعت قبله او شود زیرا که نور محمد رسول الله شهادتی می دهد برین نور را نقد برین
اگر چه هم نتواند کون اما ملک نبی ر و تمام اله تمام اولی الله الله الله در دوزخه نور محمد
رسول الله همچنان بید که نور انتاب در میان ما انتاب تمام دوم ان باشد که محمد را در نور نقد جان
بید که نور کون کوب را در نور ما تمامت امر رسول الله الله الله صلی الله علیه و آله برید
رحمه الله علیه از اس توبه کند اچا که لغت توبه انما من توبه هم توبی من توبی الله الله الله
و این سخن دانی که از الله الله بر توبه میکند مصلحت صلح از اس لغت افضل مانده انیسرانی

عجبی ندارد که می گوئی لا اله الا الله یعنی ما را و او بیاد این خوار زبان باشد و یا گفتار دل را
 اله الله گفتن و تکرار است و کلام اله الله ویدن و تکرار است و لذاته اله الله بودن دیگر است
 معرفت خدایه و ارحمن لا اله الا الله و بهر ملک الملکوت نماید بحال قدر کم یزد که بهیم نیست
 شوند باقی تمل لا اله الا الله گرفته باشی پس لا اله الا الله را بر جبین نصب عملی نداشته پس لا اله
 الا الله یعنی اولیست بهم المومنین حقاً مومن این صفت باشی السرجون حوسه حلال الله در سرج
 و سرج را بیرون آمدن بهل باشد السرج و نطق و گفتن و شنیدن این در قلمانه که هر کسی باشد
 و زبانه که سراجی که بعضی از این کلمات خدایه است و شنیده تا از لوح دل که تسبیحی معلوم
 اله عانی شنیده است. کین و نوعیم الله میهم چیز لا سحیم اینجاست معلوم شود که من تامل لا اله
 اله الله نقل اخسته چه باشد مگر شنیده که روح اعظم تا در وجود او اله الله افکار کرده است
 و میگوید تا ثابت و چون صامت بر خیزد هنوز گفته است و الله را رسیده باشد بر چه عالم ثابت
 همه در طری غزلیم است که خلق مسلط بر همه شده است و متصرف است و از حقیقت خود است
 غافل مانده اند چه حقیقت سال از ایشان غافل نیست و ما کتابش از انما ملین و رکن دوم
 نماز است و عقلاً ببال و سرج این میگوید که حاصلاً یعنی المقصودات و المقصود الوصل
 مقصود صلح شمس سال کرده است و المقصود عماد الدین وین گفت مقصود صلح شمس
 شمس المقصود الطهر و روح اول طهارت یافت کردن ابدان و اعفایات درجه دوم پاکیزگی
 جنت ابدون است از حصال و میهم حوسه حدیث و بخل و حقه و حوسه و مانند این مقصود حلال
 ازین مقصودهای بد اندلان پاک کردی بتوبه و ریاضت و مجاهده و تجدید و مقصود حاصل
 ابد من حد و موضوع جد و الله ایمان از تسبیح مگر شنیده که گفت المقصود انفصال المقصود
 اتصال من لم یفصل لم یقبل اگر انفقال با ما مومن الله در وضو حاصل نیاید انفقالی به الله
 وقت در نماز حاصل نیاید لا یمت الله المظهرین خطاب با کسی باشد که جز طهارت
 صورت بهم نگیرد لا یقبل الله مصلو غیر طهر و سرج غایب مقصود صورت مصلو

و طهارت که نمیزد و چون وضو طهارت بجام کند نماز حاصل آید اقسام الصلوة کذاکبر
و اشهر العسر نماز را شرط بیدارست از آن که می قیام است اگر چه قبله تائب است
و بعد که قدری قنوت و جهنم فی الشما و غنوا لیکن قبله تر ضعیفاً فعلی و جهنم
خطر المسجد الحرام اما قبله جان نه اس قبله مانند که در اقسام بعد اتمام و انت صلی
بعد الصلوة گوئی که باشد یا مدینه و یمن یا مدینه و یمن و اهل البیت و اهل بیت
که ترا در نماز باید و بعد اعلم دانی که صلوة چه در مساجد و قنوت بنده ماست بافتن
که اهل بیت نیامی ربه اس باشد الدن هم علی صلواتهم و اهل بیت این نماز باشد وانی
و تو باید از حرمت بنیام و قنوت در کعبه و مسجد و این نماز عند الله بیان میکند که استغفار
و عطا ثمره الوضوء سبیل سرمانه که عاشق آتش است قوت از آتش خود و چون خود
را بر میان آتش زند نگیرد منه در انفعال کند نفی حرمت و بدین از آتش قوت او فر
ارو باشد بعد جنبه وجود پروانه هم غریب است العسر ندانم که چه میگویم اندر این مقام
جهت بر فیض بر چیز که جان خود را در او ایخیر قبله او باشد که نایمانا قوت
انتم ربه الصبر اجماع شب باشد و نه روز پنج اوقات نماز چگونه دریا بدیسی
عند رجبی صبح و بعد مساوی پس باشد در میان از دست را بر زبان روزگار در اعمال
با جهل و طفلان مار کشیده که اس راه راست را از محله و محاسن معلی شمرند جانم در
خاک تدم چنین معلی با و درینا ای عزیز لوط و لوط را نیست است که نماز بانی مستند
شود و تو چه دانی که نیست چه باشد از سبیل عبدالله نشستی بشد که چه میگوید آئینه نور

[illegible]

خوانند و گیر اینها اگر چه از برکت او بیا و خدا آفریده اند اما ایشان خود را با
 دنیا و کسب و نیندهند از زکوة خدا خدا که اصل دفع هر دو جهان خود را پس
 وجود ایشان ظاهر کند نصیبی بر کسی باید دار تا مدد و مرآت قایب ایشان باشد اما
 این گروه که مال و زکوة دادن نعمت ایشان باشد ایشان را خود مال نباشد
 ایشان را علم افق باشد که که نترانفع من العلم از آن کمتر علم و رزق که ایشان را
 دهند و پس رزق شاه متا رزقا حسنا هم قرا بتان و هم جهان و مید ایشان از آن رزق و
 نصیبی دهند که انکم لایکل منه بر قوم و صد بر خلق نثار کنند و ای ابراهیم بنده که
 و تمام رزقنا هم ینفقون خلق را از معرفت که انکم کنت نثرأ مخفیاً فاصیبت ان
 اعرف نصیبی دهند و بر هم صحبت را اما عموم خلق را از دعا و ایشان و از برکت
 ایشان از بلاء و رنجها خلاص دهند و قیامت نبر زکوة رحمت خدا ایتا کنند هر یک
 بنفتمان را محب و مستحق عیب را اهل بهت گردانند و توبه دانی که زکوة
 کنت نثرأ مخفیاً چیست ان گنج رحمت است کتب ربکم علی نسیه الرحمة پس
 زکوة این گنج گرا دهد که خواهد شنید درینا ای عزیز و ما ارسلناک الا رحمة
 عالمین خود گواهی می دهد مرا ای سخن را پس مصطفی صلعم ان رحمت
 قسمت کند بر هر صحنی که شود آید انزل الکیفیه فی غلب المؤمنین
 اما ایشان بر عموم خلق که شرأنا من اکل و حدة تا بر که در عصر او بود

[illegible]

[illegible]

بیند عاشق بی خود تازان دیده مابد که عاشق شود ضرورت باشد که عاشق داند که چون نام
 بیبی نشود گرفتار عشق بیبی نشود - بجز در اسم عشق شنیدن و عشق شدن کاری طوطی و بچه پیش
 رباعی نایده کسی که نام تو شنید دل نامزد تو کرد و مهر تو نرزد چو حسن ^{نست} ^{دل}
 جال تو بدید - جان بر سر دل نهاد پیش تو کنیید کار طلب آنست که در خود خورشید نطلبند
 عاشق از عشق باشد بی عشق چگونه زید که چنان از عشق متناسد و مسامت بی عشق میابد
 رباعی روزی دو که اندیس جهانم زنده شمر همه با دارا مرا بچشم زنده آن لطفه شمر از که که نیست
 میرم و اندم میرم که بی تو نامم زنده سودای عشق مختصر مبین که از جهان بهتر پیشتر از تو
 چو عشق همه بقیع افروز آید که عشق ندارد و بخون بیا مصلحت هر که عاشق نیست خود بین
 وجود داری یا نغمد عاشق بخودی دلی دای درین العزیز گشتی همه جهان عاشق بودی تا هر زنده
 و با درد بودی رباعی عاشق شدن آئین چون نیت نیست ای هر که نه عاشق است او خود داری
 است در عالم بیر هر جا هر نیت عاشق با دارا عشق خوش سودا نیست درین العزیز نه روانه
 فوت از آتش عشق خورده بی آتش فرار ندارد و آتش وجود ندارد و آنگاه که عشق آتش او را چنان
 کرد اندک که همه جان آتش فرار ندارد و آتش وجود ندارد - بید چو به آتش رسد وجود ما بر میان
 زنده زبیر که ندارند فرق کردن میان آتش و غیره آتش زبیر که عشق همه آتش است - رباعی
 اندر تن من جان مانند ای بت پیش الا همه عشق تو که گشت از بس و پیش که راه کنم که بگشایم

رک خویش ترسم که بهشت اندک سرش چون ^{در آتش} در آتش زنده شود نه مار و دوزخ
 خبر دارد تا خود بود و عشق بید و عشق بی ^{و عشق بی عشق} عشق سرایت کند و عشق به عشق بی عشق را بخشد
 و بخردانش عشق پر دانه را تو ^{و تو میباید} میباید و او را میدهند تا بهر دانه بخرد و که آتش عشق عاقل پر دانه است بهر دانه
 را هر بین زنده آتش که عشق با نهد با وی به عشق در آید تا بهر عشق و آتش و نه بهر دانه بی طاعت و بی
 این گویند - رباعی از ^{المحب} المحب از بسکه ترا بودی ^{و بی همه عشق} بی همه عشق جهان ز غمت کس دل نمیست عشق
 قویست بپاره ضعیف عشق بی چون نایب است عشق مال عشق این عشق که عشق را فراموش که عشق را
 عشق عشق است با عشق عشق دارد و معصود و عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 که خود را نیز آتش کند که عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 بداده باشد با عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 و فای هر حال هر چه نمیدانم عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 و عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 نموده است تا در این عشق حاصل اندی ^{و عشق عشق} عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 و در نزد کسی و سیری بی باطن عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 عبادت و غیره کل ^{و عشق عشق} عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 بعضی لطیف و بعضی ناطق و بعضی ^{و عشق عشق} عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 ناطق و بعضی چو زبان و بعضی ^{و عشق عشق} عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق

معاذ و ذلالت و فقر و در آتش بود و در دم جلال و شرف و ازل و ابد
 تا عشق یی خود را با کشتیدن نفس الله را قبول تواند و در این راه چون کسی شود باشد که بر سلطان
 نتابد - اول را یعنی باید که بزنند تا کوفتی و سرکشی و بی دلسوزی و دل انداز خود رفت
 مقصود الفت که ذات انتاب نوازنده است و شهادت سوزنده اینست که عاقل
 می شود و نتواند بود زینست بهمال و لطافت حیا و با وصال و شوق و محنت و نوازند کشتید و در آواز و بیانی
 و چون که جلال و شوق و محنت و نوازند کشتید و در آواز و بیانی
 من میکنم که درین دنیا دلیلی تو نمیکشیم و درین راه باید که نوازند کشتید و در آواز و بیانی
 و این آیه است: **وَاللّٰهُ يَكْتُبُ مَا جُرِّهٖ هَتٰى يَسْمَعَ كَلِمَۃً اللّٰهِ تَشْفَعُ** و در این راه باید که نوازند کشتید و در آواز و بیانی
 نبود که درین دنیا دلیلی تو نمیکشیم و درین راه باید که نوازند کشتید و در آواز و بیانی
 تا مقام اول و در بعضی موقوف مدینه است و بعضی جز این نیست و بعضی اول است و بعضی آخر است و بعضی اول است و بعضی آخر است
 و در این راه باید که نوازند کشتید و در آواز و بیانی
 آمد که در بعضی موقوف مدینه است و بعضی جز این نیست و بعضی اول است و بعضی آخر است و بعضی اول است و بعضی آخر است
 و در این راه باید که نوازند کشتید و در آواز و بیانی
 که در بعضی موقوف مدینه است و بعضی جز این نیست و بعضی اول است و بعضی آخر است و بعضی اول است و بعضی آخر است
 و در این راه باید که نوازند کشتید و در آواز و بیانی

ذیقت التیو کنت ایسا کسی من آن ہو محمد فوہی اگرچہ کوئی نہ اندھا باطن جہانان باشد چنانچہ
 دنیا تم غمت ہیں معنی داد کہ غمزدہ نیست و در جواب کھوندی درد در دنیا قرار نہ فست در محبت
 سرمانہ را بند قاعدہ کردند تا شصت و چہ سال رحمت خلق اقبال کردند دنیا را کہ بد او را کہ خلق
 از کجا بہست محمد از کجا مال از کجا والدین و کہی بر کہی بر تہی نماند کہتہ اندہ انجام بقدر مقصود او کردہ
 و سرانی را بد آن رنجہ کرد چون دست اندازیں بنام نازا نالوار استوار کردہ و مآبہ و مہر مراد غنیمت
 نمودہ اما کہ بد زندہ کہ جہنم مسیح نبود از دہر پردہ غفلت دور زمانہ را بنویستہ و با عی دان یک
 از غریبان کہ ماوردی یوم در دار تو زندگونی غمت یوم در کوئی جو مس پرہ خود بدیم تو عشق
 زود خن اما کہ یوم - عاشق مہر برار دنیا جہانیں در ہنور پیمتہ بود عشق عاشق ازل کہ در دنیا
 جان دل دی بہان بود چون دین حجاب محبوب از راز را با عشق نبرد عشق و د
 اورا نشینتہ و بد خوش نمیدست و او خود می نماند کہ اورا چہ بود است بوسکتہ با حیرت
 و دہد می باشد در ہما البور بن مثال را کہ خوش در کونک دہد ز ما نرا دست دہد
 و دایمیت را کہ خوش ندارد تا بوقت بوخ چون بانی نہد قعدہ خود خود کند از مرادش
 حاصل شود فہو المرادہ اگر نشود آن جبہ استغناء و ثنوتہ بوخ سر از زمین او بر کند دور
 طلب نیست نہوت بمقصود خود دیدہ بعضی پسند کہ زمین تمام خبر اضطراب بود بی تنبہا سے
 حاصل ان بن باشد و نداند کہ اورا چیست مرد ما اول تمام در تمام روزندہ و ہون باشد
 کہ در ماندہ و فقیر باشد و دہد کہ او را نہت است بر یکم بودہ است در آخر خیالی
 از ان ما و عائدہ باشد در آن خیال سیمہ شیفہ ماندہ باشد - و با عی میگرد کہ کہ در دلو بوق
 ناگاہ مذم شیفہ بر روی زمین - بنوارم اگر اہل بی ہون ہون رہانم نہد روز دہد کہ تو من

غالب بود ما کسی بجزایر ویرانهاست افتاد می تافتان رده خود بسبب لوردهی کرده
 خیال چنان نباشد که رده هیئت آن رده از سوز غمت بخود کند چنان نباشد و غنوق عشق
 کند اگر چه زرقی از رده هیئت و حجابی از رده شیرت در من گیرود این خود بدست رده همه بود
 با خود گوید که در این باره بر رفیقیت انتم عهد کنم و دیگر غم عشق و معشوق نبود و دیگر زارم
 و جان را بده ازین عهد کنم هر باغی روزی باشد که بدر بنم رویت در دبره کنم و سره قافیه
 که ندر توئی روز غمت نری امروز همه چنان تبارویت زانی العبره حال سببی با عشق قبول
 نشیند چه گوید که ای محبوب غم و غم عهد نبرد خون صفت نباشد که چه از پای آید
 و اما ده امت ده غم ما شود گوید که در خون چه گوید که فارغ ریش بیت که غم تو
 نتا بهر خون را به بهر کسی بقا دید جمیع در عاشق را در چه عهد فتا در معشوق باشد
 اما تمام از معشوق باشد دل فارغ در و باغی آب در صفت رفته باه خود -
 سر رفته باب بر داده خود - در تو نبسته که کوه بر و بادی - کوه از لب تو عقیق و عقیق
 محمدان عشق خود دارند که عشق چه هست اما مردان دختان را از عشق خود ملایق و ملایق
 نباشد غنوت عشق خود بر کسی رده نبرد که کسی خود ملایق عشق نباشد که بر ملایق عشق باشد
 هزار است به کوه عشق رشت به سخن عشق با عاشقان توان گفت و ندر عشق خود
 عاشق داند فارغ از عشق خراف نه نماند و او را نام عشق و دعوی عشق خود حرام باشد
 و باغی تن که من در دهم کدم است ابدل - تا باز دهم که کار خام است ابدل در هر نفس
 هزار دهم است ابدل - نماند از عشق حرام است ابدل - عیتم بین آتقی بگزینت و بگزینت
 ای عاقل که تو سر لغت نماند ای ای عاقل که از آن اهل الحجه البیضاء و البیضاء که تو سر
 از خون بر کشت جوید و در دهم نماند چنان غالب نیست نماند از دل و کبی غلبه عشق با و ابر

بنیت انقباض دهن باشد عشق نصیب جان دل حقیقت یزدان نزد کمال است مرده باشد کمال
 طالب قدیم گوید باشد آنکس به مجاز قلم در دیوهر عشق بند چون بمیان عشق رسد گوید بین مبدل است که
 قدم در نمی بایست بنادان لاجرم بیاید کشیدن بیدار آن عاشق خود را زور و کمر بایست در
 راه عشق آورده باشد عاشق را لاف یزدان کشی طاقت بیا کشیدن عشق ندارد در زبان ماکال
 رباعی بادل قطع که ای دل زرق فردش کم کرده کرد عشق و با عشق کوشش کشیده
 نصیبم بمن بر زود عشق تا در جرمش برانه حیال که خوش انور بر جوهر فایض عشق نیست
 که بهیچ جوهر نیست در عرص خالی باشد دلی غم نماند بود و رغبت را عرص عشق بایست
 انجودیت را گویند که مصطفی گفت اذ احب الله عبداً عشق خود عشق علیه فیقول
 عبده ای انت عاشق و محبی و انا عاشق و محب و محبت ان اردت هم هم نزد گفت
 او بنده خود را عاشق خود کند انگاه بر بنده عاشق شود و بنده را گوید تو عاشق و محبت و عاشق
 و محبت تو هم اگر تو خواهی اگر نه خواهی دلست که جوید و ت ذلت یکانه را عرص آید خبر عشق
 نسبت از بر سر که نیم نماند کردی که چه گفت می شود و عشق خدا تعالی جوهر فان ما الله
 ما جوهر وجود را عرص آید عشق ما زور را عرص عشق نماند ما جوهر اگر چنانکه جوهر بی عرص -
 تصور نباشد عاشق بی معشوق و بی عشق ممکن نباشد دیگر خود ممکن و تصور نباشد
 عشق و عاشق و معشوق در بنی است تایم بکند که باشد میان اینان غربت نماند
 حسن گر درین نشبده - رباعی چون آب و گل را تصور کردند قائم و عشق تو تو بر کردند
 نقد بر دفع قلم جو بر میدهند - عشق تو جهان ما را بر کردند - اگر مردی عشق مردان داری این
 نوع عشق که برزگفته شد درین بسیار خواص لغت بار بایست که معنی نامی (دوست انور) و
 بالسنی و سماع تا درین بیتا بر خط است بر کلمه بنفست من و انور را خواص نوعی بی رحمت و بدیگاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه در حال قیام بودی بدین جای و در کمال کمال بودی و چون گوید و الیس بدن ما که گوید بهشت
 عجبی که تو میبوی چون بندگی تو در دنیا و غیره را نیست که بدست من حیل و مخفی خلعت بود این قیام
 بسیار است تا می غش زان و الله که در مسجد بده گفت خود را شرف را هنوز جواب بده بخت و عشق حجاب زان
 عاشق و معشوق الله عشق باید که عاشق را جان بخورد و جان مانع گردد که خبر این نیست و در این است
 ما که جزدن غم عشق و در تو خودم که در بهمان اندیشه ای در دم که آنون را حال و نذر نفس مردم که عشق و عشق
 که در مردم پس و عشق عالم چیست پیش فایده آمد در وی خود فایده بخود و نیز بچشم دید و بگویم را که نشد
 و بگویم که در دست آمد که بگویم که در چشم آمدی که در دو را بهر شد که گوید چشم که در دو در دست اندک
 هر چه باشد که تواند بود که در وی او فرخست و با باری دل تو تا بگویم خود می در دست و در دست و در دست و در دست
 نتواند بود و در آن آری به انستش خود کوی می به بچشم بخود صفت معیت و در دست که در دست و در دست و در دست
 او را باشد از دست می باید بچشم خود در ضلوی که بگویم که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 در ضلوی که بچشم هم سه فایده ای می باشد با او می بگویم و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 لب و لب من باد و ما چشم که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 جی را می می بیند که او می در خبر می به او می است و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 نه کی بند تمام نمود و عینش نبود و عینش نبود و عینش نبود و عینش نبود و عینش نبود و عینش نبود و عینش نبود
 بخلف منور و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 باقی باشد در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 ربی که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و او که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 ما که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 ربی که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

[illegible]

حسن کند ازین آیه چه فهم کردی فی مقصود صریح عنده اعلیای مقننه دانی که
مقصد صریح چه باشد مقصد صریح است در میان خود را بدان بنشیند و در بعضی علیه السلام بنشیند
که جابر بن عبد الله در گفتن آن خود که پدرش عبد الله بن رواحه گفته شد و از او حدیث است گفت

خدا مہارے پیر ترا نیکو کرد اور ماہ خوشتر مجید با جو ہے و سوسنت دعوت جس جہد تمام آکر رہد
 البعض بر از حق و کافران و انعم عدد دجہارہ ہزار بار کلام و حکم اللہ و کسے العلماء شہید و دیوبند
 کہ بعض دجہی خدا کہ فاذ حق آئی عیدہ ما اوجی اود اسکر لعن با جہن خود اسحاق محمد اما گروانید
 کہ سیکست با اجناسی من ائیدہ و باست کس اید محمد و یا فقہر کو اید محمد از لذت و سماج این ہزار
 کہ با این کرد با اید ہمدہم از شنیدہ بود اود ابی ہوش کرد فخر تو ہے و صیقا از جہا
 افتادہ چون او را با خود دادند و کار کرد اللہ و اجلی من ائہ حمد منی و سوسنت دعوت جس جہد تمام
 خدا رند خود رو باشند ر نعم فی روضۃ یحییٰ حق بیان رین سماح کسب نہر او را ہند

گمان خود باند سخن در کلام با همه کس گوید و تا سر خبر بادستان
در کدر بیان اوست محمد گوید از سر و حتی در کلام بسیار مراتب در نیست
حاجابین بر دنا محرابی شب بصر ج یا محمد علی است علیه السلام —

گفتہ

[illegible]

[illegible]

۱۱ من شغف الدیار اطوف علی جدار دیار بی اقبال و ذی الدیار آخر من را با سبک نوی
 بی محبت و عشق مانند آن محبت نه سبک باشد و نه عشق بی محبت باشد که این بیت
 محزون زوری سبکی بدیدار داشت
 گفتار مددی نوی سبکی داشت ای غیر از عشق و محبت
 بیگست نشادی چیست
 (در دار آن شرکت تیرم نامحب محبت باشد)
 نندار عالم نیم دج و سیاهی که دوازده دوست دارد و نتوان گفت که کمتری عاشق غم نیست از آن بی پایه
 که باشد تا جگر دگر که غریب باشد از هر محبت بی زبان ندارد و هر قدر دوست دارد
 و عمر خود را دوست دارد و از هر طاعت و نان و آب را دوست دارد و در سبکی او باشد و زن را دوست دارد
 که بقای نفس او منقطع نشود و در وشم دوست دارد و در بدن شوقش تواند بود و جسم را دوست دارد و نان را دوست
 سر را دوست دارد و برق و یابن و آسمان و زمین دوست دارد و از این معنی که اگر زمین نباشد گندم از زمین و درو
 نیز بر این چنین دوست دارد و آسمان و زمین دوست دارد و در صفت و فعل خود و در صفت
 و در این مثال این چنین باشد و عاشق خط و فعل مستوفی دوست دارد و همه وجودات فعل مستوفی است
 بنوع محبت او دوست داشتن نیست نباشد و حجاب او شعله و باز ماندن از محبوب اصلی است
 گوش دارد که در فکرمین و محضد اصل هفتاد و غیر گوشت دارد و در خواب و حال خود را بر سبک
 و تیسر و تیسر عین التوحید عین التوحید است اما ندانم که جمله که در باطن تو پوشیده است
 فداستی که آگاس از شنیدن این هم طاعت است روح با منی دانم که تو نوی من بجز تالیف و
 و غیره چیز با منم اکنون گوشت را انشاء الله تعالی که بدان منی در هر صفتی که تو بر تو عرض می کنی
 اینجا برسی - بنفاد و نیاز صورت بر تو عرض می کند صورتی بر شش و صورت خود منی نوی بر تو
 می به منتاد حاضر از کسی بودی چون صورت منید و این آن باشد و منتاد از صفت و صفت دور
 بر می از بی لایم من و منید چیست دور به لطفاً تعریف است هر فاضلی و نفعی و مصلحتی شود مردیون
 در منتاد را بنید ندارد که خواست و او باشد و منی او باشد و این صفت بعضی خواست
 خبر باشد و بعضی ندانم و صفت شرب باشد و این صفت را بتمام نتوان عدد و شرح کردن بین بخت
 در توان یافت و درین آمار است تو چون نوی تعریف کرده اند و بحقیقت آن لطیف که حاصل

[illegible]

سپاس آن خدا را که آفرید علم را نه الاصلی و نه از مثالی و استعانت نمود بنوری آفرید که هر معنی و مراد از آفریدن
 علم نه آن بود که تا خود را منفعتی از آن طلب کند یا مضرتی از خود دفع کند بعد از بدین پیدا کردن قدرت و
 اظهار کردن عظمت تا عقول بتوفیق او را بشناسند و بدانند که سبحانه و تعالی است و قدیم است و میراست
 و سمیم است و بصیر است و حکیم است و قادر است و علم است یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ
 خواست کرده و هر چه خواهد بکند از طاعت مصلحین احادیث (و را کمانی و آرائشی و نه از معصیت عامین محذرت
 رو را نقصانی و آرائشی) هر که طاعت کرد آن ثوابی بود که بر سر خود میبرد و هر که معصیت کرد آن تبری بود که بر پائی
 خود زود است و صفات او از کمالی آب و خاک مقدس است و جلال او از غفلت و بوی خدایت منزّه است
 و کمال او لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو آخر و مدبر از صواب و قیادت مبارکات بر کفایت شریف و روح لطیف
 و خاک پاک آن صدر نبوت و تاج قوت و ختم رسالت خواهد پیروزه بر اعدای علم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 با و در صف اول اصحاب و در بیت و فرزندان وی که همه سادات ملت و میراث آن شریعت اند و سلم تسلیما نیز
 نیز از این را تصنیف کردم به تمهید و نام این کتاب زبدة الحقائق مردم از بهائی عارفان و اصحاب تحقیق
 و واقعین معنی تا درین کتاب تا می شنای گفت و گفتاری صافی نمایند و تکریمی ایشان را صلوات الله علیه

[illegible]

بشرت بشرت حقیقی دیگر است و جزاین مونی مونی دیگر و جزاین تائب جانی و مغربی دیگر است و جزاین چنان جهان دیگر
 ظلم ما را بجز این جهان دیگر است جز در خر و فرودس کهانی دیگر است آزاده و زنده بانی دیگر است وان گوهر یک
 شان زمانی دیگر است ما را گویند این نشان نشانی دیگر است زیرا که جزاین زبان زبان دیگر است قدشی و زبیرت
 سراید پیش قربانی و زبیری جهانی دیگر است اما این آیه وَكَلَّمَ اللَّهُ نُوْحًا وَقَالَ لَهُ إِنِّي جَعَلْتُكَ نَبِيًّا لِّكَ وَكَانَ نُوْحٌ
 أَبْطَغَمَ عَلَى نَفْسِهِ فِي الزُّنُوفِ مَرَارِينَ بَعْدَ نُوْحٍ اسْتَسْتَبَ أَهْلُ بَيْتِهِ لِقَوْلِهِمْ نَبِيٌّ مِثْلُ نَبِيِّهِمْ بَعْدَ نُوْحٍ اسْتَسْتَبَ
 ظاهر شده است اینهمه حقیقت و چنانچه دارد مینی وَكَلَّمَ اللَّهُ نُوْحًا وَقَالَ لَهُ إِنِّي جَعَلْتُكَ نَبِيًّا لِّكَ وَكَانَ نُوْحٌ
 بزبان بنی نوح آیت فی مَعْرِفَةِ الْغُيُوبِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ اَنْ تَجْعَلَ لِّیْ فِیْ هَذِهِ الْقُرْآنِ اَمْرًا
 کما جَعَلْتَ فِیْ ذَاکَ کَلِمَةً لِّیْ بَرِّکَ عَنْ اَنْ یُّقْبَلَ رَاجِعًا اِلَیَّ اِنْ سَمِعْتُ مِنْ رَجُلٍ یُّقْبَلُ رَاجِعًا اِلَیَّ اِنْ سَمِعْتُ مِنْ رَجُلٍ
 مَصْلُوحٍ عَنِ الْمَدِیْنَةِ وَاسْمُ الرَّجُلِ الَّذِیْ یُقْبَلُ رَاجِعًا اِلَیَّ اِنْ سَمِعْتُ مِنْ رَجُلٍ یُّقْبَلُ رَاجِعًا اِلَیَّ اِنْ سَمِعْتُ مِنْ رَجُلٍ
 قَسَمِیْ مَنِ اَدَمَ وَتَمِیْ فَرَضَ اَنْ اَدَمَ وَتَمِیْ مَعْمُودِیَّتِیْ وَوُجُودِیَّتِیْ اَدَمَ اِنَّ اَدَمَ مَعْمُودِیَّتِیْ کَ اَنْ اَدَمَ مَعْمُودِیَّتِیْ
 میخواند کلامت این مکه منون جفر خدای و علم فخر کس نماند اندامیم بیز دانسته کلام خراجیت اَخْلَقْنَا اِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ
 چمین بار رفت و الکا و در بطنی اَمَّیْ قَائِمٌ وَیَسَّیْ اَمْرًا مِثْلَ سَیِّئِیْ بَرکدام راه باید رفت بر راه عمل مثل تن بیستون عمل
 و عمل منوم یو که گفته است مَن یَعْمَلْ عَمَلًا یَسْتَعِیْزُ بِهِ یَوْمَ الْقِيَامَةِ فَاُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ اَمَّا اِنْ اَعْمَلَ عَمَلًا
 که بعضی سنجیده شده که مقصود از غیر خود کسب یعنی دیگر زبان باشد و وقت نوشتن سخن حرف بنشد ایش تراغنی نباشد تا ندیده اری که
 مقصودش را زیرا که بر چیزی کتب و نه تمام وی باشد و نه قدر فهم وی باشد و در اوقات اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ اَنْ تَجْعَلَ لِّیْ
 یک کرده و با همه طایفه یا بصورت اولی که بدو آتی و بر حرفی خطابت یا سخن یا مقصود سخن دیگر که عالمی دیگر و آنچه درین در حق نوشته شده بر سر
 مقصود حق و دیگر است و در کتب مقصود و در دایره و بر طایفه دیگر که باز گفته شود و آن باشد که با گفته باشند و آنچه را که بعد از آن بنویسند

تو به روی که از محمد رب العالمین اوج چشمش برافروخته بود و از قرآن شریف آیه **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** شنید و نفی بش این بود اما الحمد للّٰه الغیب
 محمد بود و شنید و از رب به رخصتی از فرط خطابتش که گفت مصطفی صلی الله علیه و سلم یا ابوبکر سخن گفتی که بودی که شنیدم و شنیدم که بودی که شنیدم
 در یخ و درشت نی و شام و صبح و در یخ نمیداشت پس فرزند یمن را که در غیم بود از بره برین حواله شد که باید بداند که او همه احوال شنید تا
 رسید به روزگار خود از نگاه کلمات و مشروبات و مفروضات و عبد الله بن عباس میگوید که در این دنیا را فهمیدم که این **لَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** حق
الْكِتَابَاتِ وَاللَّزِيزِ فِي شَيْءٍ آيَاتِمْ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْوُشَى ترجمه نمونی یا نبی چرا می بر دخی الله غنیم مرا استسب کردند ابوبکر و یوسف
 از این شرح که **لَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** حق سبقت سموات و من فی اللزیز مشهور است **مَنْزِلَ الْكِتَابِ** بشمار که گفت و نمونی یعنی حق مرا و فر
 خود از عبد الله بن عباس میگوید که این ابن ربیع است بودم تا روشن شد با ربسم الله بگفت **وَرَأَيْتُ نَفْسِي** فزاد که **فَوَيْلٌ** و فرمود
الْعَظِيمِ خود را نزد وی چنان دیدم که بوی نزد دریا عظیم از دریا چه برآورد آن گرفت تا سخن دریا نشوی و در شب از دریا
 و دوست نیاید بر بهای قدری و جدی دارد و دریا چه در وصف کند و چه بگوید زیرا که هر چه بگوید باز بزرگتر
 مقدم در بحر دارد اما بری از هر چه خبر دارد که **أَضَاعَ فِي الْبُرِّ** و التبریر چه از موهبت خلق باشد و بری باشد و بر که از موهبت خدا
 که **لَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** علم القرآن بجزو بجزو باشد و بجزو باشد **وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** بشمار که **لَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** چه می شنوی و دریا نشو از این
 حدیث که **لَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** لائق است بلکه چیزی ندارد و خواهد بداند او را دور است یکجا آن باشد و
 بدل خود رجوع کند بمغفرت و توبه باشد که با سطر رجوع دل خود بمرت است آنکه که مصطفی صلی الله علیه و سلم این گفت
وَسَمِعْتُ مُحَمَّدًا و آن **لَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** گفت بر چه پیش آید که محکم و نفی صدق آن دل باشد از دل
 قوی و بر امر خدای باشد مبین و از قوی ند به ترک و اعراض پیش گیر که **لَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** میقتد و التبریر
مَنْزِلَ الْكِتَابِ بر چه دل قوی و بداند خدای باشد و بر چه دل رو کند شیطانی باشد و نفی این ملت دریم جبر است
 از این کفر و اسلام کار ما و شور به دانست که نفی ما نفس را تاره است که **لَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ** مائة بالشو و سکر
 نفی ما نفس است و متقی و سید است و هر کرا نفی نفس است او خاصر و شکست و اگر این شخص آن

و بیست اشعه اند که بواسطه اول خود بداند و دل کسی دیگر بخوبی نداند و پیرسد که این اهل بیت یانته باشند فاشکوا
الذکر اکثر کثرت لاف و قهقهه تاول آن غیر آئینه تو باشد و بدست و لها منتقم است بر تو قسم قسمی خود و قریب
تطمع العداست بر دی تو متع است او کثرت کتب فی قلوبهم الا یمان و یسیر الله کاتب باشد پس هر چه
ندانند چون بادل رجوع کند بدین باب بداند قسم دوم هنوز ناسیده باشد و حام در مقابلت قلم الله بنود چنین از یک
دش آئینه و قلم الله باشد بر سر سکه کند او اینجا بداند که خدا را آئینه جان و سر دیدن چه بود پیر در جان مرید خود را بنیاد
مرید خدا را در جان پیر بنیاد مثال اینهم گفتیم گفت که بیمار را باید هر خیزد و نند طیب شود و عدت خود بگوید
و علی خود بخوبی طیب بسختی بجز آن نیست حرارت که او را داده بود با او دید اگر کسی گوید که این از چهل
طیب است غلط گفته باشد و چهل این گویند باشد زیرا که اخلاف نسخها را افشا و از اختلاف علی
افشا و پس چون عباد و ناوان است است هر عینا یک عتت باز دادن سخت چهل و خدا باشد و نه
که دانسته انون گفته میشود خود دانند انون عدت و اسلام در قالب پیوسته باشد بنی الاسلام
علی خمس خود نسخها معین داده است که پنج لسی است که علی و دو و این پنج ظاهر است
اما کار باطن در روش قلب ضعیف و اندازد ندارد لاجرم بهر داور بی بیاید که طیب حاذق باشد
مرید را محبت کند و از هر در بی بخوبی بگوید مانی مختلف فرماید و انبارک علی و طیب کرده آند
آن بهتر باشد که عدت سوزند زیرا که و لعل الله فیهم خیرا لا سمعهم پس چون طیب حاذق در راه
بیاید با جماع مشایخ قدس الله ارواحهم طلب چنین طیب فرماید باشد و اینها گفته اند کس لا ینج له را بریزد
باشد شیخ راه دین را نیز فرماید بود خدایت قبول کون و تیرتیب کردن - هر را اکثر حقیر فرمای از خدا سالتی بود
گفت و هو الله می جمل که خلافت فی الادی و رفع موضع که فوق بعضی درجات و در بیان خدایت
جائی دیگر گفت نیست و لغت فی الراضی نمی ستخلف الذین من قبلهم آیات کس را نهان دل فر
تیرین کرد - احوال دل از کسی خدایتوان کرد - این عالم را زبیر نتوان کرد - کافای فر خود نتوان کرد

محمودان را بدین نظر توان کرد - یا خویش کوه دوست خد ننواں کند و در غایت شربت برده است و بنده
 بر کند احد علی خوب اطفال این باشد چون قنق نچ و لغوت خدای در آید که از اجزاء نما الله و النج و این قنق از
 بردار و منبر صیحه آیتانی الا فانی و فی انفسهم بد و الله انکم من الارض بنا فاعمل شرو و از خود بد آید ملک بید و
 و ملک شود و کله لک نری ابر صیحه ملکوت السموات و الارض از خود بد آید بر و عیسی م ازین واقعه
 خبر دود قن بلع ملکوت السموات من که یلد موتین گفت بملکوت نرسد که دوباره ندر آید بی ملک و
 ما در بد آید انجمن بنید انکه انهم فی العنا و متون نسیم و الا خرقه این معنی باشد انیه یلک السیر فی السموات
 و الارض کتب وقت و نشود و عوف نقت فقت عرف و به ادر روی نماید البر صیحه
 ل الارض و گذشته بود و نیا لارض رسیده را لی قلبی ربی بنید آیت عند ربی و هو لطیف و
 یعنی بچشید ناو لی اى عبدی و ما و لی لشو و العزیزه آن روزی که جلال این اسرار بر خود کند و
 بر تری دست بدار عادت پستی است پشی باشند بی قنق این همه چگونه نمیکند که از ما و حسب نا آید
 علی اقمه و در آن علی آنا هم مقتدون و هر چه شنیده از عذوبات ناموش کنی که پیش مطهر کن و جل
 زحم و هر چه شنیده باشد و کبر که لا بدخل الجنة عام و هر چه نماید نادره گیر و لا تحسروا و هر
 بر ز شغل شود و خبر نریان کمال من و صبر کن بر بی و دوا لهم مسب و احشی خروج اینهم بکان خیر لهم
 و نصیحت خضر قبول کنی ملا کس عن شیء منی و حوت ملک من فکون چون دولت
 آید خود نماید که ریکه ایا قی ف لا حیر و مبدل زود بای صل الله علی خیر

بَعْدَ ذَٰلِكَ أَتَاهُ جُودِي بَرِيٍّ وَبَرٍّ تَارِيٍّ وَبَرٍّ مَبْنِيٍّ كَوْنَهُمْ كَيْسَرٌ وَفِي اللَّهِ نَفْسٌ
فَيَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا فَيُفْطِرُ اللَّهُ لَهُمْ كُنُوزَ اللَّهِ وَاسْعَهُ فَتُجَاهِرُ فِيهَا
وَرَأْسُ الْكُرْسِيِّ وَكَوْنِي عَجَائِبُ جِهَانِ مَبْنِيٍّ وَفِي مَنَازِلِي وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدُ فِي اللَّهِ نَفْسٌ
مَرَامًا كَثِيرًا وَاسْعَهُ وَفِي مَنَازِلِي نَزَاهِدٌ وَبَدَلِي - فَذَكَرَ فَإِنَّ اللَّهَ لَرَى تَنْفَعُ الْكُلُومِينَ
بَيْنَ مَرَاتِبِهِا جَزْئِيٍّ نَدَى كَقَوْلِ الْبَيْتِ آتِي وَفِي الْمَقْصُودِ نَزَاهِدٌ رَسَدٌ كَسَدٌ وَفِيهَا جُودِي
بِشْمِ زَيْنٍ نَشُودُ وَكَوْنُ الْإِبْرَاهِيمَ الْكَافِرِينَ الْكَافِرِينَ الْكَافِرِينَ الْكَافِرِينَ الْكَافِرِينَ الْكَافِرِينَ
فِي اللَّهِ نَفْسٌ تَارِيٍّ عَجَائِبُ بَدَلِي كَوْنِهِ جُودِي كَوْنِهِ صَفْتٌ بَدَلِي كَوْنِهِ نَفْسٌ وَفِيهَا
أَعَدَى عَدَى كَقَوْلِ الْبَيْتِ بَيْنَ جَنَابَتِي بَدَلِي كَوْنِهِ جَذَبْتُ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ دَارِي
بَعْدَهُ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ
أَبِي كَوْنِهِ بَدَلِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ
وَبَدَلِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ
كَوْنِهِ وَفِي اللَّهِ حَقٌّ جَبَّارٌ فَالْشَّيْءُ نَفْسٌ تَارِيٍّ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ
لَوْ بَدَلِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ
وَجُونِ حَقِيقَتِهِ لَوْ بَدَلِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ
وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ وَفِي كَوْنِهِ آدَمَ

بَنَ نَفَقَةً يَأْتِي عَلَى الْبَابِ عَلَيْهِ مِقْفَةٌ فَأَذْهَبُوا زَارِبِي لَيْسَ لِي مِجْنَانٌ نَتُونُ
 دادن این بود که قفوی علی نوچه من زید خود میگوید که مارچوت و چون بنده کار را با بش
 سرگردانی و اگر نه بخود مسئول باشم دراز و النون شنیده که چه گفت این قدرت علی آرد
 أَفْعَالٍ وَلَا تَلَايَا لَ فَتَشْتَعِلُ بُنْدَ هَايَةِ الْقُوْفِيَةِ الرَّجُلِ آن داری که اول قدم جان
 در بازی بر ساز باش و اگر نتوانی بنزدات مجاز و تلفات صوفیانه ترا چه گویند خواجه ابوسع
 سرفی این بنده است دارد و لائق گفتات بیات وری با من یار ابقار میراے
 و گرنه رو بسدست بر سرهای نه همی نومرا ده خویش و بود ترا سدت با در ستمون سپا
 مرا بخانه غار بر بدست سپار و گرم انعم و در کار سپا - نوچه حیدر مراده برای منی -
 که سپید شتم ازین زیرکی و هشیار اگر چه بالغ و نفهم و محافظت نوی آما مصوصه بدیده
 و غای بر خواهد گفت از آن بزرگ شنیده که گفت می سل است نابا خدایه میگویم
 و حسن من پیدا کرد و باین میگوید درین موند و در قاضی فضل مهدی از کجا و این
 سخنها سر از کجا نوچه بخنداند چه میگوید شنونده چه دانند که چه می شنود بسیار مسائل نذر جاد و زار
 (۱۱۶)
 بقاضی سعد الدین بغدادی و خود که در امام عز الدین و امام ضیاء الدین و خود که عامل الدولت

فمیشود که در محبت خود تمام این سعت بدنی نهد که نشستن و دراز کشیدن و تقصیر می بود و می افتاد
 و چنان قصه در قافی نبود اکنون نمی بود از بر آنکه مدتی نبود که دل این شریفه از زبان
 شنبی زبان قائل بودی و دل مستمع در الوقت قصه درم می شنیدن بسیار بی افتاد اکنون
 مدتی نهد که زبانم از دل می شنود و دل قائل است زبان مستمع در الوقت این بیچاره را تمام
 حالتها و وقتها می باشد. تا سید عالم را صلوات الله علیه بر خط و بر کلمه خود در حالت گفتن نهد و بگوید
 وَ مَا تَطِيقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنَّهُ يُولَاكَ الْوَحْيُ الْيُوحَىٰ خَرَدَه بشفیع است چون خوشی که زبانم
 از دل نشود گفتن از حنا یا بیدل ما را از خودی خود سخی با حقیقت ده و چون خوشی
 که مستمع زبان باشد گفتن بطنی یا فحیم را و ای و نشسته مرا از حقیقت سخی با خورده
 و ما بخود آرتا چنان فایده یا بیدل ما را عبارت گفته که در بخت که نیتیم ما را که الله تعالی
 این خود را مقصود است که از این بیز بزرگوار را سوال می کند من در جواب آن دستور دلم بد
 دلم دستور - با جان مصطفی صلی الله علیه و سلم بر روح جوی از حقیقت دلم دستور
 یافت دلم از روح مصطفی صلی الله علیه و سلم دستور یافت و حقیقت از دل دستور
 یافت و زبانم از نهاد و خلقم دستور یافت پس بر چه در مشروبات و مالی این بیچاره

بیدل و دونه آه نه دستی دارم که بدامنش در آوریم نه پائی دارم که از کوشش بگریزم بلیت
 لبالب است ز خون جگر پالدا - دم نخت چن شد مگر حوالدا - ایمان من صفت شاق
 و مشوقه قدیم است و همیشه در میان محبت بزبان ناز بصفت عاشق لب اربن گوین
 بود و دام بر تخت بی نیازی بزبان ناز بصفت معشوقی لئ تو انی میفرمود و هر چند ذوق
 ناز بسج عاشقی جان میرسد شوق همیشه میشد و هر چند که شوق عاشقی میدید ذوق ناز
 میگرفت تا بحدیکه عجز عاشق رفته رفته بمقام خاک رسید یعنی چون در سوز آمد عاشق
 گشت چون در اضطراب افتاد ناز پیدا شد چون در لذت آداب شد و چون در فراز آمد
 خاک شد عجز عاشق تا اینجا بود و عبارت از خاک وجود عاشق است پس خاک کجاست
 بیج مقام ندارد و خزا و رانخو است از اینجست مسکن درته قدمش یافت و همیشه
 بصفت خاک درته کف پائی محبوب بود چون نیازش بحد رسید نا کار از ناز
 در نیاز آمد خواست ناز نه پائی بر کشید و ازین خاک کسوتی در بکند و همه را در حکم
 فرغان او کند اما خاک درته قدم محبوب اساسی داشت و نمیخواست که مارا بالاد
 کند و در شمار آرد و بپرازد و چون برای غالب مشتر آدم علیه السلام
 جبرئیل علیه السلام را حکم شد یکمشت گل یار ازین سو گنجه برد و از خود خاک کشید

اثر این بود که کار عاشق یابی رسید که مشوق کشت و عاشق صفت خواهاں او شد اینجا
 عاشق در ناز آمد و مشوق در نیاز و آن نادان خاک ناز بود نه اعراض پس از غلبه
 محبت تن نازک خود را پیرین از خاک ساخت و از انبات عشق جان در بر کشید
 وَ مَحْنٌ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَدِيدِ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ زَايِلٌ كَأَنَّكَ كَوْكَبٌ سَائِلٌ
 احديث اقصا وحدت بهر اسمان احديث طلوع شده و ظلمات کفر بروشی ظهور
 محو مطلق گشته و سپیدش تا بعد غروب و طیشش تا بمقام نبات و چه چندی میرود بجز خود را
 بیچ نمی یابد باز بر تخت حیرت طلوع میکند و بر دم لبسوی قبد حقیقی رجوع به نبات
 رشک نبات یعنی شمع رخس که در آئینه با ظاهری گشته و بر حسب آئینه ظهور یابی
 مختلف در نمودار آمد از نیت در مین وصال ناز فراق کشید یا لَيْتَ لَوْ كُنْتُ مُخْلِجًا لِمُحَمَّدٍ
 ناگاه از مقام بیرون آمدن لطف بر آمد یعنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
 یعنی نیست چیزی غیر من جز من و نیستی تو مگر من و مرا و از رحمان ظهور
 حضرت علی الرضی سلم و مرا و از رحیم نبات بر او است که بعد از ظهور با انواع ظهور ظاهر
 است یعنی اصل توئی و هر چه هست ضعیف است پس بهر نیت که در میان آمده بود با لطف
 آنرا از نیای در بود جمیع کامل و نمود پس آفتاب حقیقی را آمد شد نیت به پیمان بر
 خود است اما مرا و از قضا و بقا عده طلوع و غروب اوست شب و روز نتیجه محو و سکر

اوست و آنکه میگوید **اَلْعَالَمُ مَخْلُوقٌ** از این کسوت شاه مشتق است یعنی هستی انداز
 و نوی پرشدگی **لَوْ هِيَ هَوْنِي شَانِ** برین شاید استیجائن صحیح که این بهر
 ذاتی انداز لایزال بودند و ابداً خواهد ماند یعنی شاهش کلاه در صحنه آید و
 در سکر میرود این ظهور ثمره صحوست و بطون نتیجه سکر یعنی چون سکر میرود
 بخود چنانچه بود از نبات مستی نابود شود و چون بصبحه آید با قناب ظهور عالم
 پر نور میگرداند و نشان بخت در کسوت انسانی اسرار انسانی پیدا می آید و مراد
 قیامت سکر اوست و مراد از پیدایش عالم صحوست است موت و میایم نتیجه
 هر دو صفت است موت نتیجه سکر است و میات ثمره صحو پس سکر صفت حق است و
 صفت محمد صلی الله علیه و سلم هر بار که خود را خواست خدا را یافت و هر بار که خدای خود را
 محمد را یافت ایجا من بعضی محو در ذات اند و بعضی صحو بذات و بعضی قائم بصفت قائم
 بصفت محبوبانند و آنکه محو و با آن در حق مستور اند و آنکه محبوبانند و حق را بولا
 و آنکه محبوبانند از سر میخیزد و در آن یکتا لب بکش تا هر شکر نه ناب دما طلب بر خور خدا
 قبله و مقصود شاقا و ای آفتاب شام مشاقا هر که نظیر بر سل یا قوت تو بود و خبر
 جگر گر چه قوت دارد اما چه قوتیت که بحیالات لایحوت میرساند هر که قدر علی سیرا
 هر دم از دیر هاشک خون بار در طلب جانرا هر چه شمر شمر دیت سل سیراب بخور

تشہ قلب یا من است - از پی دیدن او دادن جان منت - بتناہی آن لشکراں چوں جان
 و قلب آمد اما ز سر سودی آن خیال محال پذیرفت دلا این خیال محال از سر بدرکن کہ با این
 مراد بچکس نہ رسید گچہ ہم عمر دین آرزو و طیبہ اند و ہمیشہ نادہانی جانسوز در کشیدہ اند
 اما باں نہایت نہ رسید اند جاہ کہ سرور انبیا فرماید مَا عَوْنُكَ حَتَّى مَعْرِفَتِكَ
 دیگر انرا چہ عمل آنکہ دعوی باشد بیتکس را نصیب نیست ز لعلش اگر چہ خلق - پروان
 میکنند چپ و راست چوں گس ہر چند کہ ترسم اداست ازین طلب چوں در کشم در نیجا
 کم از ان زال نباید کہ تجربگی یوسف علیہ السلام خیال کردہ بود - بانکہ مایہ آن لعل
 بے بجا بدست کے آید ولیکن در زمرہ خریدارالش در شمار و بلیت در چو طوطی بود شکر خورش
 جان شیرین غذا ہے پرورش **ہیہا ہیہا** از ان گاہ کہ ابروی کان تا گوش کشید
 ناوک نگاہ را در کش آوردہ بار زوی ان شیر و کان دل بیدلاں ہدف دار گرد بر گرد تو
 قرار ماندہ است بمذاحم کہ بر کدام لٹا - خدنگ جان بخش جانانہ و دلہوز
 مستانہ بر آید میان سیدہ ہم گذراں نماید - بہ شیر حردکاں در روز شمار علیہ
 بنامید از ان لٹا لے در ان حیرانی از ہمہ بر پانی سلامت بر آسند مینی نہ
 غم پلچراطنہ چوں حشر نہ ہیبت فارہ بمیزان و حساب بیچ کار ندارد ہمیں
 کہ فارغ از اندیشہ انیار جویان یار بر در یار زار زار خون چکاں

انبیا و الرسل انما بُعثوا بالحق و قد اوحى اليهم - و مقصود از انبیا و الرسل
 دل و اسئس تو میخوانم چون حال چنین آمد که گفتم من نیز خائنه آید گویم در آنچه در من نیست
 از ان زبده بر جان تا بت نهم و ترتیب نگه نتوان درشت که سالک روزه اگر تلون بود
 و در تلون باشد متوفق شود و ساکن ماند و سخن گفتن جایز باشد اما اگر سخن گوید
 اگر چه با خطر باشد = من عرف الله کل لسانه = همین معنی باشد این سخن هنوز
 حقیق و حکمت نباشد اما خاص الخاص خود رسیده خود باشند او را با خود در دیگر
 روزه روزگاری بی حساب گذرانده باشد و خود بجای باز نماند
 که نگاه از ان وصف کند مقام پے نیابت دارد اگر دستور
 باید از خدا یتعالی یا اهل این سخنهای چند از بهر اقتدا
 باشد و مرید را اگر گوید ترتیب نگاه نتوان درشت تا اهل سخن سخت قوی
 بر جا باشد اما هر کس نهم نکند زیرا که در سوتی و عباتی باشد که عیان آن
 در عین هر کس دنیا بد - در مقام = من عرف الله طال لسانه = بود که چون
 خود را غایب بینم در آنچه گویم مرد اختیار نباشد در آنچه بوقت اختیار دهند خود
 نوشته شود و الله غالب علی امر عباده یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
 بدن العین زنگوار که اول خیر یک از مرد طالب و مهم ترین مقصود از مرید

صاحب طلب و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت جوید و پیوسته در راه طلب می باشد
 تا مطلوب روز ناید که چون مطلوب نقاب غمت از روی حجاب خود برگیرد و برقع
 جلالت بکشاید بگلی مرد را چنان بغایت دید که از مرد طالب چندان
 نباید که او را تمیز کند که او طالب است یا نه مطلوب او و قبول آید که بمن
 طلب شیئا وجد وجد = این حالت باشد اسی عزیز طالبان از روی
 صورت بردو قسم آمده اند طالبان و مطلوبان طالب آن باشد که حقیقت
 جوید تا بیا بد و مطلوب آن باشد که حقیقت ویرا جوید تا بد آن انس یابد
 اینها با جماعتی از ساکنان طالبان خدا بودند برتر ایشان ابراهیم خلیل الله موسی
 کلیم الله بود صلوات الله علیه و سلم و نقش بسنود = لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ اِلَیَّابِقَابِئِیْنَا وَكَلَّمَهُ
 رَبُّهُ یعنی آمد موسی با این طالب باشد و اتخذ الله ابراهیم خلیل = ابراهیم دوست گرفت
 در اصل دوست بوده باشد آنکس که دوستش یابند چنان باشد که خود در اصل دوست
 بوده باشد این طلب فقر خوانند او ش الفقر فخری باشد باطل و گرفتار خوانند آنها
 و این بود که اذ اتتم الفقر فهو الله فقد وقت او شود اما گروه مطلوبان سر ایشان
 مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و رمت او به تبعیت او که یحبهم و یحبونه
 محمد علیه السلام اصل وجود ایشان بود و دیگران -
 شد

آتیج موسی گفتند اثر می بودا بیا وردیم آمد چون آفریده نباشد انبیاء بنامهاست
 خدا و صفیات خدا سوگند خوردند و او بجان سر و موسی و رومی او سوگند خورد
 لعنک والضحی واللیل اذ سبخی موسی را گفتند انظر الی الجبل یعنی موسی کوه بزرگ
 مصطفی را گفتند بتوبه ایم و تو بگویی باینکاران شو الم تر الی ربک کیف انزل
 جماعت است اورا بیان کرد که من تقرب الی شهر تقربت الیه ذریعاً
 تقربت الیه - ومن تانی میثقی اشیته برولته تا اگر دوش طالب
 بود و کشش مطلوب را بود اما زانجا که حقیقت است طالب خود مطلوب
 بود که در سائک نه کفر دارد نه اسلام اگر جویدش بجوید و اگر آگاهش
 شنند آگاه نشود با طایفه مطلوبان هر لحظه خطاب نیست - شمر
 الا طال شوق الابرار الی تقاضی = و ایتی الی تقاضیم لاشد شوقاً =
 شوق در حضور و رویت شده نه غیب و هجران - و ایشوقاً الی لقاء
 رخو ایتی = گواه نیست = ایتی لا جد نفس الرحمن قبل النین = جرده
 این همه شده است با صلاهی این مقام معلوم را بقا خوانند
 و عتک برست = اتم احنی مسکیناً و ایمی مسکیناً و ایمی
 فی زمرة المساکین علم این سخن آمده است

درین طایفه بسیاری دیگر خبر داده که ان الله عباد ائحییهم فی عافیه و میقتله
 فی عافیه و یحشرهم یوم القیمه فی عافیه و یدخلهم الجنة فی عافیه و الی
 که این کدام عافیت است آن عافیت است که در شب قدر خواستی در دعا
 اللهم انی استلک العفو و العافیه اما العیز شریها طالب بسیار است در
 راه خدا که جمله خود مجملی گفته اند اما یکی مفصلست و مفصل آنست که حاکم
 بنزهب مقتاد و در گونه که معروف اند اول در راه سلوک در دیده
 او یکی بود و یکی نماید و اگر فرق داند و یاند فارق و فرق کننده
 نه طالب این فرق بنوی طالب را حجاب راه بود که مقصود طالب
 از مذنب که آن مذنب اختیار کند او را مقصود رساند هیچ مذنب و ابتداء حالت بهتر از
 عادت نداند خائنه از جمله ایشان یکی گفته است شعر - بالتقاسیمه فسیه
 فان یرون العار - لا تموتن ولا تجوس ولا یعود ولا یعود - چون با خیر طالب
 رسد خود هیچ مذنب مطلوب ندارد حسین مقصود را پسینند تو بر کدام مذنبی
 گفت انا علی مذنب ربی گفت من بد مذنب خدایم زیرا که هر که
 بر مذنب بود و آن مذنب پیروسی باشد غلط باشد و بزرگان

۱۱ ابرقیت را پیر خود خدایا باشد پس بر مذنب خدایا باشد مخلص باشد مخلص
 خلط توقفت است و در خلاص ترقی و در خلاص در طلب خود شریعت
 چنانچه میگوید مَنْ أَخْلَصَ اللَّهُ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا طَهَّرَتْ يَتَابِعُ الْحَكَمَةَ
 مِنْ قَلْبِهِ عَلَى سَائِرِ دُورِ الْمَسَاءِ وَرَأَى دُورَ الْمَسَاءِ وَرَأَى دُورَ الْمَسَاءِ وَرَأَى دُورَ الْمَسَاءِ
 آنکس که هر روز عالم از عالم نکاشت - رنگ من و تو کجا خدایا نداشت = این رنگ
 هوس بود یا نیست = دوری است رنگ او باید داشت = اگر مذنب مرد را بخرد رساند
 سلامت و اگر هیچ آگاهی ندهد طالب را نیز از کفر تبرک اسلام نیز درونندگان
 آنست که مرد را بخرد رساند و کفر آن باشد که طالب را نفع یا تقصیری پدید آید که
 از مطلوب باز دارد که طالب را یاد دهنده مذنب کار است نه با مذنب -
 آتش بنم بسوزم این مذنب خویش = عشقت می نیم بجا مذنب در پیش = تا کی در
 عشق بنان در دل پیش = مقصود سی تو نمی ندینت کیش = چه دانی چه میگویم
 طالب باید که خدایا در جهت و در دنیا و در آخرت نه طلبد و در مشیت
 بخوید که راه طالب خود اندرون اوست راه باید که در خود طلب کند
 وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ = همه موجودات طالب دل

رونقه است که هیچ راه نبرد نیست بهتر از راه ذل القلب بت الله
 همین معنی دارد = ای آنکه همیشه در جان می پویی = این سمس ترا چه شود دارد
 انجوسی = چیزی که تو جوین نشان دویی = باست می تو جایی دیگر جویی = داود
 پیغمبر علیه السلام گفت ای ترا کجا جویم و تو کجا باشی جواب داد - انا عند المنكسر قلوبهم
 لا جلی زیر پاهای است که هر که چیزی دوست دارد ذکر او بسیار کند - انا مع من
 یذكرنی - همین معنی دارد ما و سبغی از رضی و سبغی و کفن و سبغی قلب العبد المؤمن
 آسمان با وجه معرفت دارد که حامل او بود و زمین با او چه قربت دارد
 که موضع او بود قلب هم مؤمن دوست و هم محب او هم موضع اسرار است
 قلب المؤمنین عرش الله که طواف قلب کرد مقصود یافت و هر که راه
 دل غلط کرد و گم کرد چنان دور افتاد که برگز خود را باز نیابد شبی در ابتدا
 حالت خوابه بود و گفت ای راه تو چگونه است گفت = انت ارفع
 من الطريق فقد وصلت = گفت تو از راه بر خیز پسیدی چون
 بمطلوب رسید طلب نیز حجاب راه او بود و ترکش واجب بود و طلب
 گفتم مکاترا کجا جویم من - در خلعت تو و صف کجا گویم من
 گفتا که مرا جو بمرش و بهشت = نزد دل خود بجو که نزد گویم

باش نماز خود بدر آئینی بدانی که رره دل چه بود چنانکه آمده است
 و لو اراد الخروج لا عدوا له عداً تا - زینهار تا نه بدر می که قاضی میگوید
 کفر نیکست و اسلام چنان نیست که مح کفر میکند و قدح اسلام هر چه مرد را
 نسیب رساند آن اسلام است و هر چه مرد سبک اگر گز نه کفر باز دارد
 و نه اسلام که کفر و اسلام مرد را دو حالتست که از آن لابد است مادام که
 با خود باشی که چون از خود خلاص یافتی کفر در میان اگر ترا طلبند نیابند
 رباعی - در تنگه گر خیال معسور است = رغن بطوف کعبه ز عقل خطاست =
 گر کعبه از بوی نذر کیش است = بابویی صلال او کنش کعبه ما است =
 نماز خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست توانی بودن تا بنده نشوی اراد
 نیابی تا پشت بر هر دو عالم نکنی با دم آدم در میان نرسی و نماز خود نگیری
 بخود نرسی در اگر خود را در راه خدا نباری و نذر نکنی مقبول حضرت نشوی
 و باقی نباشی و تا مانی نشوی - رباعی - تا هر چه علایقت بر هم نری = در راه
 محققان دم نری = تا آتش در عالم آدم نری = یکروز کم رتان کم نری =
 ایمنز نشانی درون را اسباب است یکی آنست که آشنای درون چنان
 پدید آید بزور کار که بختگی در میوه سپیدی در میوه سیاه و طول و عرض

در آرد میان بروز کار زیادت می شود و قوی می گردد اما افزونی و زیادت
بسی لبر و بچشم سر آنرا که ادراک نتوان کرد الا کس اندونی و چشم دل و این
زیادت قوی خفی التدریج باشد تا در بعضی نرقتی باشد - چون بایض در موجی
و خفگی در میوه و شیرینی در زنگور پدید آید اما بیک ساعت پیدا نشود
بلکه ساعت توان افزونی و زیادت قوی پذیرد و این خفگی که در میوه پدید آید
آنرا اسباب است خاک بپاید و آب و هوا بپاید و تلمش آفتاب و ماه بپاید
و در خلاف لیل و نهار بپاید و آب و هوا این همه اسباب ظاهر است و سبب دیگر
بپاید چون زحل و مشتری و تسارگان و ثوربت بپاید و هفت آسمان بعضی
در عالم ملکوت بپاید چون فرشتگان قسماً الملک الیخ مرشته با در مرشته زمین و در
باران و مرشته آسمان و معبود این همه بعد کمال اگر نه او بودی و جمله موجودات بتقدیر عدم
معدوم بود و هم چنانکه خفگی میوه را اسباب است بعضی ملکی و بعضی ملکوتی و همچنین آفتاب
درون را اسباب است هم ملکی و هم ملکوتی هر چه منظر قلب تعلق دارد از ملکوتی بود چون
نماز و روزه و قنوت قرآن تسبیح و ذکر و کار و آنچه افعال غالب بود که ثواب آن
حاصل شود و هر چه باطن دل تعلق دارد و بعضی ملکوتی باشد چون خضوع
و خشوع و محبت و شوق و نیت صادق و سیمین دل آدمی
بروز کار آتش اگر در این سبب چنانکه باید درست نهد الا در صحت

پیر بی بختی که من لا شیخ که لا دین که پیران را صفت - پند می من ایشان را
 و ز صفت افضل من العباد و در شد و بمن خلقا منه سید من بالحق و به کون
 تربیت و در ایشان است افعالی کائناتیم یا یسیریم تقدیمیم ائمه یسیریم احوال پیر و پیر
 است دنیا اگر ایضاً این تبار جمال خود را بخلق بنمودی خلق همه از حقیقت خود آگاه
 شدند - رباعی آخر که دلیل به درخی چون نیست = او در خط است خلق از او آگاه نیست =
 از خود بخود آمدن به کوه نیست = بیرون از مرد و زلف شاید نیست = چه دانی ایضاً که شاید
 کدام است زلف شاید چیست و خدا و حال کدام مقام است مرد و زنده و مقامها و معاینه
 که چنان آفراد عالم صورت و جنایت و عرض خیال و مونس و کار میکنی جز از کسوت حرف
 و عبادت شاید و خدا و حال زلف نمی توان گفت و نتوان نمود مگر این تنها شنبه رباعی -
 غایت سیه بزم آن دل ملام = هریت و مشک من شکر ندارم = گشت جیش و بدی جان
 ز بهارم = من شکم آن بهر شکر بردارم = درینا ایضاً بهر شکی نیستی
 خال سیه بهر محمد الرسول الله میدان که بر چه
 لا اله الا الله ختم درین شده است
 خدایت بهر گز بی خال کمال زیباست ندارد
 و خدا جمال لا اله الا الله بی خال محمد رسول الله

صلی الله علیه وسلم هرگز کمال نداشت و خود مقصور نبود
و صد مرتبه جان عاشقان در سر این خال شاید افتاده
میان این مرد و میان حق تعالی دیگر نباشد و آن یک حجاب
کدام است مصحح بیرون رسد و زلف شاید بهشت = این آن میست
ایمیز چه دانی که شاه جیش کسیت پروردگار ^{الله} است
که نور امیس خوانی که اغوا پیش گرفته است و نعمت خدا غدا
آمده است فیعز تک لا غو پیشم و جمعین چه گوی شایه بی خبر و حال
زلف صورت بند و چون زنده بدان مقام رسد دورا دوخت بود دور
نور فر پیش آید که عبارت از آن یکی خالست و یکی زلف و یکی نور
مصطفی است و دیگر نور امیس و باید باین دو مقام کاست ایمیز اینجا معلوم
نشود که نشان پیراهن افتاده آن باشد که جدا خال و اقوال مریدان است تا دقتهای دانند و معلوم
و یک باشد زیرا که پیری که بنوع بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد و نیز هنوز مرید
و طالب باشد پیری است که مریدی خود را در جان پیر دیدن باشد که پیر اینم بود که در وی
خدا را بیند و مریدان پیر است که در جان خود را بیند هم پیران را تا ارادت مریدانست ایمیز که بر او
و در حق پیران مریدان پیران را که در حق ارادت و در خود رود مرید مراد خود باشد

مرید بی پیر برستی باشد در مار درشتین در راه خدا در رسول او مرید را در راه
 ارادت این باشد که گفته شد اما مرید را در پناه است یکی ادب آنست که از
 پیر معصومی و طاعت بسیار بخوید چنانکه درستی دیگر آنکه او را بصورت و عبادت طلب کند
 و در او چشم سیر بیند آنگاه که قالب مجرد بیند نه از پوست و گوشت بلکه حقیقت و علم
 و معرفت او بیند چشم دل چه گوئی بوحل و بولوب و شیب و عتبه مصطفی را صلی الله
 علیه و سلم ظاهر میدیدند چشم سیر نه معنی که ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم
 میدیدند نتوانستند اما ایشان دیده دل نداشتند تا قرآن باین نادر ایشان کرد
 وَ تَرَاهُمْ يُنْظَرُونَ اَلَيْسَ لَكَ بِمُحَمَّدٍ ذُوْ قُرْبٰنٍ اِنْ هٰذَا حَقِيقَتُ مَصْطَفٰی صَلَعمُ بود نتوانستند
 دیدن مقصود آنست که در پیر حقیقت و معنی باید طلبیدن و جستن نه قالب و صورت

زیرا که مرید آن باشد که در مشهوره پیر حد هزار فایده یا بد ادب دیگر
 آنست که احوال خویش جلای پیر بگوید تا پیر او را روز بروز عتبت
 تربیت کند و او را از خطر و درویشان مختلف آگاه میگردد
 نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ بِذٰلِكَ نَكْمِلُ لَكَ نَفْسًا نِي دَارِ

از پیر آنکه نشان راه را است بخند او آنچه بدین
 شغل دارد و آن باشد که خبر پیرس را بگوید و اینها نگوید و واقعه

پیغمبر صلی علیہ السلام از قاتل یوسف لایبیه یا آبت را ایستاد عشر
کوبان الشمس و القمر ریتیم را ساجدین - واقعه گفتن مرید آنت با
پسین پس یعقوب گفت علی السلام لا تقصص رؤیاک علی اخوتک -
اول ویت که پیر مرید را کند آنت که گوید که واقعه خود با کس بگو پس بر چه
در پیش مرید آید - باید که آن را احتمالی کند و آن را خود از راه معلوت در
راه مرید بناده باشد تا مرید را عجیبی دنیا نید - پس چون مرید ازین همه فارغ گردد
پس ایشان مرید آن باشد که دگزار یک پنجیک یک و عیالک من تاویل
الا حایت یعنی راه معصود مرید باو می ناید - تا او را نیز استاد می درآموزد
و عیالک ما لم تکنوا تعلمون چون تخلق با خلق شیخ حاصل آید که از جانب
رسد که رفع ابویه علی العرش و خروجی سیدی دیگر ادب آنت که مرید می
حضور غیبت پیر نگاه دارد در حضور و بصورت مورد باشد و غیبت بصورت
مراقب باشد و پیر را همچنان بصورت حاضر داند اما مرید منتی را غیبت
و حضور یکسان باشد نشنیده که آن روز که جان مصطفی را

علیه السلام و عده در رسید تا پیش خدا بر نند

عبدالله بن زید را فرزند ی بود بنزدیک او رفت وزیر برین رفتن مصطفی

صلی الله علیه و سلم از نجهان خبر گردیدش گفت ^{مصطفی} بخوانم که بعد از من
 صلی الله علیه و سلم این دیده من کسی را ببیند دعا کرد و گفت اللهم
 اعم عیثی ^{حققت} دعا او اجاب کرد بر دو چشم عبد الله
 کور شد یعنی فعمیت عیثا ^{معلوم است} که عشق بابا بکر و عمر و عثمان
 و علی رضوان الله علیهم اجمعین با مصطفی هر روز چند آن و بیشتر بود
 چرا این معنی بر خاطر ایشان گذر نکرد ایغیر عبد الله بن زید قوت ز طاهر
 و صورت سید عالم علیه السلام میخورد و میچسید چون عنایت صورت آمد چشم را
 موت حاصل آمد و قوت و غذا ابو بکر از دل و جان مصطفی بود ^{السلام}
 و آن دیگر صحابه ما صبت الله فی صدری الا و میته فی صدری ابی بکر
 ابو بکر را همچین غذا جان میدادند ایغیر مصطفی علیه السلام آن روز که ز زینا
 بیرون خواست رفتن رتبه ای لطیف کرده درین معنی و گفت الیوم
 کسد کل خزقته الا خزقته ابی بکر گفت همه روز نهالته گردد مگر روزی ابو بکر
 و ابو بکر صفقان همچنانکه بمن کش ده بود کشاده بشد و پس قرنی رضی الله عنه
 چونکه مصطفی از اهلی الله علیه و سلم میدید بحقیقت فقد صورت را بصورت نمود زیرا که معتقد
 او و بدین صورت معنی بود چون دیدن معنی حاصل شد صورت جاب آید عالمان

ما رسیده روزگار عذر دارد شش منبش نهند و گویند ما در بود اما اتم اصلی بود که غنچه
اتم کتاب ما در اصلی چگونه گذشتی که آدمی او خود ما در اصلی بود که چون ما در
میدید صورت که فرزند تو باشد که محمد است صلی علیه و سلم هم تبع آن باشد که نشینده
که مخزن را گفتند که ایلی آمد گفت من خود ایلی ام و سر بگریان فرود یعنی که ایلی نام
و من با ایلی ام اید دست مدانکه بر بار یک پیر میرا فرماید خلقی باشد الهی که بدو و بد
و هر جا که میرسد در حمایت آن خلقی باشد که فرمان پیر زبان خدا نبت من قطع الرسول
فَقَدْ طَاعَ اللَّهُ هَمِينَ تَوَانِدُ وَ حَبَلًا نَمِ أَيْمَتَهُ يَتَدَوَّنَ بِأَمْرِ نَا بَانِ اَيْمِهِ شَدَّةَ
این شقیه را بدی بود که حاتی و قشکه روی نمود که چند سال و چند اوقات نام خدا تعالی
زبان تو استم بر آمدن تا جمال وَالْقَلَمِ وَ الْمَسْطَرَّةِ وَ اِنْ جَالِ رَا بَوَاحِثَ
و قبول کرد و گفت بگو قُلْ حُوَ اللَّهُ اَحْذِ تَوْجِهَ دَانِي که در که ام
تمام و در چه حالت باشد گفتن و خواندن حقیقی آن باشد که
خدا ایرا بخدا خوانی قدم را زبان محدث و فریده خواندن
حقیقی نه بود از آن بزرگ نشینده که گفت مَنْ عَرَفَ
اللَّهَ لَا يَقُولُ لَهُ وَ مَنْ قَالَ اللَّهُ مَا عَرَفَ اللَّهَ
نموده در تا بدانی که چه میگویند گفت هر که خدا را

شناسد بر که گوید الله و هر که الله بگفت خدا را شناخت و شناسد
 چه درانی که خدا را بخدای چگونه توان خواندن تا نقطه نشومی
 گفته نباشی از جمله آنکه پیر میرا فرماید در وادی یکی گشت
 که گوید پیوسته میگوئی - لا اله الا الله چون زین مقام درگذرد
 گوید بگو الله نفی و فنا جلد در لا بگذرد درخت در خیمه الله ببرد
 چون نقطه حرف بهو شود در مقام که در میان دو لام است پس
 گذرد که این دو مقام و این دو ولایت که مکتب و معاد جلد ساکن
 راه خداست پس گذشته باشد و را فرماید تا پیوسته گوید بهو
 بهو و در میان این مقام الله فرماید - گفتن چون از همه اعراض باشد جز بهو
 و دیگر تیغ گفتن قل هو الله احد پس این مقام توحید بود خواندن باید
 که در این توحید یگانگی باشد یعنی گوئی مستمع این رنر؟ و درک این سخنها که خواهد بود
 که مرا گیرد و ذوق این را چشاند و فهم این خلعت در کدام پوشاند اما فراگیر این و را
 که این ضعیف بیمار بیسار فتح روحی دیده است ازین و ر و ا و اگر چه از کار
 خدا خود همه مرتبه بلند دارد و این از کار خصوصیتی دیگر دارد
 آمده کرده است پس **بسم الله الرحمن الرحیم**
 اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ الْمُخَرَّوْفِ وَالسَّلَامِ الْمُنْتَهَى الْمَقْدِسِ الْمَقْصِدِ
 الطَّاهِرِ يَا دَهْرُ يَا دَهْرُ يَا أَرْزَلُ يَا أَرْزَلُ يَا أَبَدُ يَا مَنْ لَمْ
 يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ يَا مَنْ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَلْ يَا هُوَ يَا هُوَ يَا هُوَ يَا لَا
 إِلَهَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ هُوَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يَعْلَمُ مَا هُوَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ
 لَا يَعْلَمُ أَيْنَ هُوَ إِلَّا هُوَ يَا كَانِ يَا كَيْفَانِ يَا رُوحَ يَا كَائِنِ
 قَبْلَ كُلِّ كَوْنٍ يَا كَائِنُ بَعْدَ كُلِّ لَوْنٍ يَا مُكُونُ لِكُلِّ كَوْنٍ
 أَيُّهَا شَرَاهِيَا أَدْوِيْنِي أَمْبَاوَنِ أَيْلِ شَرَاهِي يَا مُجَلِّي
 عَظَائِمِ الْأُمُورِ سُبْحَانَكَ عَلَى جَلَمَاتٍ بَعْدَ عِلْمَاتٍ سُبْحَانَكَ
 عَلَى عَفْوَاتٍ بَعْدَ قُدْرَاتٍ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ
 لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ لَيْسَ
 كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى
 آلِ مُحَمَّدٍ بَعْدَ دِكْشِي كَمَا بَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى
 آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ جَمِيدٌ جَمِيدٌ دِينَا يَعْنِي قَدْرَ أَيْنِدَارِ دِينِي

یاتنه در یاب که ایند عار بر صد لوح محفوظ بنشیند و قاصی
 ایند عار خبر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مدیت دیگر طفیل باشد
 آخر تعالی ما را از ثواب ایند عار مجوزم گرداند بفضل و کرم خویش بدان غیر

[illegible]

در حدیثی که در باب مائت و پنجاه و شصت روایت شده و شاید خدا مجرم باشند اما طایفه دوم امروز با حقیقت
 و معرفت باشند و در نهایت با رویت و وصفت باشند - در هر دو جهان و نیست باشند - این امر برای بعضی نعمت این
 العجا ربهم و نعمهم میماند طایفه این باشد که در کتاب و در هر برای عیسی ما آورده ما عیسی کتاب مرقوم بشماره
 و السعیدین لغیرت و معرفت و رحمت و علو میباید - ان الله عباد اولیهم لحنا فخر الانس این گروهی باشند که صاحبان حضرت
 باشند - و مقام شفاعت دارند - و الله یعرفون الالین از حق ارجو ایستاد بیدار نبضت و تعلق و اخروی ببلند - و برگزیده اما
 قسم سوم طایفه باشند که بسیار رسیده باشند و حقیقت بعضی و در حمایت غربت الهی باشند - چنانکه گویند - اولیای حقند که بایکدیگر
 قسم فرمی تمامی از این طایفه معرفت کردن ممکن بود - زیرا که هر عبادت از آن قاهرند - و انهم خلق آتوا افعال الله و در هر درجه و در مرتبه و در
 گفت - و نصیب خلق از معرفت این طایفه غرض نباشی و مسل نباشند - و ما منیع اکثرهم الذل ان اتفق لدی فی من الحق شیا الی غیر
 دنیا ما هر خود ستمه و تشبه گرفتاریم و تشبه را گفت متکبر - هستند کزین ما قول کم و افوض امری الی الله و الله بصیر بالعباد و تشبه را
 قرآن و ذکر این طایفه چنین کرده اند - که عیال صدق ما عابد الله علیه از آن عباد هر بیان آن کون - و چه نشان نود و اذن - و اگر گفته
 شود - که فهم کند - و جای دیگر گفت - ان فی خلق السموات و الارض و حیوان و انفس و نبات لاولی الدلائب از هر
 جز در شرح قرآن کرد - تا طبیعت کنند - چون بلب رسد جز نباشد گفتن و از لب غرضی نخواست خود - و در حق این طایفه مرز ماضی
 این خطاب آمد - که اسد علی یاسین پس بر و سب رسید باند - گفت اولاد ما خلف الکنز دارند - و اگر وجود او بر آن طایفه
 نبوده - موجودات و مخلوقات خود ضرور متنبس بود - فلان انتم تجتوبون الله فاستول بحکم الله یعنی لقبش افرازی این گروه
 باشند - لکن الله شیا کما فی از جماعه بایک گفت و در میان دارد - مصطفی علیه السلام از این طایفه هر جنس دارد - که آن الله عباد
 از هر یک از من انفس و خلقهم فعل الدنیا و لهم عند الله منزل الشهدا گفت - دل ایشان از آفتاب منور باشد - چه جائی آفتاب
 باشد - اما منای که نشیبه و میباید - نور دل این است - که در آن عالم آفتاب بیناید - و آفتاب و انوار است
 با آفتاب دل همچنان بود - که تویر چراغ در آفتاب فعل ایشان جنس انبیا منور باشد - اما کلمات مناسب معجزات
 باشند - و در هر شهادت دارند - و تشبه نباشند - ستمند با مقام رحمت - که علی اعیان و عندهم - ما این جماعت یکطرفه از
 مشاهده و حضور غایب نباشد - اگر حدیث دیگر تشبه است - گفت انی لدعوت افوا من امرهم ممرقی عند الله ما هم با نبیا و نبی و شهادت
 نقطه انوار و اشهاد و الحاکم عند الله و الحاکم و الله فی الحاکم - حاکم از رحمت من در هر مقام کردند - که ملاحظ

ایشان نزد خدا عالم چون منزلت حق باشند - چنانچه در این کتاب مذکور است - بجز انبیا و محمد (صلی اللہ علیہ وسلم) و
 آنروز مقام و منزلت ایشان باشد - از عذاب پاکیزه و خوشی کند - و دنیا و آخرت از منزلت و مقام صفی الصم و نیکو نفس
 آنگاه ممکن شود - که منزلت اینها بقدر دریا - و کجا بجز توفیق یمن - آفتاب و خورشید - که گردایت بهتر و عالی تر از
 نبوت است - البز در آخرت در رسالت دیگر است - و منصب قرب و ولایت دیگر - اما رسالت ما هر خاصیت است - اولی آنکه
 بر مرتبه تاد باشد - و دیگر بر تبارند - چون حق قمر و اجا و حق و آب آفتاب بر آمدن و پیام با ایشان خلق آید و میراث بسیار
 که فواید خاصیت دوم آنست - که احوال آخرت بعد از این طریق باشد و معاینه باشد - چنانکه بهشت و دوزخ و عذاب و غیر آن
 و عذاب و عورت و لذت و محبت و ارواح و خاصیت سوم آنست - که هر چه عالمیان را مقدر است - و عذاب از او را ک عالم
 غیب اما هر یک و اما در حال او را در پیرایه از او را ک و دین حاصل باشد - این هر سه خاصیت انبیا و رسول است - اولیا
 را نیز این سه خاصیت است - که کلمات فواید - و فروع و واقعه اول حالت ایشان است - و اگر اولی حب سبک درین
 سه خاصیت خوفت شود - و سبک ماند - بچشم آن باشد - که از قرب میفشد - و عذاب راه افتد - باید که اولی ازین
 خاصیتها نگذرد - از قرب و ولایت بر رسالت جدا نیست - که از عرض ما شری البزیر ابراهیم و موسی علیهما السلام از رسول
 و اولاد و قوم بودند - بچشم از ایشان چرا گفت - اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ سَانِ صِدِّقِیْ الدُّعْوٰی و این دیگر است گفت - اَللّٰهُمَّ
 رَحْمٰنِ مَنْ اَتَمَّ مُحَمَّدٌ مِّنْ اَزْوَاجِ بَرِّكَ نَشِیْدُهُ کَافَتْ - رسولان در زیر سایه عرش باشند - و خواستگان است محمد در
 زیر سایه لطف و قرب و مشایخ خدا زیرا که مقام آدم بهشت آید - و مقام ادریس همچنان و مقام موسی کوه طور
 و مقام جابر ام آسمان و مقام و دین خاص فی مقصد صدق عند ملک مقدر آید - معلوم شد - چه گفت - یعنی انبیا و
 رسولان برده حمدیت باشند - و گدایان است محمد درون برده حمیت باشند - البزیر بجز نفعین عیاض و ضعیف
 این گفت - ما من فی الدنیا و الاخری آتیه گفت - بچشم خبری تبارند - که چون خودی و عظیمی در دوزخ و دین نازد -
 این نظر در پیامبر رسالت محالست - اما اگر او را رسالت باشد - بچشم از امت او را ولایت و اگر او را ولایت
 مشایخ باشند - او را اما رسالت محالست باشد - اگر او را رسالت جبرئیل عزم باشد - بیک جذبه من قریب است

الحق گوئی محل انقضای باشد - بجز رسد در امان مجتبیای قریب التشریف و لا تحرك سلسل مجانب - انزیر گزشتار
 این قرینه را که تم اورثا کتاب الذین اصطفیاه من عباده فیهم ظالم لنفسه و منهم مقصد و منهم سابق بالخیرات بان الله
 این خود مدکانه و طایفه گذشته را در این آیه میخیزد باین گونه است - آنرا که ز کفر دلد - و نه اسلام او را ظالم خواند - که یکی است
 بود جز دنیا نهد - و معبود او هواس او باشد - که از دست من انقدر اله بده معبود او دنیا - و وجود او است - او بی بندار
 که بندگی است - او همان بود خود را بخیر بخواند - و الله یورادنی دار السلام و این در عالم در تمنای آنکه مرا سیر بخواند -
 و بر تناسکی زده و خدا باریان تیران حال سیوید - رباعی - من بر سر کوس استن جنانم - تو بنداری کمن ترا بخوانم
 بی نی غلی کمن ترا ک خوانم خود رسم سنت کاستن جنانم و منهم مقصد کافر ان مقصد بخواند - انجزیر فیم خوی کرد
 کفر مایه مرتب عبودیت است - و اوسط طریق حاکمیت - و آخر درایت جز انقضی نیست - باضاعت باضدلت و
 ضدلت همین است - با درایت یقین من یث و بدیدی من یث شیخ مایکد در نماز سیکد - و یث نیست گفت - که
 کافر ندیم - و زار بر خود بسم الله اگر چون از نماز فارغ شد - با خود گفت ای مرید تو نیز بمایه عبودیت نرسیده و
 مرده آن نرسیده که مرده دارد - فبقدرتک لدعوتهم اجمعین ترا راه نداده است - باقی تا دهنده - رباعی -
 به دیده ره خندیدی توان رفت - وز دیده بگری دوری توان رفت - کفر اندر خود قواعد امانت -
 آسان آسان کافر توان رفت - از کفر ندانم چه چشم کرده - که کفر بسیار است - زیرا که منزه تمام سالکان بسیار
 است - کفر و ایمان بر مسافت رفته راسته لازم باشد - چنانکه سبک جبرست دارد - و نه خود را جبرست بنهاد
 از دست رانین و لدقتهم غرض نیاید - تا بسدره المنتهی نرسد - که او را در راه اما چون غرض یافت و
 بسدره المنتهی رسید - از آنها و ابتدا و وجود و عدم و امر و نبی و آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و فرش و
 همه موجودات و این بگذشت - و از نیکو رسیدن در رسیدن خود بر قیامت - و از تو خدای و دین پاک شد -
 و در همه آفتاب و ملاک دست - هیچ ملاکست از وجود تو در راه نیست - هیچ زرقانی نردی نه از

تمام مردمان نسبت - از سرهم بر باید خفت - چنگ گفت - بیت - مارا نوی من بخا اندر ده -

چون شینگان سر بجان اندر ده - از غز اگر نعم ترا از بدل برفون کن - بدیدگان اندر ده - و آنکه زلی و دودو
یا جان اندر ده - که تقسیم ازین سه طایفه باید و شرح و از گوش دار - و از مصلحتی عید ایدم بشنو - که گفت الناس
على ثلثة اقسام قسم لیستون البهائم و قسم لیستون الملائكة و قسم لیستون الانبیاء - بنی آدم سه قسم شده اند
یعنی مانند بیا که باشند همت ایشان اکل و شرب و خواب او ملک کالان نام بکنم افضل این کرده باشند و بعضی
مانند فرشتگان همت ایشان تسبیح و تهلیل و تلا و روزه باشد فرشته صفت باشند و بعضی مانند پیامبران
و رسولان باشند - و همت ایشان عشق و محبت و شوق و رضا و نسیم باشد - ز به همت جامع و نافع و گرده
سوم را کسی شناسد که این دیده باشد - از همه اعراض کرده و هنوز بکدام نادیده این چگونه فهم نوالی کرد - و چون
غایت ازلی خواهد - که مرد سالک را بموضع قلب در آید - شاع از آتش عشق زند - نَارُ اللّٰهِ الْهَوْدَ
الَّتِیْ سَلَخَ بِرُزْدَآءِ شَاعَ بِرُزْدَآءِ سَالِکِ آید - مرد را از پوست بشریت و عالم آدمیت برون آورد
بدرین حالت سالک شود - کُلُّ نَفْسٍ ذَالِقَةٌ لِّمَوْتٍ چه باشند که درین موت راه میبند - کُلُّ مَن مَّیْسَاخَانِ
رو به نماید - تا جایی رسد که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غِیْرَ الْاَرْضِ باز گذارد - تا بمرحله فنا رسد - چون بمرحله فنا رسید
از محبت ممت ابرو به عرض کند - پس ایند آنرا قطع کند - بعد از بربخ اضیاری خلق ببرد - آرا دَلَّی شُکْرَ الٰه
است یحیی علی وجه اللّٰض غلیظ الرالی ابن ابی قحطه - این دو فرمودین باشد - هر چه از دی بود - مرده
باشد - و از هر چه از خدا بود - بدین زنده باشد - من مات فعدنا مت قیامت این بود - آنگاه احوال
قیامت بر دے عرض کند - پس بر یک تو عهد مرد را بیدار گرداند - و مرد را از دایره این قوم ببرد آید -
وَمِنَ النَّاسِ مَن یَقُولُ مَا یَلْمُزُ دِیَالِیْمِ الْعِزِّ وَاَنْتُمْ یَحْمِلُوْنَهُ نَارُشَ وَرَجِیْهِ آتِیَاتِیْ کُنْزُ - که دایره
هم یوسفون زیر که از یوسفون یا یوسفید گذشتند باشد - و عالم یقین رسیده یقین در مشاهده باشند و ایاکان

واجب و محبت باشد - از اینجا ترا معلوم شود - که چرا با مصطفی علیه الصلوة و السلام خطاب آمد - که یا کائنات منی ما کتاب
 و له الایمان او را با کلام با هم کلام کتاب و ایمان کشیدند - از سیر زنجار خلق محلی رحمت ایمان قبول کردند - زیرا که مصطفی رحمت
 داشت - و ما را رسالت داد و عطا فرمود - پس ای سیر منی میداد که انقدر با کتاب و ایمان و اسلام را بخود
 راه نداد - براسه نصیحت جهانیان را و اگر نه او را زکای و رسالت و غیب از کجا و اینجا انیز بر سر کتاب در عالم بعین و حقیقت
 خود را محسوس بنید - و خدا تعالی را ماحی بنید - بحواله ما کتاب و رسالت بنید - گزاشته باشند - و مثبت را اثبات کرده
 باشند - از کجا بقدر مقام و سنانند - و از کجا این اثبات را در این حقیقت را بر دیده اوج و دهن - مرد را بنیاد اثبات
 شود - نه محمول محمول را و این گزاشته باشند - اما در این همه مقامات و درجات تا شناسایی باشند - تا خود هر کس در کدام درجه
 فرو رود آید - و مانند نفس باقی ارض فوت میان این سنگند - انیز بر دانی - و خوف دارد - و این آیه با خود اندیش
 کن - و اگر خواهی از مصطفی علیه السلام بشنو - که گفت - این فی قلب ابن آدم وادی و ایستاده عقیده فی کتب و او شش فتن
 نبع قلبه الشیخ یلم نیال الله فی آتی داد انکه گفت - و در دل بی آدم و او بهای نزارع و عظیم است - که در مقام است
 آن و او بیاید باشد - هم آن بود - که کلام شود - و بهای دیگر فرمود - مثل القلب کرشته تا باین حدیث تعلیم الایمان که کیف
 یثابو باو رحمت معنی اندر این دل را در حدیث ما خود میگرددند - تا بهای ساکن شود - و ممکن باشد - و تسلیم خود مغلوب
 راست - یعنی گردیده است - از گردیدن نه ایستد - انیز بر اما اذا اراد الله قبض روح عبد یا عرض جسد فیما جاهر و یوم
 فواید - که در ولایت نیاز دل ساکن را آنجا متوقف گردانند - و قبض روح او کنند در آن مقام او را محتاج و ششانی
 آن زمین و آن مقام گردانند - تا سر بر این مقام خود آورد - و بدان فانی شود - در عالم فنا هم سالکان هم طریق هم را در هر کس
 کل من علیها فان - و ما خود با عالم ظاهر را رسانند - و ما خود را باز بنید - و ما خود هر کس که خود آید - و یقینی وجه رب و الله جل
 پس معنی دارد - و ما خدا الله و ما مقام معلوم - و از بهر سالکان فرشته است - و نبات هر یک بهر کرده است - انیز بر
 در ارض چه فهم کرده ان الله فی الارض فی ربها من این ارض خاک تابند - که در این خاک رقم خدای خود

نفس و قوا المولدة الذي هو هذا و قدوة و اوديتها الدرس متبوع من الجنة حيث لا ربيع احوالها عين - و جاست
 دیگر بیان میکند - و لقد استبان في التزكية من بعد التذكرة ان الله من بر شهادته على العالمين و ان من غنا که غالب
 بر زمین بقا که دست - مبدل شود - مرد را بجای می رسند - که خوش عهد را ذره بنید - خود بر ذره خوش عهد بنید -
 از این بزرگ نشنده - که گفت - در بر ذره سعید و شعیب گفت - که خدای فرموده آفریده است - اما من بگویم
 که در بر ذره هزار حکمت یافتنی تعبیه است - و آن ذره در جمله موجودات با این دره میناید - و آن من بشی از الدرس
 عمده پس معنی دارد - و بجا که روشنی در ذره صفت آسمان و صفت زمین بنید - که آئینه کل موجودات است -
 و غنومات بنید - و در ذره موجودات بنید - ندانم که در موجودات چه بنید - سیریم آیانها فی الدقائق فی الغنیم
 ما نظرت فی رشی الذی رأیت الله فیهم معنی دارد - که هر چه آئینه او شود - و از همه جز نماند صفت باید -
 بسج الله ما فی السموات و ما فی الارض انهم بیان را گفته شد - بگردد است - العزیز جل جلاله
 گوش دارد - و من وقت نفس قد عرفت رتبه را که برسد - احوال مختلف میگذارد - که ترتیب کتاب حاصل آید
 اما بگویم - و الله اعلم علی امره یعنی از موی نفس خود بنید - در تمهید باس گذشت و نفع در تمهید و هم
 گفته شد - بنمای شمه و در سه جهانه و در جهانه باید - اینجا گفته شود - العزیز و چون مرد با نیت برسد - که از
 نزار صفت مست شود - چون کمال مسمی رسد - و نیایب انما او فرسد - نفس محمد را که گفته اند
 رسولک من اللعیم بود جلوه کند طریقه لمن را می و امن فی طریقه او که در سه سازد - و در سه
 باید - که در سه آل دولت و غیر بنایست

مکتبہ فیضیہ - لاہور
مکتبہ مرکزی اسلامیہ
مکتبہ اسلامیہ - لاہور
لاہور ۷۶۷۱۱۸۱

